

# «کیش و مات»

زهره دهنوی

تعداد صفحات 163



کیش و مات

زهره دهنوی

به نام آرامش بخش جان ها...!!!

یاد باد آن زمان که در شطرنج نگاهت... شاه بودم و باتیر نگاهت.. «مات شدم»!!

باتموم شدن کلاس استاد ز ندوسيله ها و جزوه ها موم جمع کردم و توی کیفم گذاشتم

امروز هوا ابری و سیاه بود درست مثل دل من...!!

چادر موروی سرم مرتب کردم و از جام بلند شدم یه لحظه چشم هام سیاهی رفت ولی خودم بیهوشم که دللم به خودم

پوز خند زدم و گفتم:- اینم اثرات گرسنه موندن سوگند خانوم...!! البته گشنگی چیزی، نبود که بتونه منواز پادربیاره

برام مثل یه عادت بود عزمم و جزم کردم و قدم هام بیه طرف خروجی کلاس برداشتم و از کلاس خارج شدم همین که از کلاس خار

ج شدم نفس عمیقی کشیدم هوای آزاد واقعا عالی بود...!!

بادیدن رنگ سیاه آسمون دوباره غمی به دللم نشست دختری نبودم که در برابر مشکلات ضعف نشون بدم محکم و بااراده بودم سعی

میکردم نار حتی هامو بروز، ندم، و واسه خودم نگهشون دارم!! دختری بیست و چهار ساله ام که سردی

و گرمی روزگار رو چشیده دانشجوی سال آخر رشته ی ریاضی سوگند رستمی!! تا قبل از فوت پدر و مادرم از طبقه ی اجتماعی خو

بی برخوردار بودیم اما بارفتن اون ها به شخصه شدم بدبخت ترین بدبخت ها...!! باز حمت و تلاش زیادتونستم و اردانشگاه دولتی

شهرم بشم تنها دل خوشیم فقط و فقط درس بوده و یک ماه دیگه که فارق التحصیل بشم میرسم به آخر خط...!! موبایلم رو از جیب ما

نتوم در آوردم و بادیدن ساعت آه از نهادم بلند شد و دوازده ونیم بود خدا یا جواب اون مرفح بی درد رو چی بدم؟؟

علاوه بر درس توی خونه ی یکی از تجار تهران پرستاری خانومشو میگردم و خیلی راضی بودم فقط اکبر آقا خیلی بد اخلاق بود!!

به خاطر درس شیفتر عصر رو اونجا بودم و ساعت های کلاسیم رو به صبح اختصاص داده بودم شیفتر عصر هم یه نفر دیگه مواظب خ

انوم خونه بود.. حقوقم هم در حد بخور نمیرم بود!! بی خیال افکارم شدم و از روی اجبار دستی برای تا کسی تکون دادم و نگه داشت-

آقاتا و لنجک چقدر میگیری؟؟- هشت تومن آبجی!! امیدونستم اگه با تا کسی برم باید با مشکلات مالی

که برام بوجود میاد مواجه بشم ولی باز هم سوار شدم حوصله ی حرف های تلخ و آزار دهنده ی اکبر آقا روزی رلب زمزمه کردم: خدای

المرور و بهش بگو، گیرنده ظرفیتم تکمیل!! سرموبه شیشه تکیه دادم و مشکلاتم بر ای خودم مرور کردم یتیم بودم و از دار، دنیا ف

قط

یه برادر داشتم همه برادر چه کلمه ی ناآشنایی...!! با از دست رفتن پدر و مادرم سپهر تبدیل شد به یه عیاش خوش گذرون و تمام دارون

دارمون رو پای قمار بازی هاش و خوش گذرونی هاش به باد داد!! باز مبه جمال بابا که حساب منو هیچ وقت خالی نمیزاشت و تونستم

با پول های جمع شده ام یه خونه ی نقلی توی منیره به خرم البته همینم اگه غفلت کنم سپهر دودش میکنه و میره روی هوا!!-

آبجی رسیدیم!!! با صدای راننده به خودم اومدم و نگاهی به میلان رو به روم انداختم کرایه رو حساب کردم و پیاده شدم از قدم زدن تو

ی این میلان طویل واقعا خوشم میادنگاهی بهش انداختم مثل یه جاده ی بی

انتها که کنار پیاده رو هاش پر از درخت بیدمجنون بود که شاخه های آویخته شون فضای رویایی ایجاد کرده بودن با خودم فکر می کنم که میلان بیست متری ما که توش پره از آدمای همه کاره کجا و این میلان که توش پر از خونه و ماشین های با کلاسه کجا...!!

با صدای زنگ گوشیم به خودم اومدم و به صفحه اش چشم دوختم و از نام شخصی که روش خودنمایی میکرد به خودم لرزیدم اکبر آ قابود!! کلید برقراری تماس روز دم و گوشه رو با فاصله از گوشم نگه داشتیم:- الوو...!! و صدای دادی که باعث شد قبض روح بشم:- دختر تو کجا موندی ها!! امگه نباید الان تو این خراب شده باشی؟؟؟

با صدایی که از ترس میلرزید گفتم:- او.. او مدم آقای شفیععی!!-

اگه میخای اخراجت نکنم هر چه زودتر خودتو برسون!!! و گوشه قطع شد!! نگاهی به صفحه ی خاموش گوشه انداختم و به خودم اومدم و تا خود خونه دویدم و به روی در عمارت ایستادم و سریع کلید انداختم و در حیاط رو باز کردم و باز یایی خیره کننده ی این ج نگل در اندشت رو به روشدم درمرحله ی اول که وارد میشدی جاده ای باریک و پر از سنگ ریزه که اطرافش پر از درخت های سرو بود و بعد از اون مسیر طولی که سنگ فرش شده بود و رو به روت یه آب نمای زیبا و باغچه ای که توش پر بود از گل های زیبا و رنگار نگ.. مسیر سنگ فرش شده رو طی کردم و رسیدم به عمارت بزرگ خاندان شفیععی که نمایی از مرد داشت و عجیب مثل صاحبش با ابهت به نظر میرسید...!!

زیر لب زمزمه کردم: خدا یا حکمتتو شکر یکی مثل من اونقدر بدبخت و بیچاره است که هیچی نداره و شب هاسر شو گرسنه میزاره ز مین یکی هم مثل اینا اونقدر دارن که نمیدونن چیکار کنن!!

نفسموا مانند فوت کردم و از دور مردی رو دیدم که با ابهت و صلابت همیشگی اش به طرفم قدم بر میداشت و من چقدر بارو به رو شدن با این بشر حراس داشتم!! رو به روم ایستاد نگاهم رفت به سمت کت و شلوار طوسی رنگی که عجیب به هیبتش اضافه کرده بود و موهای سفید و یکدستش پوستی چروک اما شش تیغه و در آخر چشمای نافذ و طوسی رنگش اعتراف میکنم که از نگاهش بیم دارم.. و من درعجبم که این مرد پنجاه و هشت ساله این هیبت رواز کجا آورده!! صدای عصبی اش باعث شد به خودم پیام و با ترس نگاهموازش دز

دیدم:- امروز یک ساعت تأخیر داشتی!! زبونم بند اومده بود و به هر چون کندن که بود گفتم:- ب.. ببخشید آقای شفیععی دیگه تکرار نمیشه!! با حرص گفت:- دیگه

تکرار نشه و گرنه اخراجی امشب نمیتونم برگردم خونه خانوم کوچیک کسالت داره شب همین جامیمونی!!-

آخه...!! تیز نگاهم کرد که به خودم لرزیدم و بی اختیار سر تکون دادم!!

اکبر آقا: دانشگاه که نداری؟؟- نه!!

- پس مواظب شکوفه باش من رفتم!! و عقب گرد کرد و با قدم‌های بلند از من دور شد!! توی دلم گفتم نه که شکوفه خانوم برات خیلی مهمه و واسه همون نگرانشی!! شکوفه خانوم همسر اول آقای شفيعی هست که توی

یه تصادف فلج شده دو تا پسر دارن و یه دختر اسم هاشون به ترتیب: آبتین، آناهیتا و آریاست که آناهیتا از دواج کرده و فرانسه زندگی میکنه و آریا توی کشور آلمان ادامه تحصیل میده فرزند، ارشد خانواده هم که آبتینه تنهافر زندگی که ایران مونده و بعد از فلج شدن مادرش و تجدید فراش پدرش خونہ رو ترک کرده و مستقل زندگی میکنه آناهیتا و آریا یه جورایی با ازدواج پدرشون کنار او مدن ولی آبتین نه...!! توی این یک سالی که

اینجا کار میکنم آبتین رو ندیدم البته اون هر هفته به مادرش سر میزده و میز نه ولی من دوس ندارم که باهاش روبه‌رو بشم چون طب ق حرف‌هایی که در باره‌اش شنیدم آبتین اکبر آقای دومه و منم رغبتی به دیدنش ندارم...!!

و ارد عمارت، شدم اولش یه راهروی کوچیک داشت که از اونجا گذشتم و وارد سالن شدم روبه‌روم، به حالت مارپیچ پله میخور دو میرفت بالا سمت راستم دو تا پله میخور دو وارد پذیرایی میشدی و مبلمان‌های شیک سلطنتی فیروزه‌ای و فرش ابریشم خشگل و گردی که وسط پهن بود تقریباً خیلی

کم فضای پذیرایی رو در بر گرفته بود و بیشتر جنبه‌ی تجمیل داشت یه میز ناهار خوری بزرگ اینا غذاشون رو تو آشپزخونه صرف نم‌یکنن

چه غلطا خلاصه سمت چپم همال بود که اونجا هم مبلمان شیک‌ی داشت و tv بزرگ که یه گوشه بود و کلی وسیله تجملی آشپز خون هم که انتهای راهروی کوچیکی بود که به پذیرایی ختم میشدی خیال دیدن شدم و چادر مرواریدم و تا کردم مریم خانوم خدمتکارشون او مدومن سلامش کردم: سلام مریم خانوم خوب، هستی شما!؟؟- مرسی دخترم تو چطوری- ای بدنیستم شکر...!! البته خندی زد و گفتم: خانوم کجاست؟- بالاست توی اتاقش -

خب پس من میرم بالا!! البته خندی زد و سرشو تکیه داد

از پله‌ها بالا رفتم و رسیدم به پنج تا اتاق، در آبی‌مال آناهیتا بوده که مجردیش اینجا بوده در قهوه‌ای روشن آریا در مشکی اتاق خانوم و آقاشون در سفید رنگ هم از آریا و در قهوه‌ای سوخته که انتهای راهرو بود مال آبتین...!! که اونم نیس و بعد اون قضیه‌ها مستقل شده تقه‌ای به، در اتاق خانوم زدم و گفتم بفرمایید

سرک کشیدم و گفتم: سلام شکوفه

خانوم...!! آغوشش برام باز کرد و منم به آغوشش، پناه بردم خیلی دوسش داشتم انگار جای خالی مادرمو برام پر میکرد بوسه‌ای به گ‌ونش زدم و گفتم: خوبین؟؟- خوبم دخترم تو چطوری؟؟-

مرسی به خوبی شما..!! پیشونی موبوسید و قطره اشکی گوشه‌ی چشمش جاری شد: اشکوفه خانوم چرا گریه میکنی؟؟ -  
یاد غریبی توافتادم سوگند جان آخه چرانمیای اینجاتوهم مثل آنهیتای خودم!! -

شما به من لطف دارید شکوفه خانوم این یک سال هم همینکه ساعاتی رو پیش شما بودم خیلی خوشحال بودم والانم هستم من راح  
تم به خدا..!! - استغفرال..!! قسم نخورد ختر..!! - ای به چشم حالا چرا اینجاکز کردین؟؟!!

باز هم شده بودم سوگندشاد و شوخی که چند سال پیش با فوت پدر و مادرش داغون شد ولی وقتی کنار شکوفه خانوم دلم  
میخاد همون سوگند باشم شکوفه خانوم خودش به اندازه‌ی کافی غصه داشت و بیشتر اوقات غصه‌ی منم بهش اضافه میشد چندو  
قت پیش وقتی دیدم بانار احتیم ناراحتش میکنم تصمیم گرفتم هر زمان خواستم پاتوی این خونه بزارم غم  
هاموهم پشت در چال کنم تا شکوفه خانوم اذیت نشه..!! البته خندی به روم زد و گفت: منتظر تو بودم..!! -

وای منتظر من نمردم و تو عمرم به نفر بود که منتظرم باشه

چشماش غمگین شد و با اعتراض گفتم: شکوفه خانوم به خدا که قراره با وجود من تو این خونه شماهی غصه بخوری نمیام دیگه..!!  
نم اشکشو پاک کرد و گفت: بمیرم برات تو آگه بری من میمیرم!! - خدانکنه شکوفه خانوم پایه اید بریم پایین؟! -  
این حرفا چیه تو میزنی پایه چیه؟؟!!

قیافه‌ی متفکری به خودم گرفتم و گفتم: پایه اوومم خوب یه چیزی شبیه پایه دیگه..!!

با این توصیف مزخرفم هر دو مون خندیدیم و من گفتم: شکوفه خانوم..؟؟!! - جانمم!! - من شب همین جامی مونم

با خوش حالی گفت: راست میگی؟؟ - آره مگه من دروغ گوام؟! - نه عزیزم خیلی خوش حال

شدم ببینم مگه تو فردا دانشگاه نداری؟؟ -

نه دیگه چون امتحانای پایان سال داره شروع میشه دو هفته‌ای تعطیلیم و بعد هم امتحان ها..!!

انشال..!! که موفقی دخترم..!! - مرسی شکوفه خانوم بریم پایین؟؟ -

با همین سرو وضع تو مگه خسته نیستی برو یه دوش بگیر یه دست لباس خشگل از لباسای آنهیتام بپوش تادلم بیاد باهات بیام  
واخوری..!! خندیدم و گفتم: خیلی بومیدم؟؟ -

اوو چه جورم پاشو پاشود ختر..!! باخنده از جام بلند شدم و گفتم: باشه پس سه سوته میام!! از اتاق اومدم بیرون و رفتم به اتاق آنهیت

الباسامو در آوردم و یه دوش آب سرد گرفتم که یخ زدم و اومدم بیرون راستش دلم نمیخاست از لباس های دیگران استف

همین لباسای خودمو پوشیدم که یه مانتوی مشکی و شلوارلی مشکی و مقنعه هم مشکی از اتاق رفتم بیرون و تقه‌ای به در اتاق شک و فیه خانوم زدم که گفت: بیاتو...! رفتم داخل و شکوفه خانوم سر تا پامونگه کرد و گفت: چرا لباساتو عوض نکردی؟؟!!-  
 خبر احوتم مرسی - دختر یامیری لباساتو عوض میکنی یا نه من نه تو...!! - شکوفه خانوم..!! - همین که گفتم..!!

سر خورده و ناراحت و البته با حرص از اتاق رفتم بیرون و حس کردم در اتاق آبتین تو اون تاریکی باز بسته شدشونه هامو بالا انداختم و رفتم به اتاق آناهیتا و درو بستم کم دشو باز کردم و دنبال یه لباس مناسب گشتم یه تونیک سبز رنگ انتخاب کردم و پوشیدم که تار وی زانوم بود و روش عکس یه باربی ناز داشت یه شلوار ساپورتی سفید پوشیدم و شال سبز رنگی هم انداختم و موهام سبزش خیلی ناز بود و بهم می‌اومد به قیافه ام توی، آینه نگاه کردم پوست سفیدی داشتم و ابروهای مشکی کمونی چشمم سبز مثل یاقوت و لب هامم نازک و جمع و جور دماغم خوب بود موهام لخت بودن و خرما می شونه‌ای بالا انداختم وقتی خانواده‌ای، نداری و غصه داری قیافه به چه دردی میخوره از اتاق رفتم بیرون این دفعه دیگه مورد قبول شکوفه خانوم واقع شدم بهش کمک کردم که اونم لباس مناسبی پوشید و یه خورده آرایشش کردم خداییش زن خشگلی بود چهل و پنج بیشتر سن نداشت پوست س

فیدی داشت و چشمش خمار و مشکی ابروها پهن و مشکی و لباس خشگل و سرخ موهاشم پر کلاغی نمونه‌ی کاملی از یه بانوی شرفی فقط حیف که فلج شده..!!

و یلچر شکوفه خانوم روی سنگ فرش‌ها حرکت میدادم و باهم حرف میزدیم از خاطراتم می‌گفتم و از خاطراتش می‌گفت منو مجبور کرد که از دلتنگی هام بگم و از دلتنگی هاش گفت اونقدر گفتم و گفتم که هر دو مون اشکمون دراومده بود و سبک شدیم من ک واقعاً سبک شدم خالی از هر غمی خیلی وقتاً بود که می‌خاستم خودمو بزنم به نفهمی ولی  
 نمیشد ولی الان حس میکنم میتونم هم چین کاری روانجام بدم

مریم خانوم با اعلام اینکه ناهار حاضر همارو به خونه کشوند و سر میز ناهار نشستند بودیم رو به روی شکوفه خانوم بودم و منتظر بودیم تا مریم خانوم شام رو بیاره البته دسر رو خورده بودیم خدایی بعد چند وقت گشنگی کشیدن سوپ خیلی خوش مزه بود و چسبیدت وی فکر بودم، سر موبلند کردم و دیدم شکوفه خانوم داره نگاهم میکنه لبخندی زد، و گفت: ماشالا خیلی ماهی سو گندام روز با این لباسا دیدمت فهمیدم که چه طلای نایابی هستی تو - شمالطف دارین شکوفه خانوم مرسی...!!

مریم وار دپذیرایی شدد حالی که سه تابشقاب چیند روی میز و غذاها رو هم چیند شکوفه خانوم گفت: آقا نمیداد چرا سه تابشقاب آوردی؟؟

-! خانوم آقا آبتین هم هستن!!! - آبتین!؟؟ کی اومده؟؟ -

نمیدونم خانوم ولی اون موقع از اتاقشون زنگ زدن گفتن ناهار تشریف دارن!!

باشنیدن این حرف سریع از جام پریدم تحمل دیدن این یکی رونداشتم این یکسال جز داد و بی دادش با کبر آقاهیچی ازش ندیدم  
علوم نیس چه موجود و حشتناکی باشه!! شکوفه خانوم با تعجب گفت: چرا پاشدی دختر؟؟ -

من سیر شدم یه خورده خوابم میاد بهتره برم بالا شما هم که آقا آبتین میاد تنهانیستین

اگجانمیخاد بری میدونم خجالت میکشی ازش!! - نه بابا من و خجالت؟؟؟

ته دلم گفتم من فقط یه خورده میترسم ازش -

دخترم میخام تورو به آبتین معرفی کنم این یه سال تو اصلا پسر موندیدی منم از تو بر اش گفتم!!

واقعا از من گفته من میترسم ازش خدا یا - شکوفه خانوم برم؟؟؟

کجادختر بشین دیگه!! به ناچار سر جام نشستم اعتراف

میکنم عین بیدمیلرزیدم دستمو توی دستش گرفت و گفت؛ چرا توانقدر یخی دختر؟؟ - خوبم - بلایی سرت نیاد یه وقت -

خب اگه بیاد که بدن نیست راحت میشم از این دنیا

سلام

والای خدا، این، صدای کی بود قلبم تو حلقم میزد شکوفه خانوم گفت: سلام آبتین جان خوبی

حتی سر موبلند نکردم ببینم چیه و کیه سر مومثل کبک ها انداخته بودم پایین و شالموا و نقدر کشیده بودم جلو که اصلا چهره ام مع  
لوم نبود

آبتین: ممنون مامان تو خوبی؟

آره پسر م!! زیر لبی منم سلام کردم که اونم آروم سلام، کرد یه صندلی کشید و نشست اصلان دیدمش شکوفه خانوم گفت: خب پسر  
م اینم از دختر گلم سوگند

خیلی خشک گفت: خوشبختم

منم همون طور که سرم پایین بود سرمو تکون، دادم خدایی خیلی ضایع بازی بود ولی خب چه میشه

کرد من حتی از صد اش میترسم چه بر سه به قیافه، اش بعد از چند دقیقه غذا کشیدیم و مشغول شدیم خیلی کم غذا خوردم و دست  
کشیدم شکوفه خانوم گفت: دخترم چرا نقدر معذبی سر تو چرا نقدر انداختی پایین گردنت دردمیگیره!!

- راحت مرسی!!

آبتین: ببخشید ولی شاید مانا راحت باشیم

این آبتین بود آنچه بی ادب دست از غذا خوردن کشیدم و همون حالت از جام بلند شدم و گفتم: بابت شام ممنون شکوفه خانوم مریم خانوم دست شما هم درد نکنه!! مریم خانوم: خواهش میکنم نوش جان!!

شکوفه خانوم گفت: دخترم حرف های آبتین رو به دل نگیر!! مطمئن بودم چشم غره ای هم به آبتین رفته!!:

نه شکوفه خانوم من اهل به دل گرفتن نیستم فعلا برم بخوابم شب خوش!!

و آروم به طرف پله ها رفتم فقط از آبتین تونستم

پیراهن طوسی رنگشو ببینم و شلوار جین سورمه ای، رنگشو و کفش هاش هیکلش که توپ بود به چشم برداری ولی قیافه شو نمیدونم رفتم به اتاق خانوم و وضو گرفتم و

نماز ظهر موخوندم و چادر رنگی موک همیشه با خودم راه میبرم و تا کردم و گذاشتم توی کیفم جزوه هادر سیمو برداشتم و شروع کردم به خوندن یکی دو ساعته خوندم ولی خبری از شکوفه خانوم نشد حتما داره با پسرش حرف میزنه اتاق گرم بود به خاطر همی ن شالمودر آوردم و یه گوشه گذاشتم و کلیپسمو هم باز کردم موهام خیلی بلند بود شاید تاروی باسنم میاومد دستمو بردم زیر موها موهوور یختمشون بالا یه چندباری این کارو کردم خداییش خیلی حال میداد رو به روی آینه ی قدی ایستادم که درست رو به روی، در بود همین طور با موهام بازی میکردم که در بی هوا باز شد و از توی آینه دیدم که شکوفه خانوم و پسرش توی درگاه ظاهر شدن مخم هنگ، کرده بود بر گشتم و بابیت بهشون خیره شدم این آبتین هم چشماشوزده بود به من الان تونستم قیافه شو ببینم قد بلند بوده هیکلش هم که خوب بود پوستی سفید داشت البته از این شیر برنج هان بود چشم هاش کپی برابر اصل

اکبر آقا بروه هامشکی دماغ مناسب لب های قلوه ای و موها پر کلاغی که سر بالا شونه زده بود یه دفه مخم شروع کرد به فعالیت و من میه جیغ بنفش، کشیدم و پریدم شالمواندا ختمم روسرم ولی، چه فایده که موهام بلند بود و دیده میشد شکوفه خانوم از خنده ریسه میرفت و آبتین اخم ریزی کرد و سرشوانداخت پایین و گفت: من تافردا اینجا هستم خانوم مشکلی هم برای مامان پیش اومد بگین در ضمن جیغ زدن این

جاممنوعه

اومدم بگم نه بابایه ساعته منو داره دیدم میزنه حالا طلبکاره که از اتاق رفت، بیرون ای خاک تو سرت سوگند که میخاستی قیافتونبی نه که دو دمانتم دید پسر جذاب و خوشتیپی بود مبارک صاحبش باشه به من چه!!

خجالت زده به شکوفه خانوم نگاه کردم و پوست لبمو میجویدم: این چه کاریه دختر نکن لبتو



اومد داخل و درو بست و منم باحالی نزار گفتم: شکوفه خانوم آبرو مرفت!! - چرا آبروت بره مادر مگه چیکار کردی؟! -  
آخه پسر تون...!! -

عبنداره مادر آبتین من سر و چشمش پره اون اولم که دیدی تعجب کرده واسه این بود که موهات خیلی قشنگ دورت ریخته بودن  
و بایه حالت

خاص داشتی مار و نگاه میکر دی، دختر من که محوت شدم حالا اون پسر من حق داشته دیگه!! البمو گزیدم و موهامو، باعصابیت ب  
الاسرم جمع کردم و کلیپس زدم با خودم فکر کردم واسه تنبیه خودمم که باشه میرم کوتاهشون میکنم! شکوفه، خانوم گفت: دخ  
ترم کمکم میکنی بخوابم رو اخت خیلی خسته ام؟! - ای به چشم من به فدای شما...!! شکوفه خانوم روی تخت خوابوندم و گفتم -  
شکوفه خانوم جونم؟! - جونم دخترم - اجازه هست بر توی حیاطتتون بشینم درس بخونم و هیع معادله حل کنم

چرا بری تو حیاط دختر برو تو سالن مطالعه خیلی وقته کسی ازش استفاده نمیکنه ماژیک و و تخته هم دم دست هست!! ذوق زده پ  
ریدم ماچش کردم - وای قربونتون بشم مرسی

برو عزیزم خدانکنه قربونم بشی

مشکلی داشتین به مریم بیگین صدام کنه سر یع میام - باشه دخترم

شالمواندا ختم روی موهام و جزوه های فیزیکم بر داشتیم و سیله هام و هم برداشتم و از اتاق خارج شدم...!!

وارد سالن مطالعه شدم! آبتین هم اینجا بود و سرش تو کتاباش بود! ای خدای پس من بر بیرون اصلا به من چه من چیکار به اون دارم او  
نیه گوشه نشسته بود منم رفتم جلو و روبه روی وایت بردنشستم جزوه های فیزیکم گذاشتم روی میز و روی صندلی نشستم اول  
مطالب حفظی رو شروع کردم به خوندن چه فرمول هایی داشت خدای من غلط کردم رفتم ریاضی ولی سوگند تو میتونی!!

آره من میتونم مطالب یه فصل رو دقیق میخوندم و فرمول هاشو توی ذهنم میسپردم نوبت حل مسعله بود و مساعل رو روی برگه ی  
چک نویس مینوشتم و بدون نگاه کردن به جوابا درست حل میکردم مشون کلا وجود آبتین رو یادم رفته بود و باحل هر مسعله هورام  
یکشیدم و توی دلم کیلو کیلو قند آب میشد خدارو شکر کردم حداقل اگه هیچی ندارم این ضریب هوشی بالا رو دارم و این اعتماد ب  
ه نفس بالا رو به آخرین مسعله ی فصل رسیدم و مشغول شدم مثل اینکه بد جور باهام لچ کرده بود صد تا چک نویس کندم و نوشتم و  
لی نشد عصبی شده بودم بر گهرو مچاله کردم و پرت کردم اون طرف و از جام بلند شدم و ماژیک به دست افتادم به جون وایت برداز رو  
ی جزوه هم نگاه میکر دم چیزی نمیفهمیدم حرصم در او مده بود و خودمو بلند بلند فحش میدادم: الهی

گندت بزنی سوگند خاک بر سرت کنن سر کلاس زنده مرده بودی ها چرا گوش ندادی حالا عین سگ هی پاک کن هی بنویس خدای  
امنوبکش راحت کن دو نمره بر باد رفت ای حناق جیگر بگیری استاد چرا گفتمی این مهمه!! - بسه دیگه..!!

باشنیدن این دادیه متر پریدم هواوبر گشتم دیدم آبتین باعصابیت کتابی که توی دستش بود رو پرت کرد روی میز و از جاش بلند

شد خدا یا بروم رفت!! به طرفم اومد و گفت: چرا انقدر سرو صدایجاد میکنی هامگه نمیبینی دارم مطالعه میکنم؟؟-  
ببخشید من متوجهی شما نشدم آقا آبتین اصلا من میرم شمارا احت باشین!! داشتتم وسیله هامو جمع  
میکردم که رفت طرف تخته‌ی وایت بردماژیکشوبر داشت و گفت: مشکلات کجای مسعله است؟؟-  
ببخشید نمیخاد خودتونوبه زحمت بندازین -دبگو دیگه  
حوصله‌ی منو سرنبر...! جدی شدم و گفتم: مگه شما از ریاضی سردر میارین؟؟- کلافه  
گفت: من استادر ریاضی وفیزیک هستم و تدریس هم میکنم خانوم زرنگ حالا زودتر بگو مشکلات چیه!!  
من که دهنم باز مونده

بوذبابا دمت گرم استاده پس بزار منم مستفیز بشم از حضور مبارکش!!

مسعله رو نوشتم و گفتم: خب این کیواز کجابدست

اومده چرا هیچ جای این مسعله باهم جور نیس؟؟!! نگاه دقیقی به صورت مسعله انداخت و گفت: درسته توی حل مسعله بی دقتی  
شده و خیلی جوابو پیچوندن من الان بایه راه حل آسون جوابوبرات به دست میارم که دقیق همین توی کتابته!! چه از خودراظی  
بودماژیکو دستش، گرفت و شروع کرد به توضیح دادن مسعله و منم بادقت گوش میدادم خیلی  
دقیق، ساده، و در عین حال مفید توضیح داد برام وقتی تموم یه نگاه از بالا بهم انداخت که  
یعنی بله لبخندی زد و گفت: خیلی ممنون واقعا عالی توضیح دادین

باجدیت گفت: خواهش میکنم!! تخته پاک کن رو برداشتم و پاکش کردم و مسعله رو واس خودم حل کردم یعنی عشق کردم و گف  
تم ایوول دمت گرم!! برگشتم دیدم آبتین چپ چپ نگاه میکنه خوچیه من اگه با موفقیقت توی درس خوش حال  
نشم باچی خوش حال شم؟؟!! دیدم یه بر که گرفته دستش و چیزی مینویسه گفتم: ببخشید فضولی نباشه چیکار میکنین؟؟-  
فضولیه!!- هان!!؟ یه چپی نگام کرد که چیزی نگفتم و خواست وسیله هام جمع کنم برم گفت: صبر کن!!-  
بله امری دارین؟؟ بر گه روبره طرفم گرفت و گفت: حلشون کن!!- اینا چیه؟؟- سوال امتحانی!!

باتعجب بر گه روازش گرفتم و نگاهمی به سوال انداختم اصلا درسی نبودن رو بهش، گفتم: ولی اینا که درسی نیست!!- مگه همه‌ی  
سوالات امتحانی باید درسی باشه دانشجو اگه درس رو فهمیده باشه به هر سوالی پاسخ

میده!! دیگه بهم بر خور دورگ غیر تم باد کرد بدون حرف بر گه روازش گرفتم و نشستم و شروع کردم به حل کردن خیلی آسون بودن  
حتی آسون تر از سوال های کتاب همه رو توی بیست دقیقه حل کردم و بر گه رودادم دستش نگاهمی به پشت و روی بر گه انداخت و  
سوال هارو چک کرد برق تحصین رو تو چشاش دیدم ولی به خودش نیاورد خود کارشواز جیبش، در آورد یه امضا زد و بهم بیست دا

هم نوشت آفرین صد آفرین فرشته‌ی روی زمین...!! حرصم و در آورده بود بر گه رواز دستش گرفتم بایه پوز خندنگام کردورفت نش  
ست سر جای قبلیش و کتابش و داشت و دوباره شروع کرد به خوندن نگاه‌ی به ساعت مچیم انداختم چهار بود توی یه ساعت یه ف  
صل خوندم عالی بود در کل فیزیکی

مون پنج فصل داشت که هر پنج فصل کلی مطالب سخت و سنگین داشت دوباره سر جام نشستم حداقل دوسه فصل بخونم خوب  
ه فصل دوم باز کردم و شروع کردم به خوندن...!! دوسه ساعتی از مطالعه ام میگذشت آخرین مسعله‌ی فص سه رو هم حل کردم و  
نفس عمیقی کشیدم مردم بس که درس خوندم سریع از جام بلند شدم و دم دستگام جمع کردم یه نگاه به قسمتی که آبتین بودا  
ندا ختم خواب بود، سر شو گذاشته بود روی میز و آرام خوابیده بودا گه سو گند چند سال پیش بودم میرفتم میزرو میکشیدم تا با مخ  
بره تو زمین ولی حوصله‌ی در دسر و ندارم یه دفعه ندای شیطان‌ی درونم که خیلی وقته خوابیده بود بیدار شد و گفت: سو گند جون م  
ن برو میز و بکش یه کم بخندیم خسته شدم بس خاک خوردم

ندای مهر بون: بی خیال سو گند دنبال در دسری

شیطونه: تو ببند فرشته هر چی میکشم از دست تو بوده یه بار همین یه بار

فرشته: اصلا به من چه بای!!

شیطونه: به سلامت بری که بر نگر دی منم رفتم پفیلابیارم صحنه رو تماشا کنم سو گند جون

واونم رفت

حالا من مونده بودم چیکار کنم آرامم رفتم جلوسر شیه خورده از میز اون طرف تر بود خب تلافی داره گله نداره واسه من شعر مینوی  
سی، آره باشه شیطو

ن جون اینبار باهات موافقم فقط بزار، بر موسیله هامو بزارم تا بتونم سریع جیم بزوم از سالن مطالعه خارج شدم و آرامم رفتم تو اتاق  
شکوفه خانوم آرام خواب بود خوشبختان واسه دستشویی اش بهش سن وصل بود و من چند ساعت یه بار عوضش می کردم موسیله  
امو گذاشتم و آرامم رفتم اوای سالن مطالعه و دیدم آبتین قشنگ لب مرز افتادنه...!! یکی نیس به من بگه آخه مگه مرض داری  
ولی چیکار می کردم بد جور حس اذیت کردم گل کرده بوداگ خودم میز رو حل بدم بیفته  
بینمی بدبختم میکنه پس بزار جیغ میکشم

یه دفعه شاید شکه شد پرت شد پایین وقتی هم پاشدم میگم داشتی می افتادی منم جیغ زددم یه چرخ زددم و یه دفعه داد زد: آقا آ  
بتیین...!! واونم عین برق گرفته ها پرید و پرت شد روی زمین داشتیم از خنده میترکیدم خیلی حال داد آبتین با چشمای سرخش

یه نگاه تندی بهم انداخت که فهمیدم اوضاع خیطه از جاش بلند شد و گفت: چته چرا جیغ میکشی هااااا؟؟؟؟!!!!!! آن چنان داد زد که قلبم از حرکت وایستاد خودم مظلوم گرفتم و گفتم: آقا آبتین شما داشتین می افتادین منم خواستم بهتون هشدار بدم نیفتین که افتادین - آخه دختر این جور ی به کسی میگن هان میتونستی عین آدم بیدارم کنی دیگه ۰۰!! -

ببخشیدها اصلا خوب کردم جیغ زددم آگه جیغ نمیزدم میفتادین میمردین...!! - الانم که افتادم!! - ولی خب نمردین - روتوبرم.. باعصبانیت از سالن خارج شد و درو محکم بست و منم شروع کردم به خندیدن بلند بلندیه دفعه در دوباره باز شد که خنده موقورت دادم آبتین چشم غره ای رفت و درو بست و رفت...!!

تاشب خیلی بهم خوش گذشت شاید همیشه گفت اولین بار بود که بعد از همه اتفاق تونستم از ته دل بخندم شکوفه خانوم بس این ور اون ور برده بودم خسته شده بود و توی اتاق خوابیده بود منم به ا

تاق آناهیتار فتم تا خوابم ساعت یک نیمه شب بود خسته و کوفته لباسامو بایه دست لباس خواب عوض کردم و پریدم توی تخت و از شدت خستگی خوابم برد...!!

صبح از خواب بیدار شدم و نگاهم به ساعت افتاد اووه ساعت 10 صبحه سریع از جام پریدم پایین و از فرصت استفاده کردم و دوش گ رفتم موهامو خشک کردم و مانتو شلوار خودمو پوشیدم و مقنعه موهم سرم کردم جزوه هامو جمع کردم و روبروی آینه ایستادم و چادر موری سرم مرتب کردم زیاد اعتقادی نبودم ولی به خاطر در امان موندن از نگاه های

بد چادر سرم میکردم نماز موهم به خاطر خدامیخوندم در کل یه شیعه ی متوسط، بودم که نه زیاد پایبند بودونه زیاد دست...!!

در اتاقوباز کردم و از ش، خارج شدم تقه ای

به در اتاق شکوفه خانوم زدم که گفت بیاتوور فتم داخل پرستار شیفت صبحش اومده بود اولین باری بود که میدیدمش، یه دخترتر یز نقش که پوستی برنزه داشت و چشمایی عسلی بادماغ و لب هایی متوسط روبره شکوفه خانوم گفتم: سلام صبحتون به خیر - صحبت به خیر دخترم خوب خوابیدی؟؟ - مرسی اومدم بگم آگه امری ندارین برم دیگه - نه دختر گلم راحت باش

چشمم افتاد به دختره

یه جور ی بود یه جور ی منونگاه میکرد انگار طلب داره از شکوفه خانوم خدافظی کردم و داشتم در اتاق رومیستم که صدایی باعث میخکوب شدن من دم در شد: هووی پیری انقدر سیل راه انداز نو کرت که نیستم من - دخترم دست خودم نیست - دست خودت نیست که نیست یعنی چه؟؟!!

باعصبانیت دروباز کردم طوری که صدای بدی ایجاد شد و با صدای تقریباً بلندی روبه دختره گفتم: توجه غلطی کردی توبه شکوفه خانوم من گفتم پیری دختره ی پررو تو اینجا کلفتی نیستی ها؟؟؟ دم منم کلفت همین جام داری حقوق تو میگیری چرا چرت میگی دم گوش شکوفه خانوم ها اگه ناراحتی هری...!! شکوفه خانوم اشک میریخت و گفت: دخترم سوگند و لاش کن مادر

از عصبانیت میلرزیدم دستام مشت شده بود همین موقع آبتین توی درگاه ظاهر شد و گفت: چه خبره؟؟؟ دختره بدون در نظر گرفتن حضور آبتین گفت: تورو سننه دختره ی پروی هرزه او مدی که چی بگی یه کلفت شب تو خونه ی صاحب کارش چیکار داره هان کنه به پسرش سرویس دادی بدبخت...!!

باعصبانیت یکی زدم تو گوشش اشکام سرازیر شده بود خدا یا مهر هرزگی به پیشونیم نخورده بود که اونم بنده ات زده به پیشونیم بادا دگفتم: - حرف دهن تو بفهم بی شعور!!

انگاری آبتین تازه متوجه ی حرفای دختره شده بود که گفت: توجه گهی خوردی دختره ی کثافت هان!؟؟؟؟؟؟؟؟

چنان نعره زد که ترسیدم و دختره عین چی به خودش لرزید آبتین گفت: د، میگم عرضه داری حرفتو دوباره بزنی دختره ی آشغال دختره با کمال پروری بی گفت: ببین آقا پسر اگه دنبال یه نفر دیگه میگردی که بهت سرویس بده من هستم...!!!

صدای، شکسته شدن شخصیت و غرورم

شنیدم نفهمیدم آبتین چه جور ی خود شو به دختره رسوند و یکی خوابوند زیر گوشش آزاد اناق پر تش، کرد بیرون بلند داد زد: گورت و گم کن از اینجا و گرنه خونت، حلاله...!!

دختره فحش، میداد و گریه میکرد و کم کم صدایش قطع، شد و فکر کنم، رفت ولی من مات وسط اناق ایستاده بودم شکوفه خانوم، صورتش خیس اشک بود چرخ های صندلی شوبه طرفم هل داد و دستم توی دستش گرفت: دخترم سوگند چرا انقدر یخی مادر؟

با حرف شکوفه خانوم زدم زیر گریه و روبه روش زانوزدم و با صدای لرزونی گفتم: میبینی شکوفه خانوم مهر هرزگی رو هم زدن به پی شونیم!!

شکوفه خانوم محکم بغلم کرده بود و منم بی مهابا اشک میریختم و اسه بدبختی هام واسه بی کس و کار بودم

- چرا بساط گریه راه انداختین!!

با صدای آبتین از آغوش شکوفه خانوم جدا شدم و اشکامویاک کردم و گفتم:

ببین پرستار مامان اون دختره یه چیزی گفت یه حرفی زد ولی مگه با حرف اون تو الان شدی یه هرزه؟؟؟؟

سر مو انداختم پایین ازش خجالت میکشیدم و دوباره گفت: واسه هر چیزی ارزش قاعل نشو

عصبی شدم غرور و شخصیت من زیر سوال رفته

بود حالا بر اشون ارزش قاعل نشم سر موبلند کردم و بهش پوز خند زدم خیلی از خود راضی بود:

ببینن آقای محترم از نظر شما غرور و شخصیت آدمایی ارزش ان؟؟؟

چادر موروی سرم کشیدم و اون گفت: من هم چین حرفی نزدم

-چرا همین حرفوز دین!!

رو به شکوفه خانوم گفتم: شکوفه خانوم من وایمیستم تا آقا بیاد خودم باهاشون حرف میزنم شده شیفت صبح هم میام ولی اون دخ

تره رو راه ندین من نمیتونم ببینم دارن به شما توهین میکنن و حرفی نزنم!

-ولی دخترم تو درس داری!!- شما نگران درس من نباشین چیزی از دانشگاه نمونده!! شکوفه خانوم:

هر جور صلاحه من از خدایمه صبح تا شب، پیشم باشی

پشت سرمونگاه کردم آبتین با احم داشت مارونگاه میکرد و گفت: خودم با آقام حرف، میزنم

نه من خودم با آقای شفیع حرف میزنم!!

رو حرف من حرف نزن شیر فهم شد؟؟؟؟

چرا صداتونو واسه من میبری بین بالا آقای، محترم

شکوفه خانوم: وای، بسه بچه ها آبتین برو مادر برو تو اناقت شر درست نکن

دستی، توی موهای پریشونش کشید و با عصبانیت اناقو ترک کرد هرچی من احترامشونگه داشتم باز مبی ادب و بی شخصیت بازی

در میاره!!!!

در اناقو محکم بستم همه شون سرو ته یه کرباسن مرفحین بی درد تنها کسی که تو این خونه درد داشت شکوفه خانوم بود و من حا

ضر بودم پابه پاش و ایستم شکوفه خانوم نگاه می بهم انداخت -ببین چه سرخ شدی دختر

چرا انقدر حرص میخوری پسر من به حرفی زد!! حاله خیلی خراب، بود و هر چی میرسیدم میگفتم -

تقصیر کیه که انقدر بعضی ها از خود راضی ان شکوفه خانوم تقصیر کیه که

یه نفر مثل من انقدر بدبخته و باید برای گذروندن زندگی عین سگ و اسه امثال آبتین کار کنن تقصیر کیه

هان تقصیر کیه من دیگه کم آوردم به خداوندی خدا کم آوردم چرا منم نمی میرم راحت شم شکوفه خانوم چرا باید به برادری غیرت

داشته باشم چرا من اینجام چرا چرا خدا!!!!.....!!!!!!

نفس کم آورده بودم روی زمین زانو زده بودم و اشک میریختم و به هر چی بخت شومه لعنت میفرستادم شکوفه خانوم خود شو بهم

سوند و شونه هامو گرفت و بلندم کرد صورت خودش هم خیس بود خود مو انداختم توی بغلش و شروع کرد به نوازش کردنم :-

چقدر دلت خونه دختر چقدر دلت خونه خدا بهت صبر بده..!!

حرفی نزدم ترجیح میدادم ساکت باشم و با حرف هایی که شکوفه خانوم میزنه آروم شم تا اینکه گریه زاری کنم بعد از چند دقیقه

آروم شدم از آغوشش جدا شدم بالبخند دل نشینی نگاهم میکرد چقدر خوب و مهربون بود:- بهترینی دختر گلم؟؟؟-

بله من اگه شمار و نداشتم چی کار میکردم - منم خوش حاله که دختر گلی مثل تو پیشمه

لبخندی زددم و تقه ای به در اتاق خورد و مریم، خانوم او مد داخل و گفت: خانوم آقا و خانوم کوچیک او مدن!!! صورت شکوفه خانوم ج

مع شد منم ناراحت شدم نمیدونم این خانوم کوچیک اینجای میخاست می او مدنمک روی زخم شکوفه خانوم میپاشید و میرف

ت شکوفه خانوم گفت: آبتینم کجاست؟؟؟- توی اتاقشونن -

خیلی خب هوار و داشته باش از اتاقش نیاد بیرون که غشقرق به پامیکنه!!- چشم خانوم میان پایین؟؟؟-

آره برو منم میام!! مریم خانوم رفت و شکوفه خانوم نفسی از روی درد دلش کشید:- میگم شکوفه خانوم اگه میخاید نریم پایین؟؟؟-

نه دخترم بریم!

نگاهی بهش انداختم و گفتم: پس بزارید به تیپ پسر کش ردیف کنم براتون بعد بریم!! خندید و گفت: امان از دست شما جوون ها..!!!

ز جام بلند شدم و کم دوشو باز کردم به بلوز کرم رنگ خیلی

شیک که کنار سینه اش به سنجاق سینه ی شیک میخور دانتخاب کردم و کمکش کردم پوشید دستاش فلج، نبودن و این کمکش

وی بود قبل از اینکه بخوام دامن برایش انتخاب کنم گفتم: مشکلی که ندارین سن تون تعویض شده؟؟؟- آره دخترم

با خودم گفتم این بنده خدا از کجا میفهمه ادرارش که دست خودش نبود نگاه می به سنش انداختم، خب نیاز به تعویض داشت سن

ش و عوض کردم و ویه دامن شیک قهوه ای کرمی

برایش انتخاب کردم و پوشیدم برایش موهاشو بارس صاف کردم و آزادانه روی شونه هاش، رها کردم به آرایش ملیح هم برایش، کردم

واقعا، عالی شده بود و بهش گفتم: اوو لالا.. ببین چی شدین شکوفه خانوم!! بردمش پای آینه و نگاه می به سرو تیپش انداخت لبخ

ندی زدو گفت: دستت دردکنه عزیزم!!-

چاکر ریم ماشالا از خانوم کوچیک خیلی سرترین باور کنین اون فقط سنشه که کمه هیچی نداره - این جوری نگوید دختر

شونه ای بالا انداختم و شکوفه، خانوم یه خورده به خودش عطرز د، داشتم فکر میکردم که نشد برم خونه ی خودم مجبور بودم بمونم  
وبا کبر آقا حرف بز نم شکوفه خانوم نگاهی بهم انداخت و اخم شیرینی کردو گفت: ببینم تو مگه تاشب اینجانستی؟-

بله هستم مگه میشه تنها تون بزارم - پس میری لباسا تو عوض میکنی بدو برو اتاق آناهیتا لباسا تو عوض کن - چشم - چشمت بی بلا

بی

میل از جام بلند شدم و اتاقو ترک کردم و به اتاق آناهیتا رفتم کمدشو باز کردم و مقنعه موبایه شال سفید رنگ عوض کردم یه شلووار را  
حتی گرمی پوشیدم و تونیک سفید رنگ ناز خودم تو ی آینه نگاه کردم شده بودم عین این عروس هایی که میخان برن عقد کنن  
تیپم سفید بود لبخند رضایت بخشی زدم و یه خورده از عطرم زدم از اتاق، خارج شدم و به طرف اتاق شکوفه خانوم رفتم و درو باز کرد  
م شکوفه خانوم با تحسین نگاهم کردو گفت: شدی مثل فرشته ها

لبخندی زدم و تشکر کردم، ویلچر رو به طرف خروجی اتاق هل دادم و رفتیم بیرون میخاستیم وارد آسانسوری که برای راحت شد  
ن رفت و آمد شکوفه خانوم گذاشته شده بود بشیم که صدای در اتاق آبتین اومد شکوفه خانوم با ترس دستمو گرفت و گفت: صبر کن  
آبتین از اتاقش اومد بیرون اگه اونارو باهم ببینه او ویلا میشه - پس چیکار کنیم شکوفه خانوم؟؟؟ - دخترم تو برو سر شو گرم، کن -  
و امن میخام چیکار کنم؟-

تورو خدایه کاریش بکن چند دقیقه پیش باهش بد حرف زدم الان چی بگم اومد جلو و گفت: سلام مامان شکوفه میبینم تر گل ور  
گل کردی

شکوفه خانوم به ظاهر خندید و گفت: هنرهای دخترمه

آبتین اخماشو توی هم کشید و نگاهی به من انداخت و گفت: کجاش ریف میبردین؟؟-

داشتم شکوفه خانوم رو میبرد پایین!! خدا میدونه که چقدر خود خوری کردم تا جوابشو درست بدم!

آبتین: - منم میخاستم برم پایین بهتره بریم!!

- نه!!.. یه تایی ابروش رفت بالا و اخماشو کشید تو هم و گفت: چی نه؟ یعنی چه نه!؟؟؟-

دستپاچه به شکوفه خانوم نگاه کردم که بالتماس بهم چشم دوخته بود و اعتماد به نفسمو جمع و جور کردم و گفتم: ببخشید آقا آب  
تین من میخاستم شکوفه خانومو ببرم پایین و پیامینو واقعا راست گفته بودم، یادمه درست زمان تدریس فصل چهار فیزیکمون ب  
اسپهر مشکل داشتم و همش مزاحمم میشد و لات و لوتای چال، میدون رو میفرستاد دنبالم که بتونه خونه مواز چنگم در بیاره



منم کلاس های اون زمان رو تقریباً یکی در میون میرفتم آبتین نگاه دقیقی بهم انداخت حتما داره باخودش میگره رو که نیست، سن گ پای قزوینه!!! افکار موپس زدم و گفتم:-

ببخشید اگه به خاطر مبلغ..... ادامه ی حرفمون زاشت بزنم و به طرف سالن مطالعه رفت و گفت: منتظر تونم تشریف بیارید و رفت...!!!

نفس عمیقی کشیدم و ای خدا جلوی این آدم حرف زدن اعتماد به نفس زیادی میخاد:-

دست در دهنکند دخترم الهی سفید بخت بشی - قربونتون بشم من تا پایین همراهتون میام و بر میگردم بالا -

باشه دخترم!! و اورد آسانسور شدیم و رسیدیم طبقه ی پایین و خارج شدیم صدای خنده ی پراز ناز سو گل همون خانوم کوچیکت وی پذیرایی پیچیده بود و یلچر رو به سمت پذیرایی حرکت دادم و باور و دما به پذیرایی صدای خنده قطع شد آروم و یلچر رو از دوپله بردم پایین و به جای مناسب متوقفش کردم و رو به اکبر آقا گفتم: سلام آقای شفیع خوب هستید؟؟؟ - سلام خوبم...!!!

شما خوب هستید سو گل خانوم؟؟؟! بالحن اغراق آمیزی گفت: مرسی شما خوبید شکوفه جون؟؟؟ -

مرسی خوبم به خوبی شما!! جو، واقعا سنگین بود آقا اکبر و سو گلش کنار هم نشسته بودن سو گل رو به شکوفه خانوم گفت: شکوفه ه جون چه صندل های قشنگی پوشیدی مگه پاهاتو حس میکنی؟؟؟؟!!...!!! کبر آقا چشم غره ای بهش رفت و من

با این حرفش انگار وجودم آتیش، گرفت شکوفه خانوم ناراحت گفت: نه

ولی چشمات قشنگ میبینم!! سو گل گفت: اکبر آقایی واسه منم مثل صندل های شکوفه جون بخر - چشم میخرم -

مرسی آقایی!!!! عوووووق حالم بهم خورده بود یه دختر بیست و هشت

ساله کجا و یه مرد پنجاه و هشت ساله کجا!! خدا یا چرا زندگی اینجوریه چرا یه دختر باید رو خرابه های زندگی یه نفر دیگه خونه بسازه تحمل جو سنگین رو نداشتم و از طرفی باید زودتر میرفتم آبتین منتظر بودم از جام بلند شدم و گفتم: با اجازه تون من مرخص میشم!!! - میتونی بری!!

از جمعشون خارج شدم و سریع پله هارو بالا رفتم ذهنم رفته بود پیش قیافه ی سو گل پوست جو گندمی داشت و چشمایی قهوه ای خمار دماغش جمع

و جور بود ولی لباس زیادی کلفت بود آدم وقتی لباس میدید عوقش میگرفت هیکلش متوسط بود و قدش هم متوسط در کل قیافه اش بدن بود ولی به شکوفه جون جونی من نمیرسید حتی با وجود دو تا پای سالم توی افکارم غرق بودم که یه دفعه خوردم به یه جسم سخت و سفت دماغم ناکار شده بود دستمو گذاشتم رو صورت و بلند بلند گفتم: آخ آخ دماغم خدا یا از دار دنیا یه قیافه به من دادی که اونم عجوج مجوجه تور و جان من بدترش نکن اوخ

همین طور دستمو بردم جلو و جسمه رو لمس کردم لباس تنش، یا خدا این چیه: دستتوبکش!! سریع دستمو کشیدم و از روی صورت

تم برداشتم آبتین بود که بایه اخم و حشمتناک نگاهم میکرد: «آقا آبتین معذرت میخام باور کنین حواسم نبود- مگه تو نمیخاستی بیای فصل چهار فیزیکتوبرات مرور کنم- چرا الان داشتتم می اومدم که...!!»-

زود باش دیگه من یه ساعته علاقم همین الان وسیله هاتوور دار بیاسالین مطالعه...!! از یرلب

گفت: دست و پا چلفتی...!! منم ز یرلب گفتم خودتی...!! وهر کدوم راهمونو کشیدیم و رفتیم سریع جزوه هامو جمع و جور کردم و رفت م به سالن مطالعه آبتین نزدیک وایت بردنشسته بود رفتم، جلوتر سر شوبلند کرد و گفتم: اجازه هست بشینم؟-

راحت باش!! یه صندلی کشیدم و نشستم از جاش بلند شد روبروی تخته ی وایت، برد ایستاد و گفت: خب از سرفصل شروع میکنیم

حواستو جمع کن و خوب گوش بده بعد از اتمام فصل سوالاتی برات طرح میکنم که باید جواب بدی!! اسر موتکون دادم و اونم شروع کرد حس میکردم وقتی داره درس میده جدیتش بیشتر میشه اونقدر دقیق توضیح میداد و تیز نگاهم میکرد که منم تمام حواسمو جمع کرده بودم و گوش میدادم حدود دو ساعته میگذشت که فصل تموم شد اونقدر فرمول داشت که

مخم هنگ کرده بود آبتین نفس عمیقی کشید و گفت: ده دقیقه استراحت کن تا سوالارو آماده کنم- خسته نباشین خیلی ممنون

سری تکون داد روی صندلی روبرو من نشست بر گه ای دستش گرفت و خودش کار موبو برداشت و شروع کرد به طرح سوال عینک طبی،

روی چشمش زده بود که بهش می اومد و جذاب تر شده بود توی، افکارم غرق بودم که متوجه ی زنگ خوردن موبایلم شدم نگاه ی

به صفحه ی گوشیم انداختم و، اسر رژینادوستم روش خودنمایی میکرد من توی دانشگاه طی چهار پنج سال تحصیلم دوست، زی

ادی نداشتم و ترجیح میدادم تنها باشم ولی رژینادختری بود که خیلی کنه بود سال، دوم دانشگاهم بودم توی، کلاس روی تک ص

ندلی، نشسته بودم که رژینا اومد و پيله ام شد که چرا تنهایی دختر پر حرف و شیطونی بود اولش زیاد

ازش خوشم نمی اومد ولی کم کم بهش، عادت کردم و مر حمز خم هام بود و باهم در دامونو می گفتیم-

نمیخای جواب بدی زنگ گوشت رو اعصابمه

با صدای، آبتین به خودم اومدم و سریع جواب دادم- الو...!!-

مرگ یک ساعته دارم زنگ میزنم کدوم قبری بودی؟؟ خنده ای کردم و گفتم: هیچی حواسم نبود

ای خاک- تو سرت- نه بابا زبون در آوردی- عزیزم کاری داشتی زنگ زدی؟؟-

دیروز چرا جیم زده بودی نمیتونستی و ایستی از م خدا فظی کنی- وای رژی دیروز دیرم شده بود به اندازه ی کافی دیر کردم بعدش

م که رسیدم باز خواست شدم- کی باز خواستت کرد همون گوریل و حشمتناکه

زدم زیر خنده و گفتم- آره همون خدانگم چیکارت نکنه!!- والا چقدر فیزیکی خونندی- تا فصل چهار-

بابا دمت گرم دست راستت رو سر من- تو چقدر خونندی؟؟- من هنوز هیچی-

بچه تنبل برودرستوبخون اگه نمره هاتو کم شی سو گندی سو گند واسه من آفت داره باتوراه برم -  
ببند بابا اعتماد به سقف برم دیگه فعلا کاری باری؟؟؟- نه سلام برسون خدمت خانواده ی محترمه و آقا ارد که

جیغ زد: سو گند- خندیدم و گفتم: حقیقت تلخه عزیزم برو قطع کن مزاحم نشو- ایشالا بمیری- وهم چنین فعلا خدانگهدارت-  
کوفتی خدافظ

گوشی رو قطع کردم و ریز خندیدم آقا ارد که عشق رژی بود که پسر دایی اش بودیه بار که بارژی، رفته بودیم بیرون خیلی اتفاقی دید  
یمش یه خورده شبیه اردک ها راه میرفت و از همون جناب هوش می گفتم آقا اردک رژی هم همش یامیپیرید کتکم میزد یا جیغ میزد

برگه ای جلوم قرار گرفت نگاه مواز برگه گرفتم و به آبتین دو ختم و گفتم: حلشون کن بیست دقیقه تایم داری

نگاهی به پشت و روی برگه انداختم بیست تا سوال بیست دقیقه بدن بود به هر حال تشکری کردم و مشغول شدم رأس بیست دقیقه

جوابارو نوشتم و برگه رو تحویلش دادم نگاهی به پشت و روی، برگه انداخت و گفتم: خوبه پس کامل فصل رو یاد گرفتی -

بله خیلی ممنون که کمکم کردید- خواهش

از جاش بلند شد و گفتم: کجا؟؟؟

یه تای ابرو ش رفت بالا و گفتم: فکر نمیکنم به کسی مربوط باشه

عصبی شدم خوب گو به تو مربوط نیس دیگه رو بهش، گفتم: بله به من مربوط نیست ولی اگه میشه دو دقیقه و ایستین اینجا

- چرا؟؟؟

خدا یاچی بگم بهش خب- نپرسین چرا دو دقیقه باشه من الان یه تماس بگیرم میرسم خدمت تون

سریع موبایلمو برداشتم و به پایین زنگ زدم مریم خانوم جواب داد: -بله- الو مریم خانوم خانوم کوچیک رفت- آره سو گند جان -

آهان آقاچی هست؟؟- آره هست پایین نشسته دارن با خانوم بزرگ حرف میزنن -

باشه مرسی و قطع، کردم به طرف آبتین رفتم کلافه یه گوشه ایستاده بود و تامن بهش، رسیدم گفتم: منو اینجانگه داشتی که باگ

و شیت، حرف بزنی -

معذرت میخام ولی کارپیش او مد آقا آبتین آقای شفیع تشریف آوردن راجع به اون موضوع خودتون باهاشون حرف میزنیم یا خو

دم حرف بزنی؟؟!!!

چی نگام کرد و گفتم: خودم مطرح میکنم -

خیلی ممنون!! سری تکون داد و سالن رو ترک کردم منم از سالن خارج شدم و رفتم پایین، آبتین رو به روی اکبر آقانشست و پاروی پ

انداخت ژستش خاص بود ابهت خاصی، داشت و غرور هم در کنارش، شکوفه خانوم هم یه گوشه روی ویلچرش نشسته بود آروم، ب  
ه، جمعشون پیوستم و سلام کردم کنار شکوفه خانوم نشستیم و آبتین گفت: بابا میخواستم در مورد موضوعی باهات صحبت کنم -  
چه موضوعی پسر - این پرستاری که صبح هامی اومد - خب؟؟ - اخراجش کردم...!!! اکبر آقا با تعجب نگاهش کرد و گفت:-  
چرا پسر جان هیچ میدونی چقدر دنبال پرستار گشتم تا اونو پیدا کردم

اشاره به من کرد و ادامه داد - خانوم رستمی هم که فقط، شیفت عصر میاد در این صورت شیفت صبح میخایم چیکار کنیم -  
بابا اون پرستار رفتار ناشایستی با مامان داشت و من نمیتونم بی احترامی به مادر مو تحمل کنم اگه جای مامان همسر دومت میبودا  
ین حرفارو میزدی؟؟

اکبر آقا با صدای بلندی گفت: انقدر پای اون بیچاره رو نکش وسط -

آره اون خیلی بی، چاره است که با اون سنش اومده سوگولی به مرد پنجاه و هشت ساله شده - بسه دیگه آبتین تمومش کن  
اکبر آقا چنان داد زد که من یه متر پریدم هوا طبق معمول داشت بحثشون میشد و واسه ی، ختم این قاعله رو به اکبر آقا گفتم: ببخشی  
د آقای شفیع میتونم حرف بز نم؟؟؟؟ سر شو تکون داد و با اعتماد به نفسی که نمیدونم از کجا آورده بودم گفتم: ببخشید اگه مشکلت  
ون واسه ی پرستار شیفت صبحه که من حدودا یک ماه دیگه دانشگاهم به تمام میر سه و میتونم شیفت صبح رو هم در خدمت  
خانوم باشم -

پس اون یک ماه رو میخام چیکار کنم؟؟؟؟ فکر کنم اینا خانواده تا عادت دارن شخص مقابلشون اول شخص مفرد مورد خطاب قرار ب  
دن

اکبر آقا حرفش و ادامه داد: ببین خانوم رستمی شما یک ساله که داری برای ما کار میکنی و شکوفه از کارت راضی بوده مگه نه شکوفه؟  
؟؟

شکوفه خانوم حرفشو تأیید کرد: بله مگه میشه من از سوگند جان ناراضی باشم اون مثل دختر خودمه!! - لطف دارین خانوم!!

اکبر آقا: ببین تو که این همه راه از منیر یه میکوبی میای اینجا خسته نمیشی؟؟؟؟

نگاهی، به آبتین انداختم با تعجب نگام میکرد حتما با خودش گفته این دختره چه دیوونه است که از منیر یه تا اینجا میاد!! روبه اکبر آ  
قا گفتم: خب من به این مسیر عادت کردم و طی این یک سال مشکلی نداشتم!!

اکبر آقا: - البته اگه تاخیرها توفاکتور بگیری میشه گفت مشکلی نداشتی!!

واقعا از دست این پیر مرد خسته شده بودم با بابا یکی نی

ست بهش بگه شتر سواری دولا دولا نمیشه آخه یازنگی زنگ باش یارومی روم سر مواندا ختم پایین و گفتم: حق باشماست توی این مدت، روزی نبوده که تأخیر نداشته باشم ولی خب دیر رسیدن اتو بوس هایا سهیل انگاری خودم همه دست به دست هم میدن ت امن نتونم سر وقت برسم -

خب خدا پدر مادر تو بیامرزه بیا و مثل همین مریم خانوم خودمون همین جا اقامت کن اتاق آناهیتام خالیه!!

چرا این مردانقدر بداخلاق و تلخ مزاج بود!! جو سنگین بود و کسی حرف نمیزد تا اینکه اکبر آقا دوباره زبون باز کرد: چی شد قبول می کنی یانه ببین خانوم رستمی در حال حاضر فقط، تویی که میتونی مراقب شکوفه باشی درسته توی این مدت تندی های خودمو د شتم ولی تو باید منطقی باشی!!

شکوفه خانوم دخالت کرد و گفت: راست میگه سوگند جان توبه اینکه اکبر آقا بداخلاقه نگاه نکن آبتینم همین طوره این پدر و پسر مثل همین ولی قلباشون مهر بونه!!!

از تعریف یک دفعه گی شکوفه خانوم از اکبر آقا شو که شده بودم البته، هیچ وقت اون طور نبوده که از اکبر آقا بد بگه و همیشه احترام خ اصی براش قاعل بود اکبر آقا و آبتین گفتن: او مدی و تعریف کنی ها...!!

و برای اولین بار خنده رو روی لب، آبتین و شکوفه خانوم و لبخند محوی، روی صورت اکبر آقا در کنار هم دیدم چقدر این صحنه زیبا و قشنگ بود حق باشکوفه خانوم بود آبتین اخلاقش، درست شبیه پدرش بود اکبر آقا گفت: چی شد فکر اتو کردی؟؟ - آقای شفیععی ولی خب من.. خونوی خودم چی میشه؟؟!! - بفروشش پولشو بزار تو حسابت یه درآمدی میشه واسه خودت - آخه من دلم نمیخاد سر بار تون باشم!! - چه سر باری

من خودم ازت خواستم که اینجاشی تا هر وقت دوس داشتی همین جامیمونی مثل دختر خودم باهات رفتار میکنم و تو هم از مادر ت پرستاری میکنی!! لحنش کمی، نرم، بود ولی نمیدونم چرا من طرز فکرم باشکوفه خانوم یکی نبود از لحاظ اینکه قلب این دو پدر و پسر مهر بونه شونه ای بالاندا ختم و

خجالت زده گفتم: - این چه حرفیه!! -

راحت باش!! و روبه آبتین گفت: پسر هر موقع تونستی یه سر به شرت بزن باهات حرف دارم!!

آبتین سرشو تکون داد و همه منتظر به من چشم دوختن زیر نگاهشون داشتم ذوب میشدم آخه من

سوگند رستمی دختریتیمی که هیچ کس روبه جزیه برادر علاف نداره بیام خونوی آقای شفیععی تاجر بزرگ کالاهای خاص تهران و بشم مثل دخترشون به خودم تلنگرزدم: احمق نباش سوگند تو فقط میای اینجا تا پرستار باشی اون حرفو واسه خالی نبودن عریضه زدن با خودم فکر کردم واقعا شکوفه خانوم دوس داشتم اونقدر که بخام خونوی زندگی، موول کنم و پیام کنارش و مر

حم در داش باشم و کمک حالش آره و واقعا شکوفه خانوم اونقدر برام ارزش داشت که بخوام هم چین کاری کنم به دور از اینکه باور و دم به این خونه مشکلاتم تا حد و دی، حل میشه حداقلش اینه که به خاطر نداشتن پول مجبور نمیشم که شب سر مو گرسن

ه روی زمین بزارم یا اینکه خوراک روز و شبم یه دونه تخم مرغ آب پز با گوجه در کنارش باشه سر مو بلند کردم و همه منتظر بهم چشم دوختن و گفتم: امیدوارم بتونم وظایف وظایف یگه روز براتون کامل و درست انجام بدم و مزاحمتی در طول زندگی براتون نداشته باشم نهایت سعی مومیکنم تا از اینکه این پیشنهادهایم رو بهم دادین پشیمون نشین!!!

اکبر آقا: پس موافقی؟؟ - بله!!

اکبر آقا: خب خدا رو شکر!!

شکوفه خانوم بالبخند دستم توی دستش گرفت و گفت: چقدر خوش حالم کردی دخترم هیچی به اندازه ای که تو کنارم باشی خوش حالم نمیکنه!!

-فداتون بشم من...!! اکبر آقا: اگه وسیله ای داری بهتره یه روز بری و بیاریشون و بهتره که وسایل ضروری تو بیاری - چشم!! - برای فروش خونه چیکار میکنی؟ - به بنگاهی محلمون میسپر م!!

ته دلم گفتم فقط، خدا کنه از جانب سپهر مشکلی برام، پیش نیاد انگار شکوفه خانوم حرف دل مو فهمید و شنید چون بانگرانی گفت: سوگند جان از جانب برادرت مشکلی برات پیش نیاد!!

آبتین و اکبر آقا

با کنجکاوای به من و شکوفه خانوم خیره شده بودن که من گفتم: نگران نباشین شکوفه خانوم اون خونه به نام منه و سهم منه به اندازه ای کافی حق مو پایمال کرده نمیتونه کاری کنه!! -

دخترم من برای تو نگرانم اون قدر مظلوم و آروم هستی که میتو سم بلایی به سرت بیاره - تا الانش نتونسته کاری کنه امید به خدا کاریم نداره!!

از جام بلند شدم و گفتم: خب اگه اجازه بدین از خدمت تون مرخص شم

اکبر آقا: کی میری وسیله ها تو بیاری؟؟!! - انشالله...!! - فردا میرم! - باشه، میتونی بری!!

رو به شکوفه خانوم گفتم: بریم بالا شکوفه خانوم؟؟؟ -

دخترم من هستم پایین!! آبتین از جاش بلند شد و گفت: منم دیگه برم خونه ام مامان جان - به سلامت پسرم باز ماز ما خبر بگیری - به چشم بابا کاری نداری؟ -

نه فقط یادت نره حتما یه سر به من بزنی!! سری تکون داد و روبه من گفت: فردا میام تا بریم وسیله هاتو بیاری!!!-  
ولی خودم میرم میارم اظلی به زحمت نیستم- دستی به معنی خدا فظلی تکون داد و گفت: فردا آس نه دم در منتظر مورت!!  
حرصم گرفته بود هر کار دلش میخواست میگرد آه صدای خنده ی ریز شکوفه خانوم او مدو گفت: دخترم، حرص نخوری!!! کبر آق  
اگت: هر کار بخاد انجام بده انجام میده نظر بقیه هم بر اش مهم نیس!!  
سری تکون دادم و بایه با جازه اونجارو ترک، کردم!!  
وار داتاق، آناهیتا یا بهتره بگم وار داتاقم شدم یه نگاه کلی بهش، انداختم بزرگیش

بدنبود سمت چپش تخت خواب یه نفره ای، قرار داشت بارو تختی جیگری رنگ میز آرایش کوچیکی که یه گوشه بود و فقط روش،  
چند جور عطر چیده شده بود سرویس حمام و توالت هم داشت یه کمد کوچیک هم داشت که لباساتوش جامی گرفت و جا کفشی م  
توسطی که یه گوشه بود نگاهی به داخل جا کفشی انداختم انواع کفش های خشگل و شیک توش چیده شده بود، در کمد رو باز کرد  
م توش پر بود از مانتو شلوار و لباس، های شب و لباس راحتی های رنگ و وارنگ و شیک کشوهاشو باز کردم خوشبختانه کشوهاش خ  
الی بود و میتونستم واسه لباسای خودم از شون استفاده کنم بعد از خوندن نمازم  
جزوه هامو برداشتم و نشستم و شروع کردم به خوندن دو ساعتی، میگذشت که فیزیکی تمام و کمال یاد گرفتم فول فول بودم و ازا  
ین موضوع خیلی خوش حال بودم تقه ای به در اتاق خورد و منم صاف نشستم و گفتم بفرمایید!! شکوفه خانوم درو باز کرد و وار داتاق  
شد:- سلام شکوفه خانوم چرانگفتین خودم پیام؟؟

درو بست و لبخندی به روم زد:- میخاستم باهات حرف بز نم

لبخندی زدم و از جام بلند شدم و ویلچر شویه گوشه هدایت کردم و خودم رو به روش نشستم:- خب من سرو پا گوشم...!!-  
دخترم اول اینکه خیلی خوش حالم که قراره اینجامونی دوم اینکه اکبر آقا گفت حقوقت دو برابر شده!!

بادهن نیمه باز بهش خیره شدم دو برابر یعنی ماهی یک میلیون رو بهش گفتم- ولی خیلی زیاده شکوفه خانوم-  
دخترم قراره صبح تاشب اینجا باشی اونوقت میگی حقوقت زیاده؟؟

حرفی نزدم و گفتم: راجع به محل اقامتتم که همین اتاقه خود، خود ته و از وسایلم میتونی استفاده کنی-  
ولی من نمیتونم از لباس های آناهیتا خانوم استفاده کنم-

دخترم آناهیتا که نیست پس بهتره یه نفر از شون استفاده کنه و کی بهتر از تو...!!- آخه...!!- آخه ما خه نداریم باشه؟؟!!-

باشه!! قربون تو دختر بشم من یه خبر دیگه!! با کنجکاوی نگاهش کردم که گفت: اکبر آقا میگفت میخاد سو گلیشو طلاق بده!!!!





با دیدن محبت‌های بی‌اندازه‌ی این خانواده‌بغضی توی، گلوم خوش کردیادم از زمانی افتاد که در کنار خانواده‌زندگی خوبی داشتم در این حد عالی نبود ولی یه زندگی متوسط، داشتم مامان و بابام هیچ وقت از خانوادشون برام نمیگفتن اصلیت پدر و مادرم شیرازی بوده و جوری که من فهمیده بودم مامان و بابام وقت جوونی هم دوست داشتن و خانواده‌هاشیدم مخالف بودن چرا چون بابا از خونواده‌ای با اصل و نصیبی بوده که البته من هیچ وقت این خانواده‌ی اصل و نصب روزیارت نکردم و مامان اهم به خانواده‌ی معمولی داشته ولی از روی، علاقه که بهم دارن توی خانواده‌هاشون ایستادن و از خانواده‌شون تر دشن و شهرشون رو ترک کردن همین!! شکوفه، خانوم گفت: اوا خدامر گم بده مادر چرا چشماتوخ

به خودم او مدم و متوجه شدم که صورتی از اشک خیس دست‌ی روی صورتی ک

شیدم و گفتم: هیچی یاد خانواده‌ام افتادم!! شکوفه خانوم باغم گفت: خدایا مرز شون!!! کبر آقا گفت: بیاصبوحونه بخورد خانوادها ت به ناراحتی توراظی نیستن!!- نه مرسی شما میل کنید اشتها ندارم!

کبر آقا از جاش بلند شد و گفت: یعنی چه بیابشین صبحونه تو بخور نکنه افتخار نمیدی!! باز م همون جناب شفیعیه باصلا بت!!- اختیار دارین این چه حرفیه کبر آقا!!- پس بفر ما بشین صبحونه تو بخور!! رفتم جلو تر و نشستم کبر آقا هم دست از غذا خوردن کشید و نفس عمیقی کشید از جاش، بلند شد و گفت: خانم جان من رفتم کار خونه خانوم رستمی ت وهم به آبتینم بگو امروز حتما یه سری به من بزنه- چشم- خدانگهدار تون خدافظی کردیم و عمارت و ترک کرد!!

بعد از خوردن چند لقمه از جام بلند شدم و گفتم: ممنون بابت صبحونه!!- خواهش، میکنم دخترم!!- ببر متون بالا؟؟- نه همینجا راحتم!!-

ببخشید تورو خدامن میرم وسیله‌ی یادندارم به چند دست لباسه و کتابام بقیه‌ی وسیله‌هامم که به دردم نمیخورن میزارم واسه فرو ش- باشه دخترم- میرم آماده شم-

برو راحت باش!! گونه، شوبوسیدم و این دفعه از آسانسور استفاده کردم چون واقعا پام دردمیکر دسر یع وارداتاقم شدم و چادر مودر آ و ردم و در کمد موباز کردم ته دلیم به خودم پوز خند زدم: هه سوگند چه زود شد اتاقت و کمدت!!! بی خیال افکارم شدم و یه مانتو که دم دستم بود از کم

بر داشتم و پوشیدم به تنها چیزی که توجه نکردم مدلش بود یه شلوار جین مشکی پوشیدم شال مسی رنگی روی سرم انداختم و ب ه حالالبانانی درست، کردم تا چادر سرم میکنم اذیت نشم چادر موهم روی سرم انداختم با اون شال چقدر خشگل شده بودم هه خ شگلی به چه دردم میخورد!!

کفشای صندل مشکی رنگی پام کردم هم راحت بودن و هم خشگل ولی یه، چیزی عذابم میداد پاهای لختم بد جور تو دید بودن عاد  
ت داشتم جوراب نمیپوشیدم! نگاهی به خودم توی آینه انداختم با خودم گفتم سوگند چرا چشمات انقدر غم داره میخاستم بی خ  
یال باشم بی خیال بی خیال ولی نمیشد...!! وقتی یادم از صحنه

ی مرگ مادر میفته قلبم فشرده میشد اون جلوی روی من و سپهر و بابام پرپر شد چهارده سالم بود که رفته بودیم پارک آخر هفته ب  
ودومن و سپهر خوش، حال از اینکه اومدیم پارک مامان با اصرار زیاد سوار ترن هوایی شد بابام موافق نبود ولی مامانم را طی اش کرد و  
تنهارفت بابا و ایستاد تا مواظب ماباشه مامان سوار ترن شد و ترن سرعت گرفت دور، اول و دوم اونقدر خوش حال بود که روپاش بدن  
بود دور سوم مامان رنگش مثل گچ سفید بود و از شدت ترس شروع کرد به جیغ زدن و از جاش بلند شد و در نهایت پرت شد پایین و ج  
نازه ی مامان و بهت من و سپهر و زجه های بابا با تقه ای که به در خورد به خودم اومدم صورتم از اشک خیس شده بود سریع اشکاموپ  
س زدم و گفتم بفرمایید!! مریم خانوم اومد و گفت:-

آقا آبتین بیرون منتظره سوگند جان منتظرش نزار زشته!! سریع به خودم اومدم و تشکر کردم و از اتاق رفتم بیرون سوار آسانسور  
شدم و رفتم پایین از شکوفه خانوم خدا حافظی کردم و به حیاط رفتم حین طی کردن مسیر سنگ فرش تا مسیر سنگ ریزه نگاهی  
به خودم توی آینه ی کوچیکم انداختم چشمم کاسه ی خون بود و داد میزدن گریه کردم در حیاط و آروم باز کردم و آبتین رو دیدم  
که با ماشینش تکیه داده بود و متفکر به یه نقطه خیره شده

بود عینک آفتابی شوروی موهاش گذاشته بود و یه کت کرمی رنگ و بلوز سفیدی زیرش و شلوار جین مشکی کفش های ورنی شی  
کی هم پوشیده بود: سلام!! با صدای من به خودش اومد و نگاهشوازمین گرفت و به من دوخت نگاه  
گذرای بی بهم انداخت و سرشوبه معنی علیک سلام تکون داد دیگه عادت کرده بودم همیشه با ایمه و اشاره حرف  
میز در و بهم گفت: فکر میکنم همیشه عادت دارین دیر تر از اونچه که باید جای حاضر شین حاضر میشین!!

سر مو با خجالت پایین انداختم و گفتم: معذرت میخام!!

بدون اینکه حرفی بزنه در جلوی ماشین رو باز کرد و اشاره کرد که بشینم و منم سوار شدم ماشینش یه mvm سفید رنگ بود خود  
شم ماشین دور زد و سوار شد تا خونه من حدود نیم ساعتی راه بود و آبتین و پخش ماشینش روشن کرد و آهنگ لایت فرانسوی پخ  
ش شد

با خودم فکر کردم آهنگ هایی هم که گوش، میده شیکن و خشک درست مثل خودش...!!!! رسیدیم به منیر به و گفت: آدرس دقیق  
خونتون رو لطف کن بگو!!-

شما سر همین کوچه اولی نگه دارین من پیاده میشم!! چپی نگاهم کرد و گفتم: آخه میدونین تو این محله..خب..!!

نمیتونستم حرفمو بگمش خواگه الان کسی منو با ماشین آبتین ببینه چی میگه یا گه خدایی نکرده سپهر وای سپهر...!! آبتین گفت:  
ت: نگفتین جلوی کدوم خونه نگه دارم؟؟

از اون نگاههای چپ خودش تحویلش داد من چپ نگاه نمیکنم چپ نگاه نمیکنم دم وقتی هم که نگاه میکردم طرف مثل چی میلر  
زیدولی این آبتین به لبخند کج هم نشست کنج لبش پسر هی.....!!!

آدرس رو دقیق بهش دادم و پیچید توی کوچه بچه‌های کوچیک

دنبال ماشین میدویدن و بادهن باز نگاه میکردن غمی نشست توی دلم این بچه‌ها چیکار میکنن

دلم میخواست از ماشین بپریم بیرون و همشونو به فصل کتک بزیم که انقدر ندید بدید بازی در نیارن و غرور شونو حفظ کنن دخترای  
جوون جلفی که برای گذرونیدن معاشون تن فروشی میکردن چشم از ماشین برنمیداشتن و مدام پیچ میگردن به خونه رسیدیم و  
رو به آبتین گفتم: لطفا همین جا نگه دارین!

ماشینونگه داشت و پیاده شدم طولی نکشید که هانیه دختر بچه‌ی بانمک همسایه که پنج سال بیشتر نداشت و طی زمانی که اینج  
ابودم مثل خواهر کوچیک ترم باهاش، رفتار میکردم بادو خودشو بهم رسوند آبتین از ماشینش پیاده شد کاش پیاده نمیشد آغوش  
موبه روی هانیه باز کردم و خودشو انداخت توی بغلم: سلام خاله سوگند!!- سلام هانی نانا خودم خوبی؟؟-

آره خاله خوبم تو خوبی؟- منم خوبم قربونت بشم!!- خاله دلم برات تنگ شده بود- دل منم تنگ شده بود عزیزم!!

یه دو هزار تومنی از جیبم درآوردم و دادم دستش: بیا خاله برو واسه خودت خوراکی بخر!! بوس گنده‌ای از لپم کرد و به آبتین اشاره  
کرد و گفت: خاله چه شوهر خوشگلی داری!!

هجوم خون رو به صورتم احساس کردم اصلا به آبتین نگاه نکردم میخواستم

بگم اشتباه میکنی که رو کرده آبتین و گفت: عمو گوشه‌تو بیار جلویه چیز

بگم!!! آبتین خم شد و نمیدونم هانیه چی بهش، گفت که آبتین خندید و سرشو تکیه داد هانیه دستی برام تکیه داد و گفت: خدا  
فظ خاله جون!! و رفت با تعجب به مسیر رفتنش نگاه کردم و بعد نگاهی به آبتین انداختم و گفتم: معذرت میخام من خواستم روشن  
ش کنم ولی رفت!!! خامشو کشید توهم و گفت: ایرادی نداره!! کلید انداختم و در حیاطم باز کردم و گفتم: بفرمایین!! باکمال پرویی  
سرشو انداخت و رفت داخل منم ناچار درو بستم نگاهی به حیاط کوچیکم انداختم که خودم توش یه باغچه‌ی کوچیک درست کرد  
ه بودم و گل‌های رنگارنگی هم توش کاشته بودم که بادوروز نبودنم پڑمرده شده بودن به طرفشون رفتم و دستی روی گلبرگاشون  
کشیدم-

الهی بمیرم من نبودم پڑمرده شدین ببخشید منوالان بهتون آب میدم!! انگار حضور آبتینو فراموش کرده بودم راستش این گل و گ

یاهار و خیلی دوست داشت همیشه باهاشون حرف میزدم میدونین ماما خدا بیامرز همیشه میگفت گل ها حرف های آدموم  
یفهمن غم و شادی تو حس میکنن!! شیلنگی برداشتم و به

شیر آب وصل کردم و انداختم توی باغچه و گفتم: خب من قراره از اینجا برم ایشالا یه خانواده میان اینجا که صدای شادی بچه هاشو  
ن اینجا بپیچه و از دست من و غم و غصه هام راحت میشین دیگه وقتش رسیده که شما هم از شرم خلاص شین ایشالا یه روز همه از  
شرم راحت شن!! بدون اینکه به آبتین تعارف کنم رفتم خونه و کتاب هامو جمع و جور کردم فقط کتاب درسی داشتم و همشون توی  
کوله پشتی بزرگی که از سال سوم دبیرستانم داشتم چیوندم و هنوز هم جاداشت کم دلباس کوچیکیموباز کردم چند تاتی شرت و  
بلوز دامن داشتم که بر

داشتمشون سه چهار تا هم تونیک داشتم و شال و روسری اونارو هم برداشتم و توی پلاستیکی گذاشتم و سند خونه رو هم برداشتم  
در آخر کشوموباز کردم بادیدن چادر سفید خشگل ماما قطره اشکی روی صورتم چکید چقدر خشگل بود گل های ریز صورتی دا  
شت و میبر قید اینو چند روز قبل از اینکه اون اتفاق کذایی براش بیفته برام باشوق و ذوق خریده بود و میگفت از الان برات چادر عقد  
تو خریدم که اگه عمرم نکشید تا برات چادر بدوزم چادر داشته باشی، چادر و بوسیدم و بوییدم عطر ماما رو میداد!! تاش کردم و گ  
داشتم توی یه پلاستیک جدا و سجاده ی کوچیکمو هم برداشتم و سایل، آرایشی مو هم برداشتم و توی کوله ام ریختم اصلا از شون ا  
ستفاده نکرده بودم خودم هم نخریده بودمشون هارژینای دیوونه هر و موقع با هم میرفتیم بیرون از پاساژ ها کلی لوازم آرایش میخر  
ید و چند تایی شوهم میبست به ناف من، من که قبول نمیکردم و میگفتم اهل آرایش نیستی ولی بازور کتک میداد با خودم بیارم بای  
ادآوری کارهای رژی ناخنده ام گرفت و چند تا عطری رو که البته اونارو خودم خریده بودم و برداشتم و توی کوله ام گذاشتم کفشامو  
م که یه جفت صندل خشگل صورتی بودن و اونارو هم رژی نا برای تولدم برام بود و یه جفت کفش عروسکی سفید و برداشتم و توی پل  
استیک گذاشتم صندل هامو اصلا نپوش

یده بودم چون مجلسی بودن و منم که سال به سال عروسی نمیرفتم و سیله هامو بردم بیرون گذاشتم و بادیدن آبتین طرف باغچه تا  
زه یادم او مداین بنده خداهم باهام بوده حتی یه تعارفش نزد م بیاد تو و چایی بخوره صداش زدم: آقا آبتین!!! بر گشت و نگاهم کرد: بب  
خشید من تعارف نکردم بیاین داخل باور کنین اصلا یادم از شما نبود- اشکالی نداره وسیله هاتو جمع کردی؟؟!-  
بله جمع کردم فرش و تلویزیون و یخچال و گازمم که میزارم باخونه و روشن دارن!!! آبتین:-

فکر میکنین وسایل شما به درد کسی میخوره؟! مسلما اگه خانواده ای بخاد بیاد خودشون وسیله های لازم رو دارن!!

به حرف، آبتین فکر کردم همچین هم بی راه نمیگفت آه سو گند مغز فندقی!! رو بهش گفتم: حق باشماست یکی از همسایه هامون  
سمسار یه الان میرم میگم بیاد وسیله هارو برداره

منتظر حرفی از جانب آبتین نشدم چادرمو کشیدم روی سرم و از خونه زدم بیرون و دیدم زن های همسایه تو کوچه نشستن و دارن  
پیچ میکنن یه سلام جمعی تحویلشون دادم که جوابم رو به زور دادن و روبه اکرم خانوم که زن میانسالی بود و نسبت به بقیه ی هم

سایه هامهر بون تر گفتم: اگر م خانوم آقاتون تشریف ندارن راستش من میخام خونه رو بزارم واسه فروش و نمیدونم وسیله هامو چی کار کنم میتونن بیان یه نگاه بهشون بندازن و برشون دارن؟؟!!-

از جاش بلند شد و گفت: آره سوگند خانم هستش الان میگم بیاد یه نگاه به وسیله هات بندازه و دور شدمی

نادختر همسایه ی روبروی مون که مادرش لیلیا بود بایه لحن مزخرفی گفت: مبارک باشه سوگند چون به سلامتی از دواج، کردی؟؟ ماشالا شوهر پولداری هم نصیبت شده و روبرو به لیلیا مادرش گفت: هیع مادر جان بهتره منم از فردایه چادر بکشم سرم و برم این و راونور!!! از حرفش واقعا حرصم گرفت و روبرو بهش گفتم: مینا جان چادر سر کردن لیاقت میخاد و حرمت!! و از اونجا دور شدم!! سعی کردم به چرت های که مینا بافته بود فکر نکنم و، وارد حیاط شدم آبتین هم وسیله هامو توی صندوق عقب ماشینش چیده بود که خیلی م منونش شدم توی حیاط بودیم

که آقاهاشم همون سمسار ها و مدت توی خونه احوال پرسی کردیم و رفت یه نگاه به وسایل خونه انداخت و او مدت توی حیاط آبتین کنار م ایستاده بود و خیلی جدی به آقاهاشم چشم دوخته بود و به آقاهاشم گفتم: خب آقاهاشم..... هنوز ادامه ی حرفمون زده بودم که آبتین گفت: بهتره تو بری تو ماشین!! کلامش سرد خشک و با تحکم بود به ناچار قبول کردم و بایه خدا حافظی سر سری از آقاهاشم سوار ماشین آبتین شدم خدارو شکر می کردم که حداقل سپهر نیومد!! بعد از چند دقیقه آقاهاشم از خونه خارج شد و چند نفر و صدا کرد و وسیله هارو بردن و آبتین در حیاط بوست و سوار ماشین شد نفس عمیقی کشید و دسته چکی جلوم گرفت و گفت: فردا میتون ی نقدش کنی!! با تعجب نگاهش کردم که گفت: پول اسباب اثاثیته!! چک روازش گرفتم و تشکر کردم به دفعه یادم از گل هام افتاد و خ واستم پیاده بشم که گفت: کجا؟؟- ببخشید فکر کنم یادم رفت شیر آب باغچه رو ببندم!-

نگران نباش من بستم!! تشکر زیر لبی کردم و ماشینوراه انداخت و گفت: خب مقصد بعدی کجاست؟-

بنگاه محلمون کوچی بالایی به ببخشید تورو و خدامن امروز شمارو هم به زحمت انداختم!-

خواهش میکنم!! ماشینوراه انداخت و آدرس بنگاه رو هم بهش دادم و روبروی بنگاه تر مز دو خواست پیاده بشه که گفتم: شما نمی خاد بیان خودم میگم و میام- میخای، بری بین اون همه مرد تنها؟؟

کلافه شده بودم دلم میخاست بگم تو چیکاره ای که این حرفو میزنی ولی طبق معمول نتونستم حرفی بزوم و اونم پیاده شد و من پیاده شدم تکیه شودا به ماشینش و من سرکی، توی بنگاه کشیدم از چیزی، که دیدم حس کردم رنگم پرید سپهر و دو تا از دوستاش توی بنگاه نشستند بودن از دیدن سپهر لرزه تنم افتاد هنوز هم گاهی اوقات و جای کبود شده ی کمر بندش روی پهلو تیر میکشید و بعضی وقت ها از درد نفسم بالانمی اومد به هر حال اونقدر قوی بودم که وجودشون نادیده بگیرم و به حرفاش توجهی نداشته باشم تن ها کاری که از من در برابر همه برمی اومد سکوت کردن بود و روبرو به آبتین، گفتم: ببخشید آقا آبتین شما همین جا باشین از همین جا م که تسلط دارین به بنگاه من میرم و میام!!» وار دبنگاه شدم سپهر حواسش، پرت بود و خوشبختانه در بر خور داوول منوندید به طرف

آقای حاجیان رفتم و سلام کردم: سلام

آقای حاجیان احوال شما؟؟؟ سر شو بلند کرد و بادیدن من از جاش بلند شد و گفت: به به خانوم رستمی سلام علیکم از این ورا...!! و باص دای بلندی، گفت: سپهر جان بیا اینم از خواهر محترمه ات که دنبالش میگشتی!!! با این حرف آقای حاجیان

دل میخواست سرموبه یه گوشه کناری بکوبم و از ترس لرزم گرفت

ولی سعی کردم آرامش خودم و حفظ کنم صدای سپهر از پشت سرم او مد: به به ببین کی اینجاست ستاره ی سهیل شدی خواهر!!!  
لم

میخواست توی صورتش تف بندازم و بگم من خواهر تو نیستم آشغال ولی...!!! سلامی خشک و خالی تحویل، سپهر دادم و روبه آقای ح اجیان گفتم: قرض از مزاحمت میخام خونه موبفر و شمش و از شما میخام که اگه کسی دنبال خونه میگشت از خونه ی منم مایه بزارید!!  
دستی به تهریشش، کشید و گفت: چه قدری مدنظر ته؟؟!!-

من خیلی از قیمت خونه ها سرم نمیشه خودم که اونجا پنجاه تومن خریدم حالا شما هم یه قیمتی بفروشید که نه به ضرر من باشه و نه به ضرر اون بنده خدایی که خواست خونه رو بخره!! سری تکون داد و نشست و یه، چیزایی توی کامپیوتر قرضه اش ثبت کرد سپهر هم انگار تازه دو هزاریش افتاده باشه که قضیه چیه به شدت باز و مو کشید به سمت خودش و باداد گفت: صبر کن ببینم مگه شهر هر ته که بخای خونه رو بفروشی ها؟ از کی تابه حال صاحب اختیار شدی؟؟؟ بانگرانی نگاهی به بیرون بنگاه انداختم آبتین نبود نه ماش ینش نه خودش خب خدارو شکر هه فرصت اینکه به فکر باشم که آبتین کجاست نبود تموم اعتماد به نفس نداشته موم جمع کردم و روبه سپهر گفتم: اولاً که لطف کنی دستتونو از روی بازوی من بردارید!! دوماً اون خونه مال منه سندش به نام منه و هیچ احدی نمیت و نه توی کارم دخالت کنه اگه بخام مجانی میدمش به یه نفر و سندو هم شیش دونگ به نامش میکنم این وسط به شما هیچ ربطی ندا ره!!! صدای تودهنی که سپهر بهم زد توی فضای خفقان آور بنگاه پیچید و جوشش خون رواز دماغم و گوشه ی لبم حس کردم شور ی خون باعث حالت تهوعم شد چشمم به اشک نشست ولی خودمو کنترل کردم تا جلوش گریه نکنم سپهر با صدای بلندی گفت: او لاکه

من برادر تم دو ماتو گوه میخوری که همین چین حرفی میزنی گوه میخوری سو گندا اختیار تودست منه بیا برو بشین تو خونه ات دو روز دیگه دستو میدم تودست همین علی قناد سر کوچه خیلی خاطر تو میخاد!! نگاهموبه علی یکی از حال بهم زن ترین مردهای م حلمون دو ختم با وجود داشتن زن و بچه چشمش دنبال من بود از داشتن چنین برادری غیر تی عالم

بهم خورده بود با صدای داد آبتین قلبم تپشش بیشتر شد و عین سگ پشیمون شدم که با آبتین او دمدم توی این خراب شده همینم کم بود که بیاد و برادری غیرت منو ببینه خدایا جونمو بگیر و راحتتم کن!!- چه خبره اینجا؟؟؟؟

سپهر بر گشت به آبتین خیر ه شد و گفت:-

تور و سننه جوجه اینجا وانستا اوخ میشی!! آبتین نگاهشوبه من دوخت اشکام جاری شده بود و سر مو انداختم پایین آقای حاجیان چند تادستمال بهم داد و منم سری تکون دادم و دستمال هارو گرفتم روی زخمم و آبتین گفت: سو گندا اینجا چه خبره؟؟ سپهر داد زد: ببند گاله توبی ناموس اسم خواهر منونیار و خواست مشتی به آبتین بزنه که باگریه پریدم بینشون و گفتم: سپهر دستتو بکش آق آبتین شما برید منم الان میام!! سپهر دستشو بلند کرد و خواست کشیده ای به صورتم بزنه که آبتین دستشو تو هوا گرفت و بادندون های کلید شده گفت: چته هان ضعیفه، زنی بلدی؟؟!! دست سپهر رو تاب داد و گفت: دستت رو بشو بلند بشو قلم هاتو میشکنم و داد زد: فهمیدی بی غیرت؟؟؟؟!!!!

اون وسط من بودم که اشک میریختم و التماس می کردم: آقا آبتین تور و خدا اولش کنین اصلا بیاین بریم باشه!! باچشمای به خون شسته یه نگاه و حشتناک بهم انداخت و گفت: برو تو ماشین!!-

ولی بیاین شما هم بریم!! داد زد: سو گند بر و بتمرگ تو ماشین تاروی سگم بالا نیومده!! اشکام بیشتر میریختن و عقب گرد کردم و خو استم از بنگاه بر بیرون که بازوم کشیده شد و سپهر داد زد: به توجه که کجایه خواهی م من میگمش همینجا بمونه سو گندا گه از جا ت تکون بخوری خونت حلاله!! آبتین به سمت سپهر خیز برداشت و مشتی حواله ی صورت سپهر کرد که جیغ خفیفی کشیدم در گیر شده بودن و هر دو همو کتک میزدن بالاخره بقیه جمع شدن و اونا رو به هر زوری بود از هم جدا کردن یه چ

شمم به آبتین بود که با یقه ی جر خورده ولی خون آلود ناشی از پاره شدن گوشه ی لبش داد میزد و واسه سپهر خط و نشون میکشید و یه چشمم هم به سپهر بود که اون کتک بیشتری خورده بود سر گیجه

ی خفیفی داشتیم و دستمو به یه صندلی گرفتم ولی افاقه نکرد و دو چشمم هم سیاهی رفت و توی سیاهی مطلق فرورفتم...!!!

پلک هامو آروم آروم از روی هم برداشتم و نگاه می به اطرافم انداختم اینجا کجا بود دیگه صدا های نامفهومی می اومد و با یاد آوری دعوا و بیخ ث بین آبتین و سپهر نگران شدم و خواستم از جام بلند شم که در اتاق باز شد و آبتین وارد اتاقم شد لباساش همونا بود و لبش پانسمن شده بود با صدای بلندی گفت: بتمرگ، سرجات دختر ببین به خاطر توبه چه روزی افتادم تابه حال پام به کلانتری باز نشده بود که با زشد!! با این حرفاش انگار خنجری توی سینه ام فرو میگرد و میکشید بیرون خدا یا من به چه جرمی محکوم شدم که باید یه نفر این طوری با هم بر خور دکنه؟؟ روی تختم دراز کشیدم و پشتمو بهش، کردم من از ش کمک خواسته بودم که حالا این طوری سرم منت میزاره قطر هاشکی از گوشه ی، چشمم سرازیر شد تو بدبختی سو گندیه بدبخت بی کس و کار که

مدام باید از این واوون سر کوفت بخوره دوباره قطر هاشکی از چشمم سرازیر شد بغض سنگینی توی گلوام جاخوش کرده بود که هیچ جوره سر باز نمیگرد و قطر ه قطر ه خود شو نشون میداد آبتین دوباره بالحن بی رحمش، گفت: آره خب اون قدر نمک شناس هستی که پشتتوبه

من کنی!! خدا یا چرا، انقدر حرفاش نیش داشت و چران میتونم جواب این بشر رو بدم بگم که آره من نمک شناسم حالا هم پروو بزارا

ین نمک نشناس به در دبی کسی خودش بمیره

اشکام دوباره سرازیر شدن دلم تنهایی میخواست و هق هق...!! تقه ای به در اتاق خورد و کسی وارد اتاق شد و آبتین رومور خطاب قرار داد: آبتین کارها توان انجام دادم و مشکلی نیست..!! صد امر دونه بود حتی به خودم زحمت ندادم که بر گردم و ببینم کیه و چیه آبتین گفت: پسر هچی شد خوب روشنش کردن که نباید واسه مردم شاخ بشه و بخاد ملک کسی رو بالا بکشه؟؟!!-

آره اونم قانون به حسابش رسیدگی میکنه یکی دو ماهی شاید بیفته زندون!! داشتن راجع به سپهر حرف میزدن و این تنها چیزی بود که برام مهم نبود!! امر دنا شناس دوباره گفت:-

تو هم خودت توانقدر حرص نده میمیری یه ملت از شرت خلاص میشن ها!!! و آبتین با اعتراض، گفت: بابک!! پس اسمش بابک بود تص میم گرفتم که صاف بنشینم سر جام و این کارو کردم و صورتم بویه طرف پنجره بر گردوندم و بابک گفت: به به ماتمازل حالتون چطور ه؟؟!! از لحن صمیمانه ی بابک تعجب کرده بودم و یه خورده خنده ام گرفته بود بادیدن بابک انگار یادم از رژی افتاد اونم درست مثل بابک بود در نگاه اول با طرف مقابلش خیلی صمیمی برخورد میکرد نگاهش به قیافه ی بابک انداختم قدم متوسطی داشت و چهار شو نه بود چهره اش هم بامزه و نمکین بود صورتی گرد با چشمایی درشت عسلی دماغ گوشتی البته نه زیاد که بگیم تو آف

سایده متوسط موهایی خرمایی داشت که کج شونه زده بود شون و کت تک مخملی پوشیده بود و شلوار کتان مشکی و کفش های ور نی نگاه موازش گرفتم و اون با همون لحن شوخش گفت: خب مورد پسند بانو واقع شدم؟؟!! حرفی نزدم و گفت: ببخشید ها ولی من برخلاف این آبتین غده یه خورده فضول تر تشریف دارم همیشه باهم آشنا بشیم؟؟؟؟ بهش چشم دو ختم و با صدایی که میلرزید گفتم: سوگند رستمی!! البته خند نمکینی زد و گفت: منم بابک هستم بابک مرادی و دستش بویه طرفم دراز کرد و گفت: خوشبختم!! به دستش که توی هوامونده بود خیره شدم و تنها به گفتن کلمه ی هم چنین اکتفا

ا کردم اونم دستشو خیلی شیک توی جیبش، کرد و دوباره حرف زد: من علاوه بر اینکه دوست آبتین باشم و کیلشم هستم!! سری تکون دادم و آبتین روبه بابک گفت: خب دیگه برای امروز کافیه بر بوبه کارات برس بابک!!-

وای آبتین نگو که به فکر منم هستی!! آبتین یکی زد پس، کله اشو گفت: د، برود دیگه جلف نباش!! بابک بالحن بامزه و زنوننه ای روبه من گفت: میبینی سوگند خانوم میبینی اینقدر شستم و ساییدم بر اش، حالا دست رو من بلند میکنه ای بشکنه این دست که نمک نداره!! البته خند غمگینی زد و آبتین هر طور بود اونواز اتاق برد بیرون داشت فکر میکردم که جای رژینا واقعاً خالی بود دلقک تراز خودش پیدا شده بود!!!

نگاهی به سرم کردم که تموم شده بود و آبتین وارد اتاق شد با خشک ترین لحنی که از خودم سراغ داشتم گفتم: همیشه بگین پرستار بیاد سرم تموم شده!! بدون اینکه حرفی بزنه اتاقو ترک کرد و دقایقی، بعد پرستاری که اخماش، توی هم بود وارد اتاق شد و آبتین م با اخم های در هم وارد شد و پرستاره روبه، آبتین گفت: ببخشید لطفاً اتاقو ترک کنید الان سرمشواز دستش، جدا میکنم میتونید



بیرینش!! آبتین از اتاق، رفت بیرون و پرستار در حالی که زیر لب غر میزد سر مواز دستم جدا کرد نمیدونم زیر لب با خودش چی می گفت در آخر هم که خواست از اتاق بره روبه من گفت:-

توی بی چاره چی میکشی از دست اون شوهرت!!! با تعجب نگاهش کردم شوهرم؟؟!!! و ادامه داد:-

خدا بهت صبر بده عزیزم!! و از اتاق رفت بیرون احتمالاً منظورش آبتین بوده آبتین شوهر من باشه فکرشم تنمومیلرزونه از جام بل ندشدم و چادر موروی سرم کشیدم در اتاق باز شد و آبتین وارد شد نگاهمی به من انداخت و گفت: بریم؟؟؟ سرمو تکون دادم و اون اخماشو توی هم کشید تقصیر من چی بود دیگه از ش دل خوشی، نداشتم اونم مثل همه بود!!!

سور ماشینش شدم و خودش، هم نشست و ماشینوراه انداخت توی راه تنهاسکوت بود و سکوت حتی دهنم موباز نکردم که از ش تشکر کنم ماشینو دم عمارت نگه داشت و صندوق عقبشوز دسر یخ پیاده شدم و وسیله هامو بابدبختی همه رو برداشتم سه تا پل استیک دستم بود و کوله موهم از روی چادرم انداختم

روی پشتم از ماشینش پیاده شد و گفت: بده من تاییارم وسیله هاتو!!! نگاهمو بهش دو ختم امروز و حداقل جوابشو بده سوگند غرور تو خورد کرد و سرت منت گذاشت آب دهنم موقورت دادم و بالحن جدی که نمیدونم از کجا آورده بودم گفتم: ممنون خودم میتونم ببرم دیگه ظرفیت ندارم که بخاین به خاطر حمل باره امم سرم منت بزارید و سر کوفت بنیدم ممنون از کمکتون راستی آقای شفیع ی گفتن یه سر بهشون بزنین خدا نگهدار تون!!!!

به طرف عمارت عقب گرد کردم و وارد عمارت شدم

حداقل تونستم با این حرفم یه خورده از درد زخم هایی که خورده بودم کم کنم لبخندی نشست روی لبم بعضی وقتا نمیشد سکوت کرد!

وسيله هامو با هر بدبختی که بود بر دم داخل و و کلید آسانسور روز دم و وسیله هامو گذاشتم توش و خودم وارد شدم این آسانسوره میه جاهایی به درد میخوره با، باز شدن در آسانسور به خودم اومدم و وسیله هامو به اتاقم بردم و در بوستم نفس عمیقی کشیدم و زمزمه کردم: اینم از امروز...!! چادر موروی سرم برداشتم و جلوی، آینه ی قدی ایستادم گوشه ی لبم به کیبودی میزد و شال خوش رن گم خونی شده بود دوباره نگاهمی به لبم انداختم و زیر لب گفتم: اینم یه یادگاری از برادر عزیزت..!!

هه!! برادر چه کلمه ی بی خودویی معنی!! شالم مواز سرم کندم و پر تش کردم داخل حموم مانتم و موهم در آوردم همه ی لباسم به گند کشیده شده بودن و همه رو باید میشستم بعد از تعویض، لباس هام و سالیلی رو که با خودم آورده بودم رو برداشتم اول از همه لباس ها موچیدم و وسایل آرایشی کمی، که داشتم موروی میز آرایش چیدم کتاب هامو هم داخل قفسه ی کوچکی که یه گوشه بود گذاشتم و بعد از یک ساعت کار تموم شد از جام بلند شدم باید به دیدن شکوفه خانوم میرفتم برای پوشوندن شاهکار سپهر از روی اجبار برا

ی اولین بار به صورت تم کمی کرم بود ز دم و روز لب صورتی رنگی هم برای خالی نبودن عریضه!! پشت در اتاق شکوفه خانوم ایستادم و تقه‌ای به در زدم بعد از گذشتن دقیقه‌ای گفت بفرماید!! آروم لای در و روباز کردم و سرک کشیدم و به پنجره‌ای که به حیاط ختم میشد نشسته بودم و محوطه رو تماشا میکردم صدام و صاف کردم تصمیم داشتم طبق معمول خودم بزنم به در بیخیالی تا شکوفه خانوم اذیت نشه انگار نه انگار که شخصیتم جلوی آبتین و امثال اون خور دشدا نگار نه انگار که اون کوه یخ به خاطر کاری که حتی من از ش نخواستم بودم برام انجام داده سر ممنت گذاشته و داد زده...!! بغض گلو گیر موقورت دادم و رفتم داخل پاور چین پاور چین جلورفتم و دستامو آروم روی

چشمای شکوفه خانوم گذاشتم دستاشو گذاشتم و بعد از لمس اون هاگفت: این دست‌های نرم و یخی که دارم لمس میکنم مال کسی نیست جز دختر خودم سوگند!! دستامو آروم از روی چشماش برداشتم و رفتم جلوش بالبخند نگاهم میکرد دمنم لبخن دی به روش زدم و گفتم: سلام شکوفه خانوم!!- سلام دختر گلم خوبی؟؟- مرسی خوبم شما خوبید این چند ساعت مشکلی براتون پیش نیومده؟؟-

نه عزیز دلم!! دستمو گرفت و کنار خودش روی صندلی تک نفره نشوند و گفت: جز نگرانی واسه دخترم مشکل دیگه‌ای نداشتم!! با چشمای، گرد شده نگاهش کردم و گفتم: چرا نگران من بودید؟؟ لبخند مهر بونی زد و گفت: فکر کردی من از تویی خبر می‌مومم آبتینم همه چیز و بهم گفته و این دستای یخ تو هم، دارن بهم میگن که بغض داری دخترم!! باشنیدن اسم آبتین ناراحت شدم آره شکوفه خانوم راست میگفت بغض داشتم بغضی که اگه شکوفه خانوم یک کلمه‌ی دیگه حرف میزد سر باز میکرد...!! لبخند غمگینی زد من نمیتونستم حرف بزنم و گرنه بغضم سر باز میکرد و شکوفه خانوم ناراحت میشد!! دستمونوازش کرد و گفت: حرف بزن دخترم چرا توی خودت میریزی!! با این حرفش قطره اشکی از گوشه‌ی چشمم سرازیر شد و با صدای لرزونی گفتم: مهم نیست دیگه هیچی برام مهم نیست شکوفه خانوم...!! و با این حرفم بغضم سر باز کرد شکوفه

خانوم سرموتوی آغوشش، گرفت، و نوازشم میکرد دچقدر به این آغوش، گرم احتیاج داشتم آروم اشک میریختم و اونم دل داریم می داد: خدا بزرگه عزیزم دختر کم یه روز میرسه که هیچ مشکلی نداری!! گریه ام شدت گرفت و شکوفه خانوم گفت: بمیرم برات الهی دخترم مگه تو چقدر صبر داری که انقدر زجرت میدن بمیرم برات دختر...!! باهق هق گفتم: ش..شکوفه..خ..خانوم..دلم..دلم..برای.. مامان..مامان و بابام تنگ شده..میزا..رید..فردا برم..ب..بهشت،..زهرآ؟؟ اشکامو بانوک انگشتش پاک کرد و گفت: آره دختر گل م آره عزیز دلم برو توفقط اشک نریز دلم خون شد عزیز کم...!! اشکامو پس زدم نباید بیشتر از این شکوفه خانوم اذیت میکردم احساس می‌کردم کمی آروم شدم!! لبخند غمگینی زدم و گفتم: ببخشید شمارو ناراحت کردم من جز ناراحتی هیچی برای شما ندارم هیچی!!-

این چه حرفیه دختر گلم، تو تاج سر منی تواز آن اهایتامم برام عزیز تری!! لبخندی زد و سعی کردم لحن شوخی داشته باشم و گفتم: گه الان اینجابود سر مومیبیریدها!! و هر دو مون خندیدیم چه خندیدنی خنده‌ی من پر بود از تلخی و غم...!!!! چند دقیقه‌ای باشکوفه خانوم حرف زد و وقتی

از جانبش مطمئن شدم که کار دیگه ای نداره تا قشوتر ک کردم و به اتاقم رفتم و بابی حوصلگی جزوات درسی موباز کردم و شروع کردم به خوردن چه خوندی یه خط میخوندم یه خط اشک میریختم مثل اینکه این بغض لعنتی تمومی نداره حداقل تازمانی که ب

ه دیدن پدر و مادر منم از جام بلند شدم و تصمیم داشتم از شکوفه خانوم اجازه بگیرم که امروز و بزاره برم بهشت زهرا شاید این قلب لعنتی ام، آروم میگرفت!! به دیدن شکوفه خانوم رفتم و اونم بهم اجازه داد خیلی خوش حال شدم و به اتاقم پرواز کردم مانند تویشک ی رنگم پوشیدم و شلوار مشکی مقنعه مشکی و چادر مشکی موهم روی سرم کشیدم باحالت دواز پله ها پایین رفتم و برای تاکس ی که از همون نزدیکی رد میشد دست بلند کرد که نگه داشت سوار شدم و رواننده گفت: مقصد تون خانوم؟؟ -

بهشت زهرا!!!! راننده سری تکون داد و راه افتاد نمیدونم چقدر گذشت که رسیدیم به راننده تاکسی گفتم همونجا بمو

نه تا من برگردم و کرایه ی سرسام آوری هم که بهم گفت اصلا برام مهم نبود از ماشین پیاده شدم و به طرف دختر کی که کنار خیابوم گل و گلاب میفروخت قدم برداشتم: - دختر خانوم گل هات شاخه ای چنده؟؟ - شاخه ای سه تومن خانوم!! - گلاب هات چنده؟؟ - اونم سه تومن -

یه گلاب و چهار تا از اون خشگل های ترو تازه اش بهم میدی دو تا سرخ دو تا سفید!! دختر ک سر شو تکون داد و یه گلاب چهار شاخه گل رز تازه

به طرفم گرفت نگاه ی به چهره ی معصومش انداختم سر نوشت این چی میشد؟؟!! گل هارو بالبخند ازش گرفتم و دو تا اسکناس ده هزار تومنی کف دستش گذاشتم و راهمو کشیدم و به طرف بهشت زهرا رفتم و به صدای دختر ک که میگفت خانوم باقی پولتون توج هی نکردم!!

دقایقی بعد کنار قبر مامان و بابا که هر دو کنار هم بودن ایستادم و زمزمه کردم: سلام بابایی!! و ربه مامان گفتم: سلام مامان جونم!! و روبه روی قبرشون زانوزدم اشکام بی اراده سرازیر شده بودن و بوسه ای به قبرهای سردشون زدم کاش خودشون بودن و میتونستم گر ماشونوحس کنم اشک میریختم و همین طور قبرهای هر دوشونو با گلاب شست و شودادم

یه گل سرخ و یه گل سفید برداشتم و سر خاک بابا پرپر کردم و همین طور زیر لب زمزمه کردم: خوبی بابا جونم دلتم برات تنگ شده ب ودمی بخشی منو که نمیتونم همش بیام پیشت ها... قطر هاشکی از گوشه ی چشمم سرازیر شد و گفتم: راستی بابا جونم نگران من نباشی هامنم خوبم فقط یه خورده داداش سپهر اذیتم میکنه!! به طرف قبر مامان رفتم و ربه و روش زانوزدم انگار دلتم بیشتر و اسه ما مان تنگ شده بود و در دودلا مو و اسه مامان آورده بودم لبخند غمگینی زدم و گفتم: سلام مامانم!! سر موروی قبر سرد و خیس از گل ابش گذاشتم و زمزمه کردم: مامان خوبی؟؟ میدونی دلتم خیلی برات تنگ شده دلتم و اسه آغوش گرم تنگ شده مامان جونم یادته وقتی بودی و گریه میکردم چه جور ی سر موتوی آغوشت میگریفتی و نواز شم میکردی مامان خوبم پاشو الانم من دارم گریه میکنم مامان پاشو ببین سوگند تو اذیت میکنن یادته هر کس اذیتم میکنه دچه جور ی از م طرفداری میکردی الانم پاشو از م طرفداری

مه‌بافرو میریختن و من ادامه میدادم باید حرفامو میزد: مامان سوگندت دختر گلت دیگه بریده مامان شخصیتمو خورد کردن!!  
گریه‌ام به‌هق‌هق تبدیل شده بود: م..مامان..دی..دیگه..غرو..ری..برام..نمو..نمونده...مامان...داداشم..،دا..داش..گل..گلم..که...  
هم..همیشه..مواظ..بم..بو..بود..ام..رو..ز..کو..کوبید..تو...تو...ده..نم..ما..ما..ن....آخ..مامانم...پاشو...بی...ببین...سوگندت...م  
ر...مرد...!! دستم روی خاک بابا کشیدم و گفتم: بابا...ب..بیاین...من..منو..هم...ب..بیرین...!!

با احساس دستی که روی شونم نشست سرمو بلند کردم و به دختر بچه

ای که از ش گل و گلاب خریدم خیره شدم لبخندی به‌روم زد و گفت: خاله جون انقدر گریه نکن!! لبخند آرامش بخشی روی لبم نشست و دستای ضعیفشو توی دستم گرفتم و گفتم: اسمتو بهم میگی؟؟ - اسمم ریحانه است خاله اسم شما چیه؟؟ - سوگند!! -  
خاله سوگند اسمت خیلی قشنگه مثل خودت!! چند تا دستمال کاغذی بهم داد و گفت: خاله سوگند اشکاتو پاک کن حیف چشمات نیست که اشکی بشن!! دستمال کاغذی رو از دستش گرفتم و اشکامو پاک کردم و به چشمای آبی ریحانه خیره شدم و ریحانه دوباره حرف زد: میدونی خاله مامانم همیشه بهم میگفت چشمای خشگلتو خیس نکن که زشت میشن حالا اگه شما گریه کنی چشماتو زشت میشه!! لبخندی به‌روم زد و پوز خندی ته‌دل‌م به‌خودم زد ماین چشمای، خشگل رو میخام چیکار کنم وقتی هیچی ندار یوبی کسی!! البته ناشکر نبودم و بابت تمام داشته‌هام خدارو شکر میکردم و به ریحانه گفتم: مامانت راست گفته‌آدم همیشه باید در برابر سختی‌هایی که براتش بوجود میاد محکم باشه و نزاره دست روزگار اونواز پابندازه چندسالته ریحانه؟ - هشت ساله!!

هه این دختر هشت سال داشت و با وجود ضعیف بودنش دست فروشی میکرد سوگند خاک، برسرت که یه دختر بچه از تو محکم‌تره!! ریحانه گفت: خاله میای بریم پیش مامانم؟؟!! با تعجب نگاهش کردم که دستمو گرفت و گفت: مامانم همینجاست بیا بریم پیشش!! از جام بلند شدم مطمئن بودم چادر م به‌گند کشیده شده بعد از کمی قدم‌زدن لابه‌لای سنگ قبرها به سنگ مشکی رنگی رسیدیم و توقف کردیم ریحانه گفت: خاله این مامان منه!! اب اسر در گمی بهش چشم دوختم یعنی این دختر توی این سن مادرش فوت شده بود بانگاه کردن به تاریخ تولد و فوت مادرش پاک‌وار فتم چون مادرش هم بیست و پنج ساله بوده: مامان خاله سوگند مو ببین امروز باهاش آشنا شد ما خیلی مهر بونه!! خیسی چشمامو حس کردم و خم

شدم و دستمو به سنگ سرد کشیدم و فاتحه‌ای براتش خوندم: میدونی خاله مامانم پار سال فوت کرد!! - چرا؟؟ -

بابام میگفت یه بیماری لاعلاج گرفته که اسمشو یادم رفته بابام مامانمو خیلی دوس داشت بیچاره صبح تاشب کار میکرد تا پول دار وهای مامانمو تهیه کنه ولی مامانم اصلا خوب نمیشد اون آخری هامو هاش ریختن و ابرو هاشم ریختن همش، غصه میخور دو منم غصه میخوردم آخرش هم که رفت و منو بابامو تنها گذاشت ولی من همیشه

همین جام و باهاش حرف میزنم بابام خیلی، دوسم داره و توی یه شرکت کار میکنه حقوقش فقط خرج خور و خور اکمون رو امید  
ه و بابام یه خورده قرض داره اولش که خواستم گل فروشی کنم مخالفت میکرد ولی خب خاله میدونی من یه داداش کوچولو هم دارم  
خیلی کوچیکه وقتی مامانم رفت داداشم یک ماهش

بود و الان هم یک سالشه مامانم نیس که بهش شیر بده خب منم کار میکنم تا کمک دست بابا باشم و پوشک و شیر خشکش رو تهیه  
کنیم از طرفی، هم بابا بتونه زودتر بدهی هاشو بده!!! صورتش از اشک خیس شده بود این دختر با این سنش چقدر درد و غم داشت ولی  
.. ولی اصلا به روی خودش نمی آورد!! بوسه ای به گونه اش زد و گفت: پدرت باید بده داشتن هم چین دختر گلی مثل تو افتخار کنه پ  
س داداشت کجاست؟! البته خندی زد و گفت: داداشم پیش عمه مه بابام وقتی مخاد بره سر کار داداشمو میزاره پیش، عمه ام و بعد میر  
ه دنبالش اگه مادر بزرگم بفهمه که عمه ام از داداشم مواظبت میکنه معلوم نیست چیکار کنه!! با تعجب نگاهش کردم و پرسیدم: چر  
-؟؟؟

نمیدونم خاله فقط اینو میدونم که مادر بزرگم از من و بابام که پسر خودش بدش میاد منم هیچ وقت ندیدمش فقط عکسش دیدم!!!  
هنوز توی فکر بودم که ریحانه گفت: به خاطر فاتحه ممنون خاله!!- خواهش میکنم عزیزم!!- خاله تو واسه کی گریه میکنی؟؟-  
واسه مامان و بابام!! بانا راحتی گفت: خدایا مز شون اونالان تو بهشتن خاله تو رو نگاه میکنن اگه ناراحت باشی ناراحت میشن!!-  
آره خاله جان ولی خب بعضی وقت ها واقعا دلم بر اشون تنگ میشه

و نبودشون اذیت میکنه میدونی ریحانه جان توی یه سایه بالا سر ته و اونم پدر ته که از دل و جونس براتون مایه میزاره ولی من هیچ کسو  
ندارم!! بهم چشم دوخت و گفت: خدا که هست!! با این حرفش یکه خوردم و حس کردم چقدر ریحانه دختر زیرک و با فکر یه درسته م  
ن خدارو داشتیم کسی که در همه حال مواظبم بود چقدر ناشکر بودم که میگفتم کسی رو ندارم زیر لب گفتم: خدا یا بنده ی حقیرت  
و ببخش!!! ارو به ریحانه گفتم: تو دختر فوق العاده ای هستی امیدوارم که همیشه سالم و سلامت باشی!!- مرسی  
خاله راستی من هر روز میام واسه پدر و مادر تون فاتحه میخونم و شما هم اگه دوس داشتین واسه مامانم فاتحه بخونین!-  
چشم، حتما!!-

خب دیگه خاله باید برم یکی دوشاخه گل دیگه رو هم بفروشم هنوز پول شیر خشک داداشم در نیومده راستی باقی پولتون رو نگرف  
تین ها!! و دست توی جیبش کرد و باقی پول رو مقابلم گرفت یک پنج هزار تومانی بود و بهش گفتم: ببینم مگه داداشت شیر خشک  
نمیخاد خب این پولو قبول کن باشه واسه خودت-، نه خاله دوست ندارم این طوری- ببینم یه بسته شیر خشک چنده؟؟-  
چهل تومن!! مغز م سوت کشید یک بسته

شیر خشک که احتمالا هفته ای یک جعبه رویه بچه ی یک ساله تموم میکنه و چهل تومن؟؟!! نفس عمیقی کشیدم و گفتم: خب چ  
قدر پول در آوردی خاله جان؟؟- همون پولی که شما بهم دادین!! یعنی هم

ان پونزده تو من با خودم فکر کردم که چقدر دیگه باید بمونه که این پول رو بدست بیاره و بهش گفتم: ببین من گل ها تو میخام - نه خاله نمیخاد به خاطر من بی خودی گل بخرید!! اخی زدی کردم و گفتم: میخام برم ملاقات کسی نمیفروشی گلا تو اصلا خاله ات نیستی!! و با حالت قهر صور تمو بر گردوندم ریحانه خندید و گفت: خاله مثل بچه هاشدی!! هر دمون باهم خندیدیم و گفتم: برو گل هارو بیار وقت ملاقاتم گذشت خندید و چهار شاخه گل باقی مونده رو برام آورد خب این میشه دوازده تو من ولی اون به سی تو من نیاز داشت پس پول رواز کیفم در آوردم و دادم دستش و گل هارو ازش، گرفتم پول هارو شمرد و گفت: این زیاده خاله!! - ببین ریحانه جان پولونگه دار واسه خودت باشه اگه نگه نداری، ناراحت میشم!! - ولی خاله...!! - ببین عزیزم مگه خاله ی تونیستم پس خاله ی داداشتم هستم با این پول یه جعبه شیر خشک میخری واسه داداشت دیگه هر چقدر هم که من پول اضافه دادم بزار به حساب یه هدیه به داداش کوچولوت!! اشک توی چشمش حلقه زد و گفت: خاله تو خیلی خوبی!! البته خندیدم و گونه شو بوسیدم و گفتم: بیاب سونیمت خونتون باشه اول یه جعبه شیر خشک بخور و بعدم برو خونه من تا کسی گرفتم تو هم میرسونیم - نه شمارو به زحمت نمیندازم دیگه - بیاید یگه باشه میخام خونتونم یاد بگیرم که یه سری به تو داداش بز نم بعضی وقتا!! با ذوق گفت: راست میگی خاله آخ جون و سریع رفت و وسیله جمع کرد باهم سوار تا کسی شدیم و راننده راه افتاد بعد از خریدن شیر خشک به طرف خونه ی ریحانه که طرفای منیریه بود رفتیم و اونور سوندیم هر چقدر اصرار داشت برم داخل نرفتم و گفتم دفعه ی بعد ریحانه شماره ی خونه شون رو بهم داد و منم بهش قول دادم که باهم در تماس باشیم و حرف بز نیم!! تا کسی جلوی عمارت ترمز زد و گفتم: ممنون آقا کرایه ی مسیر منیریه رو هم بفرمایید تا بپردازم!! - نمیخاد آجی جاش دو تا صلوا

ت واسه امواتم بفرس!! سری تکون دادم و گفتم: خدا بیامر ز تشون دست شما در دنکنه!! -

خدا اموات شمارو هم بیامرزه خواهش میکنم!! از ماشین پیاده شدم و تا کسی دور شد دو تا صلوات واسه اموات راننده فرستادم و گل هایی رو که خریده بودم بوییدم آرامش عجیبی، داشتم انگار که همه ی اتفاقات بدامروز رو فراموش کرده بودم کلید انداختم و در حی اطرو باز کردم امروز کیف پولم خالی شده بود و تا آخر ماه که همون یک هفته ی دیگه است باید سر میگردم البته خرچی نداشتم و زحمت خور دو خورا کمم که با خانواده ی شفیع بود قدم هاموتند کردم ساعت دو خونه رو ترک کرده بودم و الان ساعت هشت بود و ا قعاچه بی ملاحظه شده بودم مو با یلم رواز کیفم در آوردم و نگاهم به صفحه اش انداختم و بایدن میسکال هایی از خونه چشمم چه ارتاشدمن که گفته بودم میرم بهشت زهرا... به خودم نهیب زدم: مگه یه بهشت زهرا رفتی، چقدر طول میکشه خاک بر سرت بازگندزدی!! قدم هامو سریع تر

برداشتتم، حالا با چه رویی میرفتم خونه آروم در سالن رواز کردم صداهایی از پذیرایی می اومد: اکبر دارم از دل شوره میمیرم دخت رم کجاست!! - صلوات بفرست خانوم مگه نگفتی رفته بهشت زهرا میاد دیگه!! -

وای خدا یا خودت حفظش کن!!! از شنیدن مکالمه ی بین اکبر آقا و شکوفه خانوم خوش حال شدم نمیدونم شاید به خاطر اینکه کسا

نی وجود داشتن که نگرانم باشن آروم وار دسالن شدم و اول از همه با مریم خانوم مواجه شدم: سلام مریم خانوم!!-  
سلام سوگند جان اومدی نمودنی خانوم چقدر نگران بود همه نگران بودن دختر!!! همه؟؟؟؟ فقط امیدوار بودم که پای، آبتین ا  
ین وسط، باز نشه و حوصله ی باز خواست شدن نداشتم نفهمیدم کی مریم خانوم شکوفه  
خانوم رو صدا زد و اکبر آقا به همراه شکوفه خانوم به سالن اومدن رو به شو سلام کردم و اکبر آقا جوابم طبق معمول خیلی خشک و  
کمی نگرانی داد: سلام چرا انقدر دیر کردی!! شرمنده گفتم: باور کنید بهشت زهر بودم اصلا متوجه ی زمان نشدم-  
اشکال نداره باز خدارو شکر زود اومدی دیگه شکوفه داشت دغ میگرد لبخندی زد من و نگاهموبه شکوفه خانوم دو ختم که با خم بهم  
چشم دوخته بود لبخندم پررنگ شد و شکوفه خانوم گفت: بایدم بخندی من اینجا پر پر شدم دختر!! رفتم جلو گفتم: معذرت میخا  
م باشه از دستم ناراحت نباشید تور و خدا!!!!!! لبخندی زد و گفت: مگه میشه کسی از دست تو ناراحت باشه!! سر مو بردم جلو و بوسه ای  
به گونش زدم گل های رز و دو تا شوبه اکبر آقا دادم و دو تا شو هم به شکوفه خانوم، شکوفه خانوم گفت: تو خودت گل بودی سوگند ج  
ان!!-

قابلی نداره واسه اینکه دیر کردم باز معذرت!! شکوفه خانوم گفت: عیب نداره دخترم برو لباسا تو عوض کن سر تا پات خاکی شده بعد  
هم بیا پایین شام بخوریم!! چشم!!-

چشم بی بلا دخترم!! لبخندی زد و دوبه طرف پله ها رفتم و سریع از شون بالا رفتم و رسیدم به اتاقم در اتاق باز کردم و وارد شدم لب  
اسامو عوض کردم و همه رو ریختم تو حمام تا بشور مشون خودمم یه دوش، ده دقیقه ای گرفتم و بعد از خشک کردن خودم نوبت لب  
اس پوشیدن بود لباس های پوشیده ای

انتخاب کردم و حجابم کامل کردم این طوری آقای شفیع هم فکر نمیکرد که من اونجا معذبم که صد البته بودم یه بلوز قهوه ای ر  
نگ که یقه ی مناسبی داشت و زیاد چسب نبود و شلواری راحتی سفید و دامن سربی رنگی که روی کمرش کمر بند ساده ای می خورد  
و تاروی ساق پام می اومد و چین های خشکلی داشت پوشیدم شال مسی رنگی انداختم روی

موهام و حالت لبنانی بستمش یه نگاه کلی به خودم توی آینه انداختم خوب بود...!! از پله ها پایین رفتم و وارد پذیرایی شدم آقای ش  
فیعی و شکوفه خانوم سر میز نشسته بودن و میز هم آماده بود تک سرفه ای کردم و شکوفه خانوم متوجه ی حضورم شد و گفت: به به د  
ختر گلم ماشا...!! چه ماه شدی!! لبخندی زد و آقای شفیع با کمی نرمش گفت: خوش حالم که معذب نیستی! منم لبخندی زد  
و گفتم: ممنون شما لطف دارین!! شکوفه خانوم: / دخترم بیا کنار خودم بشین!! نگاهی به محلی که شکوفه خانوم نشسته بود انداخ  
تم آقای شفیع رأس صندلی هانشسته بود و شکوفه خانوم کنارش

منم رفتم کنارش نشستیم و اکبر آقا غذا رو کشید این خانواده رسم داشتن که موقع خوردن غذا مر د خونه غذا رو واسه بقیه میکشید و  
خانوم خونه واسه مردش غذا شو میکشید شکوفه خانوم بشقابی برداشت و برای

آقای شفیع غذا کشید و اونم واسه شکوفه خانوم در سکوت غذا مونو خوردیم خیلی میل نداشتم و بیشتر باغذام بازی میگردم ک  
ه شکوفه خانوم توجه شد و گفت: سوگند جان چرا نمیخوری مگه زرشک پلو دوست نداری!!-

نه اتفاقا خیلی هم خوشمزه ان فقط سیر شدم دیگه دست شمادر دنکنه!! این دفعه آقای شفیع گفت: تو که اصلا لب به غذا نزدی!! - مرسی سیر شدم!! -

نوش جان!!! از سر میز بلند شدم و به آشپز خونه رفتم و از مریم خانوم هم تشکر کردم بعد از صرف شام به مریم خانوم توی جمع و جور ظرف ها و شستنشون کمک کردم چون تقریباتوی این خونه بیکار بودم و شکوفه خانوم خیلی کم از من کمک می خواست کارای دستشویی شو که خودش انجام میداد و رفت و آمدش فقط بامن بود حقوق میگیرم که چیکار کنم پس تو این خونه به خاطر همین ترجیح میدام به مریم خانوم هم کمک کنم بعد از انجام دادن کارها به پذیرایی رفتم و بعد از یه خورده گپ زدن باشکوفه خانوم و آقای شفیع احساس کردم ک

ه خیلی خسته ام از جام بلند شدم و گفتم: ببخشید من خیلی خسته ام امروز روز خیلی خسته کننده ای بود با اجازه مرخص شم!!! ک بر آقا گفت: میتونی، بری، راحت باش! خستگی از سر و روت میباره!! و شکوفه خانوم هم گفت: شب خوش دخترم خوب بخوابی!! -

مرسی شب شما هم خوش!! خواستم بر مبه تا قم که یادم اومد و وظیفه ی رفت و آمد شکوفه خانوم، بامنه عقب گرد کردم و شکوفه خا نومپا تعجب نگام کرد و گفت: چیزی شده؟؟ -

خب... شکوفه خانوم معذرت میخام که حواسم نبود انگاری بامحبت های شما منم وظایفم فراموش کردم خب وظیفه ی رفت و آمد دشما هم در هر جا و هر زمانی بامنه منو ببخشید از این کوتاهی صبر میکنم تا وقتی که شما بخابین!! تموم این مدت سرم پایین بود و قتی سرم بلند کردم با اخمای درهم اکبر آقا و شکوفه خانوم مواجه شدم خواستم حرفی بزنم که اکبر آقا با اخم گفت: پس بگومن ای نجابرگ چغندر م!!! نه.. این چه حرفیه من این حرفونزدم!! -

ببین دختر این دوسه سالی که شکوفه به این حال افتاده مدام پرستار می اومده این جا و منم از ش غافل بودم چون سرم بادختری که ه م سن دختر خودمه گرم بود و در حق شکوفه ظلم کردم الانم میخام این آخر عمری رو خودم مواظب شکوفه باشم!!! متوجه ی منظو رش نشدم یعنی چی یعنی

میگفت راحت و بکش و برو دیگه لازمت نداریم باشنیدن حرفای اکبر آقا استرس شدیدی گرفتم و گفتم: یعنی... اکبر آقا این حرفای عنی که دیگه به من احتیاج.. ن.. ندارین؟؟ اکبر آقا جا خورد و گفت: چرا حرف تودهن میزاری دختر من میگم تا زمانی که من خودم خونه ام هوای

شکوفه رو دارم من صبح تا عصر که دنبال کارم عصر هم که میام خونه بعدیه استراحت دیگه کاری ندارم و خودم مواظب شکوفه هستم توفقط کارت کم تر میشه از صبح تا عصر با تو عصر تا شب هم که بامن یعنی این زمان رو هم خانوم مومنییدی بهم؟؟!! از این حرفش لبخند کم رنگی زدم و شکوفه خانوم هم لبخندی روی، لباش بود و به اکبر آقا گفتم: آخه این جوریه که من ا



صلاکاری انجام ندادم تو این خونه پس چه جوری شما حقوقموزیاد کردین!!-

بین همین که قبول کردی و با ما تو این خونه زندگی میکنی نعمتیه چون هم این خونه سوت و کورنيس و هم مرهمی و آرامش بخشی هستی و اسه شکوفه بچه های خودمم که نیستن دو تا شون که کشور غریبن و آبتینمم هفته ای یه بار به زور از ماسر میزنه همین که هستی و شکوفه احساس تنهایی نمیکنه کافیه!!! سکوت کرد و منم سر مو انداختم پایین و به حرفاش فکر میکردم آگاه این طور باشه من نمیتونستم حقوق اضافه ای دریافت کنم سر مو بلند کردم و قبل از من اکبر آقا گفت: میدونم میخای در مورد حقوق حرف بزنی ببین اون یک تومنی که من به حسابت میریزم اونقدر اهم قابل دار نیست بزار باشه شاید دیدی یه روزی به دردت بخوره!!- ولی..!

!!! این دفعه، شکوفه خانوم گفت: ولی و اما نداریم حرف اکبر آقا کاملادرسته!!! سر مو انداختم پایین و گفتم: واقعاً میدونم چه جوری ازتون تشکر کنم شما خیلی به من لطف دارین من لایق این همه محبت نیستم!! شکوفه خانوم: این چه حرفیه تو لایق بهترین های فقط یه موضوع دیگه هم هست که اکبر آقا الان بهت بگه بهتره!! منتظر به اکبر آقا چشم دو ختم و اون گفت: تو الان باید امتحانای پای ان ترمت شروع شده باشه آره؟؟- بله یکی دو هفته ی دیگه شروع میشن!!- خب تا پایان امتحانات چقدر طول میکشه؟؟- حد و دیک ماه!!- پس این یک ماه یه نفر میاد و هوای شکوفه رو داره که توبه درست برس!!- جسارته ولی این وظیفه ی منه!!- ما که باهم تعارف نداریم تو مثل آناهیتای خو

دمی و واسه ی من و شکوفه عزیز ی!! بگم فکم پهن شد روی زمین دروغ نگفتم اکبر آقا گفت مثل آناهیتام؟ باهمون حالت گفتم- باشه ولی من حقوقی برای این یک ماه قبول نمیکنم!!- ولی...!!- به خدا من این طوری معذبم آقای شفیع!!- حرف اضافه ای نمیشنوم! خدا یا از این همه محبت احساس خوبی داشتیم و حس میکردن اشکام الانه که سر از یر بشن اکبر آقا ادامه داد: باشه فقط به خاطر اینکه تو معذب نباشی حقوق

این ماهتم فردا به حسابت واریز میکنم!! البته رضایت بخشی زدم و گفتم: خیلی ممنون فقط کسی که میخاد از شکوفه خانوم نگه داری کنه...!!- نترس از خودمونه!! با تعجب به اکبر آقا نگاه کردم از خودمونه یعنی چی؟؟!!- ببخشید فضولی نباشه میشه بگین چه کسی میخاد بیاد؟؟ شکوفه خانوم پیش دستی

کرد و گفت: آبتینم اون میاد!!! با اینکه ناراحت شدم به خودم نهیب زدم: به تو چه سوگند خونه ی پدر یشه آگاه بخاد تا آخر عمرش هم بین جامیمونه!!! اکبر آقا گفت: میدونم معذب میشی ولی چاره ای نیس وقتی باهش در مورد پرستار جدید حرف زد مخالفت کرد و گفت حاضر نیس یکی دیگه بیادوبی اخلاق باش کارهای دانشگاهشم این آخری تعطیل کرده چون خودت که میدونی استاد دانش گاهه از الان سوالاتی دانشجو هاشورد کرده واسه همین خودش میاد خب بعد از سه سال قراره بیاد یه ماه اینجاست زندگی کنه و من و شکوفه خیلی خوش، حال شدیم ولی آگاه بازم، مخالفتی داری اعلام کن...!!-

نه این چه حرفیه من چیکاره ام هر کاری صلاح میدونید انجام بدید!!!- خوبه که دختر فهمیده ای هستی آبتینم از فردا میاد همین

جا-به خوشی باشه انشا...!!! باز ممنون از لطفتون!!-خواهش میکنم دیگه حواستو بدی به درست!!-چشم با اجازه مرخص شم شبتون خوش!! گونهی، شکوفه خانومو بوسیدم و به اونم شب، به خیر گفتم و به ات

اقرم رفتم ساعت تقریباً بود بعد از عوض کردن لباسام به تختم رفتم و با فکرهای جورواجور خوابیدم...!!

صبح با صدای زنگ گوشیم از خواب بیدار شدم با چشمای نیمه باز گوشی مواز میز کناریم برداشتم و با همون صدای خواب آلود جواب دادم:-

الو...!! و صدای جیغی که از پشت موبایل اومد باعث شد سیخ سر جام بشینم روژی بی فکر بود که با جیغ جیغ حرف میزد: الو سوگی، سوگی بی شعور بی معرفت الهی چیز جیگر بگیری تو...!!-الوای روژی اول صبحی چرا جیغ میزنی سرم رفت..!!-

خاک بر سرت کنن تو که سحر خیز بودی و همیشه رأس شیش بیدار بودی الان که ساعت نه شده!! باداد گفتم: نه؟؟؟-

آره باداد نزن خب خودت چه طوری خوبی؟؟!!-خاک بر سر خواب آلوم کنن مرسی خوبم تو چطوری؟؟-

فدات خوبم زنگ زد م بگم میای کتابخونه درس بخونیم؟؟-

فکر بدی هم نیس به شرطی که اومدم به درست برسی و بزاری منم درسمو بخونم-

باشه بابا پاستوریزه ی بچه درس خون ایششش!!! خندیدم و گفتم: عصر بریم دیگه الان دیره!!-او هوم باشه ساعت چند؟؟؟-

چهار خوبه بیا همون کتابخونه ای که باهم عضو شدیم فقط آن تایم بود نویدات نره پلیز او کی؟؟-

بابا انگلیسی اوو کی خودت دیر نکنی ها-چشم کاری باری؟؟-سلامتی سلام برسون خدمت خانواده-

چشم ما مانم سلام میرسونه!!-سلامت باشن فعلا خدا نگهدارت-

بابای!! گوشی رو قطع کردم و نفس عمیقی کشیدم از جام بلند شدم و رفتم دستشویی، آبی به سرو صورتم زد بعد از اون هم وسط اتاق بلا تکلیف ایستادم مونده بودم برم پایین یا نه اگه آبتین اومده باشه خیلی بد میشد بعد از اون اتفاقات اصلاً دلم نمیخواست باهاش، چشم تو چشم شم ولی اینکه برای سلام کردن نرم پایین واقعا زشت بود...!!

بالاخره دلموزدم به دریا و تصمیم گرفتم برم پایین موهامو شونه زدم حسابی از شونه زدن موهام خسته شدم خیلی بلند بودن واگه باز میزاشتمشون تاروی زانوم بودن باید بختی جمعشون کردم و گیره موزدم گوشه لبم هنوز یه خورده کبودمیز در ژلب ملایمی روی لبم زدم در عرض بیست و چهار ساعت که خوب نمیشدم هه باید شاهکار داداشم جلوی چشمم باشه دیگه ناقص کردن

پهلوم کم نبود اینم از لبم البته خدارو شکر که لبم خوب میشه ولی پهلوم چی مثل یه ماه گرفتگی کبود بود نفس عمیقی کشیدم و تاز هیادم افتاد از چکی که برای اثاثیه ام گرفته بودم توی کیفم بود و حتی مبلغش، روهم نگاه نکرده بودم کیفموبرداشتم و چک رونگاه کردم حدود دو میلیون بود خوب بود امروزم که نقد میشد یادم باشه بعد از ظهر اول چکمو نقد کنم و مبلغشوبریزم به حساب خودم چک رو بر گردوندم توی کیفم و باید آماده میشدم به شلوار جین مشکی پوشیدم و سارا فون مشکی سفیدی که خیلی زیبا و درعین حا

ل مناسب بود تاروی، زانوم می، اومدوز یادچسب، نبودشال سورمه ای رنگی انداختم روی موهام و به قیافه ام توی، آینه خیره شدم شونه ای بالا انداختم و به جفت کفش روفرشی مشکی هم پوشیدم شالمو مرتب کردم روی سرم که حتی یه لاک از موهامم بیرون نب و درو آروم باز کردم و رفتم جلو از نرده های پله آویزون شدم و نگاهی به پایین انداختم صدا های نامفهومی می اومد خودمو کشیدم کنار و سالانه سالانه از پله ها پایین رفتم و توی سالن ایستادم صداها واضح شد!! شکوفه خانوم: مریم جان سوگند بیدار نشده؟؟!!- نمیدونم خانوم جان شما صبحانه تو نومیل کنید!!-

نه من بدون دختر گلم غذا از گلم پایین نمیره برو بیدارش کن!! صدای آبتین پیچید که گفت: مادر من خوب پرستار تو تحویل میگیری ها از ماهم برات عزیز تره!! شکوفه خانوم: خب آره از شما هم برام عزیز تره...!! با این حرف شکوفه خانوم حسابی جا خوردم به خودم مسلط شدم و به طرف پذیرایی قدم برداشتم با سلامی که گفتم سرها به طرفم برگشت آقای شفیععی از بالای روزنامه ای که دستش بود نگاهی بهم انداخت و اول از همه گفت: سلام!!- صبحتون به خیر باشه!!-

صبح تو هم به خیر...!! شکوفه خانوم هم به گرمی جواب داد و آبتینم خیلی سرد بر خورد کرد شکوفه خانوم گفت: دخترم بیابشین صبحونه تو بخور!! چشم بیخشید دیگه امروز نمیدونم چرا دیر از خواب بیدار شدم شرمنده ام- فدای سرت خسته بودی خوابیدی بیا کنار خودم بشین!! به طرف میز رفتم و کنار شکوفه خانوم نشستم و مشغول شدیم حتی یه لحظه هم سرمو بلند نکردم دلم نمیخواست با آبتین چشم تو چشم بشم یه لیوان شیر خوردم و کمی عسل ا حساس سیری کردم منم دیگه

به غذای کم و ساده عادت کرده بودم و میز صبحونه ی رنگارنگ شکوفه خانوم اصلا تأثیری روی اشتها منمیزاشت از جام بلند شدم و گفتم: شکوفه خانوم ممنون بابت صبحونه مریم خانوم دست شما هم درد نکنه!! آقای شفیععی از بالای عینکش نگاهی بهم انداخت و گفت: تو که اصلا صبحونه نخوردی!!- مرسی آقای

شفیععی سیر شدم!! شکوفه خانوم با اعتراض گفت: دختری به نگاه به خودت توی آینه کردی، پوست و استخوانی حداقل غذا تو کامل بخورت یه خورده جون بگیری!! لبخندی زد و گفت: ممنون شکوفه خانوم من که باشما تعارف ندارم آگه گرسنه باشم مطمئن باش این غذای بیشتری میخورم الانم با اجازه مرخص شم!!-

باشه دخترم برو به درست برس!! لبخند تشکر آمیزی زد و یه لحظه سرمو بلند کرد و با اخمای درهم آبتین مواجه شدم تنها چیز ی که برام مهم نبود آبتین بود به طرف پله ها رفتم و خودمو به اتاقم رساندم جزوه های درسی موم جمع و ج

ور کردم و به، سالن مطالعه رفتم و مشغول درس خوندن شدم...!! حدود ساعت دو بود و ساعت پیش رفتم و نماز موخوندم و دوباره برگشتم به سالن مطالعه مریم خانوم واسه ناهار صدام زد ولی واقعا اشتها نداشتم و گفتم که برای ناهار نمیرم پایین اونم همین چند

قیقه پیش رفت و منم خودم دوباره

با درس ریاضی سرگرم کردم یه معادله ذهنمو سخت درگیر کرده بود و تمام حواسم بهش بود سرم روی جزوه خم بود و تازه تونست  
ه بودم که روش تمرکز کنم همین حین یه نفر جزوه رو از زیر دستم کشید با عصبانیت سرمو بلند کردم و دیدم آبتینه نفسمو با حرص  
فوت کردم و گفتم؛ همیشه لطف کنید جزوه موبدین و امرتون رو بفرمایین!! جزوه موبست و دست به سینه با خم کوچیکی روبه روم  
یستاد و بالحن خشنی گفت: همه منتظرن که ماتمازل تشریف ببرن پایین و ناهار رو صرف کنن!! نمیدونستم چرا این جور  
باهام حرف میزنه واقعا که برایش متأسف بودم حوصله ی کل کل کردن باهاش رو نداشتم به اندازه ی کافی ذهنم درگیر بود که نمیخ  
واستم بادهن به

دهن گذاشتن با آبتین اعصابمو خورد کنم بالحن همیشگی و خونسر خودم گفتم: من اعلام کردم که واسه ناهار مزاحم نمیشم و  
فکر میکنم مریم خانوم هم همین چند دقیقه پیش او مدن و به شما حرفمو گفتن!! -

درسته مریم خانوم او مدو حرفتو گفت ولی میدونی چیه همه نگرانن ماما مان میگه تا تونری پایین لب به غذا نمیزنه نگران سلامتیته  
باباهم منو فرستاد که شمارو راهنمایی کنم پایین!!! چرا این جور حرف میزد با حرص و کینه مگه چه بدی در حقش کرده بودم که  
ین جور بر خورد میکرد پسره ی از خودرا طی حوصله ی حرف اضافه ای  
نداشتم و از طرفی دلم نمیخاست بی احترامی بهش بکنم با آرامش از جام بلند شدم

و گفتم: واقعا؟؟ ببخشید من فکر نمیکردم که این جور

بشه پس بهتره بریم پایین تا بیشتر از این منتظر نمونن ممنون که او مدین گفتین!! و بدون حرف دیگه ای مسیر خروجی رو در پیش  
گرفتم به نظر م که این آرامشم از صد تا جواب هم برایش بدتر بوده.....!!!!!! و وقتی وارد سالن پذیرایی شدم شکوفه خانوم یه خورده از د  
ستم ناراحت بود که از دلش در آوردم آبتین هم مدام چپ چپ نگاهم میکرد و با خم نمیدونم چه بدهی به این بشر داشتم من بعد از  
صرف ناهار به سالن برگشتم و وسیله هامو جمع و جور کردم و به اتاقم رفتم میخاستم کمی استراحت کنم تا به قرار بعد از ظهر م برس  
م خودم رووی تختم انداختم و به این فکر کردم که چقدر خدا رو شاکرم که حداقل خانواده ی به این خوبی روسراهم قرار داد تا توی  
خونشون مشغول به کارشم حالان هم که

اینجا زندگی میکنم آلام گوشیم رو برای ساعت سه تنظیم کردم و با فکرهای جور و اجور خوابم برد.....!!!

با صدای آلام گوشیم از خواب بیدار شدم چه زود گذشت سریع ملافه ای که

روم بود و کنار زدم و رفتم دستشویی بعد از اونم آبی به سرو صورتم زدم و از دستشویی خارج شدم موبایلمو برداشتم و به روزی اس داد  
م: سلام رژی جزوه های ریاضی تو بیار تا ریاضی بخونیم!! و ارسال کردم به طرف کمدم رفتم باید آماده میشدم حداقل نیم ساعت  
سیر اینجا تا دانشگاه بودم مجبور بودم زودتر از خونه برم بدون توجه به مدل لباسا سریع یه مانتوی شکلاتی رنگ پوشیدم که تاروی ز  
انوم بود و شلوار لی قهوه ای سوخته لول شال، شکلاتی رنگی هم روی سرم انداختم و حجابمو درست کردم و گیره ای زیر گلو م زدم دو

طرف شال رواندا ختم روشونه هام و چادر مم کشیدم روی سرم خوشبختانه سایز کفش های آناهیتا با من یکی بود و کفش های صن دل مشکی رنگی که بندهای رنگی داشت رواز جا کفشی برداشتم و پوشیدم به عادت بدم این بود که در هر شرایطی که بودم جوراب نمیپوشیدم و آگه میپوشیدم هم کف پام به ذوق ذوق میفتاد پاهامم که سفید بودن و این روزی دیوونه وقتی میرفت یم دانشگاه همش تیکه می انداخت که نه به اون حجابت نه به اون پاهای لختت

پسر مردم همون پاهای سفید تور و بیینه دهنش آب راه میفته!! شونه ای بالا انداختم وقتی نمیتونستم بپوشم نمیتونستم دیگه!! کیفموشونه ای موبر داشتم و جزوه ریاضی و چندتا خود کار و چک نویس برداشتم و گذاشتم توی کیفم نگاهمی به ساعت انداختم سه ونیم بود سریع در اتاقم روباز کردم و از اتاق رفتم بیرون طبق عادت همیشه ام از نرده ها آویزون شدم و سر کی پایین کشیدم کسی نبود:-

اونجا چیکار میکنی؟؟!! با صدای آبتین سریع از نرده ها فاصله گرفتم و به آبتین خیره شدم به بلوز سفید مشکی اسپرت پوشیده بود و آستین هاشو تا کرده بود شلوار جین مشکی کفشای ورنی مشکی بی خیال دید زدن شدم و اون همراه با پوز خندی گفت: نمیدونستم عادت های بچه گونه هم داری!! شونه ای بالا انداختم و گفتم: سلام ببخشید من دیرم شده وقت گوش دادن به حرفاتون روندارم بزار یدش واسه یه وقت دیگه!! نگاهم و دو ختم بهش که به پاهای بی جورابم چشم دوخته بود آه معلوم نیس با خودش چه فکر بکنه گندم بزنی که عادت هامم مثل آدم نمی موند زیر لب خدا حافظی گفتم و سریع از پله ها پایین رفتم و روبه مریم خانوم که توی آشپز خونه مشغول بود گفتم: سلام مریم خانوم خسته نباشین!!- سلام سوگند جان مونده نباشی!!-

ببخشید من یه قراری دارم میرم و احتمالاً تا شب برمیگردم آگه خانوم از من پرسیدن حتماً بهشون بگین!!- باشه بر وبه سلامت!!- خیلی ممنون خدانگهدار تون!! دستی تکون دادم و از خونه زدم

بیرون سریع از مسیر حیاط رو هم طی کردم و از حیاط خارج شدم به طرف ایستگاه اتوبوس قدم برداشتم و همزمان بارسیدن من به ایستگاه، اتوبوس هم اومد خیلی شلوغ بود و به زور سوار شدم و دستموازمیله ای گرفتم بعد از یک ربع به ایستگاه بعدی رسیدم کرا یه محاسب کردم و سریع پیاده شدم خلاصه بعد از عوض کردن دو تا اتوبوس به کتابخونه رسیدم نگاهی به ساعت انداختم دقیق چ هار بود نفس آسوده ای کشیدم که حداقل سر وقت رسیدم به اینجا ز دور رژی رودیدم که به پراید سفید رنگش تکیه داده بود و دوسر ش توی موبایلش بود یه مانتوی نارنجی سیر پوشیده بود که طرح عجب و جقی داشت همیشه بر اساس مد لباس میپوشید و به خاطر همین تیپ های عجیب و غریبی میزد البته

بعضی از لباساش واقعا شیک بودن شلوار دم پا آبی نفتی و شال آبی نفتی کیف و کفششم ست بود عینک دودی شوروی شالش گذاشته بود قدمتوسطی داشت و هیکل مناسبی داشت نسبت به من که مردنی بودم عالی بود پوست سبزه ای داشت و چشمایی موشی

کشیده باموزه‌های بلند و لب‌وبینی متوسط در کل خشگل و بانمک بود همیشه به من میگفت من هیکل دارم تو خشگلی منم میگفتم تو خانواده داری و من هیچی این خانواده است که به درد آدم میخورنه خشگلی والا به طرفش رفتم و پشت سرش ایستادم صدا مو کلفت کردم و گفتم: خانوم شماره بدم؟؟!!-

بهرتره اهتموبکشی بری و گر نه چند تا حرف خشگل نثار روح پر فتوح عمه ات میکنم!!!-

ا، روژی خانوم داشتیم چیکار به عمه‌ی نداشتم داری!! خیلی سریع به طرفم برگشت و با صدای بلندی خندید و پرید توی بغلم: به به سلام سوگی، جون خودم!!- سلام عزیزم!! از آغوشش جدا شدم و گفتم: خوبی؟؟- ایهیم خوفم تو چطولی؟؟- هیع خدار و شکر خوبم به

خوبی تو بریم کتابخونه!! به طرف کتابخونه رفتیم و رو به روژی گفتم: خب خانوم آن تایم دیر که نکردم؟؟ نگاهی به ساعتش انداخت و گفت: نوچ! اگه دیر میکردی که سر تو میبردیم!!-

آخیش خدار حم کرد و در سیدم!! خندید و وارد کتابخونه شدیم و بعد از نشون دادن کار تامون به قسمت مطالعه رفتیم زیاد شلوغ نبود دوچند نفر بیشتر نبودن یه گوشه که کسی نبود و انتخاب کردیم و خواستم روس، صندلی بشینم که روژی گفت:- تور و خدانگو که میخای با چادر بشینی!- مگه چشه؟-

چش نیس ابرو عه در بیار چادر تو اینجا که همه مونشن و از چشم بد در امان می مانی!! خندیدم و یه دیوونه نثارش، کردم چادر مواز سر م برداشتم و تاش کردم و گذاشتم روی دسته‌ی صندلی روژی در حالی که سوت میزد گفت: اولالا.. سوگی خانوم تیپ زدی- کی من؟؟- نه په ننه ام-

خاک تو سرت کنن یه جوری حرف میزنی انگار از چال میدون فرار کردی دختر تو دانشجو یه این مملکتی!! و با خودم زیر لب جوری، که بشنوه گفتم: هیع خدایا یه عقلی نصیب این دختر کن!! و نشستم سر جام روژی هم نشست و زبون درازی کرد سری از روی تاسف تکون دادم و گفتم: خب چقدر خوندی تو؟؟- من فقط فیزیک، خوندم- اچه جالب منم فقط فیزیک خوندم- ولش بابا همین که فیزیک خوندم خوبه- آره دوسه فصل از ریاضی، روهم خوندم-

دمت گرم حوصله داری خو!! خندیدم و گفتم: جزوه‌های ریاضی تو بزار رو میز تنبل، خانوم-

خودت تنبلی و جزوه هاشو گذاشت روی میز و مشغول خوندن شدیم حدود دوسه ساعتی رو بدون حرف مطالعه کردیم که یکدور مفید ریاضی، موخوندم و به پایان رسوندم روژی در حالی که گردنشوما ساژ میداد سرش و از روی جزوش بلند کرد و گفت: آخ آخ آخر مردم بس درس خوندم سوگند تو دیوونه نشدی بسه دیگه!! لبخندی زدم و گفتم: -چقدر خوندی؟- نصفیوشو مفید خوندم!-

خوب، عالی‌ه برای امروز بسه؟؟- آره دیگه بابا پاشو بریم یه گشتی بز نیم ساعت

هفته!! از جام بلندم و چادر موسرم کردم و گفتم: باشه بریم فقط، اول بیاتابانک بریم من کار دارم- چیکار؟؟-

یه چک دارم میخوام نقدش کنم و اریز کنم به حساب خودم!! از جاش بلند شد و جزوه هاشو جمع و جور کرد و باهم به طرف خروجی

کتابخونه رفتیم با کنجکاو ی گفت: مشکوک شدی سو گند چکه واس چی هست حالا؟؟؟-

وسيله هاي خونه موفرو ختم!!! باداد گفت: چي؟؟؟؟؟؟!!!- ديونه چراداد ميزني داستانش مفصله!!-

خاک بر سرت باز چی شده هر اتفاقی میفته آخرین نفری که میفهمه منم ببینم مگه من دوست صمیمی ات نیستم!!-

اولا من دوست دیگه ای جز توندارم و کسی هم از موضوعی که میخام برات بگم چیزی نمیدونه دوما اول بریم چک رونقد کنیم بعد ب

ریم یه کافی شاپ مهمون من برات تعریف میکنم!!-

ایول دست و دل باز شدی!! پشت چشمی بر اش نازک کردم و گفتم: چون به جونت کنن خدای شکمی در ضمن دست و دل باز بودم!! خ

ندید و گفت: بر منکرش لعنت!! پسری که داشت از نزدیکی ماردم میشد بر گشت و گفت: بلند بگو آمین!!! سری از روی تأسف تکون داد

م و و اینستادم که بحث بین پسر و روزی و گوش کنم و سریع سوار ماشین روزی شدم و اونم بعد از چند دقیقه در حالی که زیر لب غر

میزد سوار ماشین شد: پسر هی بالغوز بیشعور فکر کرده شهر هر ته میاد خودشو میندازه وسط بحث دونفر آه!! خندیدم و گفتم: حر

ص نخور روزی جان گوشتت آب میشه از هیکل میفتی!! چشم غره

ای روفت و گفت: خاک بر سرت کنن من رفتم اونجا دهن به دهن اون پسر همیزارم تو عین خیالت نیست و نشستی تو ماشین -

عزیزم میخاستم چیکار کنم تو هم دیوونه با این جور آدمادهن به دهن میشی!!-

آره خب به تو که باشه میزاری هر کی هر چی دلش خواست بهت بگه و به روی خودت نمیاری!! «ایول آجی ر

وژی این جارو کاملاً باهات موافقم»-

عزیزم گاهی اوقات سکوت در برابر حرف آدم مثل یه تودهنی میمونه بر اشون الانم بی خیال شوره بیفت دیگه!!-

آره خوب اینونگی چی بگی و در حالی که غرغرمیکرد راه افتاد..! بعد از نقد کردن چک و، واریز کردن به حساب خودم مقداری شودر

یافت کردم و به همراه روزی توی کافی، شاپی نشسته بودیم و منم موضوع رو بر اش تعریف کردم با دهن نیمه باز به من خیره شد و گفت

: نهههههه؟؟؟؟ خندیدم و گفتم: اولاد هنت رو ببند مگس رفت توش دوما آره!!-

سو گند من باورم همیشه اون گوریل ترسناک چه طوری راضی شده بری، خونش، زندگی، کنی؟؟!! خمی کردم و گفتم: گوریل چیه

دیگه به آقای شفیع هم چین حرفی نزنن!!-

آره خب با این توصیف هایی که از پسرش میکنی اون جانشین باباشه!! با صدای بلندی خندیدم و روزی در حالی که ته شیرموز شوم

یخورد گفت: ببینم سو گل آبتین خوشگله؟؟ شونه ای بالا، انداختم و گفتم: هر چی هست مبارک صاحب آینه داش باشه بعد شمشاخ

لاقش زیر خط فقره- آه.. شلغم بی خاصیت من بودم پسر و تورمیکردم!! با چشمای گرد شده بهش نگاه کردم و گفتم:-

خاک بر سر بدبخت کنن اون قدر ترشیدی که میخای بری اونو تور کنی من تر جیح میدم فاصله موباهاش حفظ، کنم به اندازه ی ک

افی ازش حرف شنیدم!! روزی یه دفعه حرصی شد و گفت: ببینم این گوشه ی لبتم کار سپهر داداشته؟؟ سری تکون دادم و گفتم: وا

قعا که برگ چغندر خاصیتش از تو بیشتره گذاشتی خوب کتکت بز نه هیچی  
هم نگفتی به خدا تو نمیدونم چه موجودی هستی بابا هر کس زور میگه جوابش بوده مگه زبون نداری تو ای خدامن از دست تو دغ نکن  
م خوبه!!-ولش کن خودتون ناراحت نکن-یعنی چی خودتون ناراحت نکنن آه بعضی وقتا دلم

میخاد سر مواز دستت بکوبم به دیوار-تو دیوونه ای من باروش خودم زندگی میکنم-  
آره روش چغندر بودن هه!! از قیافهش خنده ام گرفت و ریز خندیدم:-خاک بر سربی ظرفیت کنم  
حرفای من کجاش خنده داشت-

حرفات خنده نداره قیافت وقتی حرص میخوری خنده داره!! با چشمای گرد شده تقریباً داد زد: سوو گند!! خندیدم و گفتم: کوفت  
صداتو بیار پایین مکان عمومیه!!-خیلی بی شعوری-

ممنون!! نگاهی به ساعت موبایلم انداختم دیر شده بود ساعت نه بود روبه روژی گفتم:-روژی دیر شد پاشو بریم-  
کجا بابا سر شبه مگه ساعت چنده؟؟\*نه!! با جیغ

گفت: نه وای خاک عالم بدو بریم که دیر شد!! از جامون بلند شدیم و به طرف خروجی کافی شاپ رفتیم روژی روبه من گفت: سوگی،  
جون پیر بالا برسونمت!!-نه دیگه مزاحمت نمیشم راه دوره!!-

حرف بی خودن زن کجا دوره خونه ماهم همون وراست دیگه ده دقیقه دیر تر عب نداره-نه عزیزم-  
سو گند به خدا غلط اضافه کنی با پاشنه ی کفشم میکوبم تو ملاحت اون مخ نداشتت جابه جاشه!!-  
وای عزیزم این همه مهر و محبت تو نسبت به من از کی تا حالا به وجود آمده!!-

اشاره ای به ماشینش کرد و گفت: سوار شو تا بگمت!! سوار ماشینش شدیم و راه افتاد رویه روژی گفتم: راستی روژی جان چه  
خبر از آقا پدر امتون!! احساس، کردم چهره اش یه خورده در هم شد-هیچ خوبن سلام دارن چه عجب نگفتی اردک!! خندیدم:-

آخه ترسیدم کتک بخورم-اوخی!!-میگم روژی اون روزی که بیمارستان بودم یه پسره اومد سراغ آبتین  
و کیلش بود خدایی اخلاقش فتوی تو بود با خودم میگفتم جای روژی، خالیه تایه خورده بز زن تو سرو کله ی هم با این پسره!! نیشش  
باز شد و گفت: واقعا خوشتیپ بود؟؟ اسمش چی بود!!-اسمش بابک قیافه شم مثل تو بامزه بود-

هووی چی، چی رو واس شوهر من نظر نده!! از خنده ترکیدم و گفتم: خاک بر سرت چه زود شد شوهرت اون بیچاره رو وحش ک خبرن  
داره پدرام چی پس؟؟!! نفسشو آه مانند از سینه بیرون فرستاد و گفت: پدرام از نظر من تموم شده است!! با تعجب گفتم: چرا؟؟!!-  
هیچی، بابا ولش!!-بگود یگه!!-

آقا چند وقت پیش آب پاکی رو ریخت رو دستم گفتم من خاطر تو رو نمیخام دختر خاله ام نرگسومی خاسته دایی ما اینارفتن خاستگا  
ری و دیشب هم مراسم نامزدی شون بودم!! با چشمای گرد شده بهش خیره شدم یعنی چی اصلاح رفاش برام



قابل هضم نبودن دیوانه وار پدرام رودوس داشت حالا چه طور انقدر راحت از نامزدی اش حرف میزد به صورت روژی، خیره شدم  
چشمش خیس بود هیچ وقت اشک روژی بهترین دوستم روندیده بودم قلبم آتیش گرفت چه طور ممکنه دوست من شکست ع  
شقی خورده بود - روژی جان...!! -

هیسس سوگند اصلا دلم نمیخادر اجمع بهش چیزی بشنوم باشه؟؟؟ سری تکون دادم و لحظاتی بعد روژی مقابل در حیات آقای ش  
فیعی تر مز زدو گفت:-

خب پیاده شو دوستم!! بلخندی به روش زدم و گفتم: اشکاتو پاک کن او کی؟؟؟ دست بردونم چشمش رو پاک کرد و بالحن شوخی  
گفت: بابا اینگیلیشش از کی تابه حال راه افتادی؟؟؟ -

هیع از وقتی که بایه دیوونه ای به اسم روژینا آشنا شدم!! باجیغ گفت: میکشمت سوگند!! سریع از ماشین پیاده شدم و خندیدم شی  
شه ی ماشین رو پایین کشیدو گفت: من که میبینمت باز -

عزیزم برو مواظب خودتم باش تا ایشالاتا اونجا بابک جونوب رات ردیف کنم -  
برو سوگند بر ونزار چرخ های ماشینم به خون عزیزترین دوستم آلوده بشه -

او هو بد اخلاق اصلا حیفاون واسه تو حالا من که از آبتین خیری نمیبینم همین بابک رو تور میکنم هوم نظرت چیه؟؟ باچشمای گ  
رد شده نگام میکرد حق داشت هیچ وقت اینقدر بی

پروان بودم ولی الان به خاطر عوض شدن روحیه ی روژی کمی شوخ طبع شدم به روژی نگاه کردم که دهنش نیمه باز بود -  
ببندد هنتو مگس رفت و توش بی، جنبه دیگه شوخی نمیکنم باهات ها -

همون بهتر که هیچ وقت شوخی نکنی چون حس میکنم در برابر ت کم میارم!! بلند خندیدم و گفتم: باشه فقط به خاطر تو حالا هم را  
هیفت که دیر ته -

خدایی این روت خیلی باحاله ها...!! نفس عمیقی کشیدم و گفتم: نه این روم یه دختر لجباز از خود راضی لوس مغروره که هیچ کسوج  
ز خودش نمیبینه و همه چیز و واسه خودش میخاد من خود الانموبیشتر دوست، دارم روژی الان دیگه عاقلم و کارموبافکر و از روی  
عقل انجام میدم البته اونجا خوشبخت بودم ولی از دست رفت الانم خدارو شکر وضع بدنیس حداقل با این خانواده آشنا شدم  
ودستمو گرفتن!! روژی شکلکی، در آوردو گفت: منم که لوس وبی فکر!! خندیدم و گفتم: دیوونه!! -

میگم سوگند میخای من بگم الان چه دختری هستی - او هوم بگو -

تویه دختر شلغم بی خاصیت برگ چغندر صفتی!!! خندیدم و گفتم: خیلی ممنون از توصیفاتت برو که مامانت قیمه قیمه ات میکنه  
!! چشمکی زدو ماشینش رو راه انداخت و بوقی زد و از من دور شد...!!

کلید عمارت رو از کیفم در آوردم و دروبه آرومی باز کردم و باز هم بامسیر پر از سنگ ریزه روبه روشدم بعد از گذشتن از اون مسیر طبق  
معمول وارد قسمت سنگ فرش شده ی حیات شدم و به همین منوال به خانه رسیدم پشت

در سالن ایستادم و نفس عمیقی کشیدم باز مایه‌ها با آن به قول روژی گوریل روبرو می‌شدم در روبرو به آرومی باز کردم و وارد سالن شدم صداهایی از پذیرایی می‌آید و من هم خانوم تامنودیدم گفت: او مدی سوگند جان زود تر برو پذیرایی خانوم نگرانته!!- سلام چشم من رفتم!! مریم خانوم سری تکون داد و به طرف آشپزخونه رفت باز هم بی ملاحظگی، کرده

بودم با این همه کارام خداییش خیلی رو داشتم که

بازم بر میگشتم اینجا!! بعد از گذشتن از دوپله‌ای که به و پذیرایی ختم میشد وارد پذیرایی شدم و با صدای نسبتاً بلندی اعلام حضور کردم: سلام!! سرهابه طرفم برگشت خدارو شکر آبتین نبود شکوفه خانوم گفت: سلام دختر گلم چقدر دیر کردی نگرانته بودم!! کبر آقا هم جواب، سلام مودادو گفت: دختر این خانوم من تا تو برگشتی صد دفعه مر دوزنده شد!! خجالت زده لبموبه دندون گرفتم و گفتم: به خدا شرمنده‌ام باد و ستم رفته بودیم کتابخونه تا به خودمون اومدیم دیدیم دیر وقته!! شکوفه خانوم: اشکال نداره دخت رگلم خودتون راحت نکن بر و لباساتو عوض

کن خستگی در رفت بیاشام بخور!! اوای اصلاً، شام میل نداشتم بعد از اون شیرموزی که خورده بودم شام خوردنم نوبره روبرو به شکوفه خانوم گفتم: ببخشید شکوفه خانوم من کلی هله هوله خوردم اگه بخام شام بخورم حالم بد میشه شامو بدون من میل کنید!! اش کوفه خانوم اخم کرد و گفت: چقدر بهت بگم آت و آشغال نخور دختر تو کم بی جونی میخای هیچیت نمونه!!- چشم از این به بعد نمیخورم!! رفتم جلو و آروم گونه شو بوسیدم و گفتم: شبتون خوش باشه!! لبخندی زد و جواب موداد:- شب تو هم خوش باشه دختر گلم خوب بخوابی!!! کبر آقا بالبخند کم رنگی نگاهمون میکرد شب، به خیری به اونم گفتم و به اتا قمر رفتم بعد از عوض کردن لباسام خسته و هلاک خودم روی تختم انداختم و نفهمیدم چه طوری خوابم برد.....!!!!

قدم هامو سریع تر به طرف کلاس برداشتم امروز اولین امتحانمونه و اونم فیزیک، استرس شدیدی گرفتم به دو هفته پیش فکر کردم که چه قدر سریع گذشت و منم خوشبختانه تونسته بودم در ساموبه خوبی بخونم و ایل با حضور آبتین توی خونه‌ی مشکل داشتم ولی کم کم عادت کردم چون اصلاً، کاری به هم نداشتم و خیلی کم میدیدمش چون اغلب توی اتاقم بودم و فقط واسه صرف غذا میرفتم پایین هفته‌ای یک بار هم باریحانه حرف میزدیم که چقدر خوب بود پایین وارد کلاس شدم و دیدم هر کدوم از بچه‌ها به ورزش تها با چشم دنبال روژی گشتم و از دور دیدمش که برام دست تکون داد از همون وقتی که با هم رفتیم کتابخونه ندیده بودمش و تقریباً به طرفش پر کشیدم بغلش کردم و گفتم: سلام روژی خانوم چه طوری؟؟- سلام سوگند خوبم تو چطوری؟؟- خوبم به خوبی تو!! از آغوشش جدا شدم و روی صندلی کنارش نشستم و اونم نشست رو بهش گفتم: خب فیزیکوفولی؟؟- توقیرم مگه فول باشم!!- ای خاک-

واه من که مثل تو خر خون نیستم! سری از روی تاسف تکون دادم و گفتم: راستی چه خبر خوش میگذره خونه‌ی جناب شفیععی؟؟-

چه عجب با ادب شدی هیع آره میگذر ونیم!!-

آبتین جون چطوره؟؟ چشمامو گرد کردم و گفتم: بی حیا آبتین جون چیه آقا آبتین اونم خوبه!!- رابطه اش با تو چطوره؟؟-

وای روزی اومدی و چرت بگی ها چرا اون باید بامن رابطه داشته باشه؟؟!!- خاک بر سر منحرفت کنن رابطه ی ساده میگم!!-

عزیزم خودمم میدونم چی میگي عادیه در حد سلام علیک- ای بی خاصیت-

گمشو بابا!!.. باور و داستاد به کلاس همه ساکت شدن و ما هم بحثمون رو ادامه ندادیم یه خورد راجع به امتحان حرف زدوبه سوال ها

ی بچه

ها که میگفتن سخته یا آسون جواب داد و بعد هم بر گه هابین بچه ها تکثیر شد سوالات زیاد سخت نبودن و دقیق جواب میدام اون سوال دو نمره ای هم اومده بود که خیلی راحت جواب دادمش بعد از اتمام امتحان از جام بلند شدم و با خوش حالی ناشی از خوب دادن امتحانم بر گه موبه مراقب دادم و از کلاس خارج شدم داشتم به طرف محوطه میرفتم که استاد منوری، که ریاضی تدریس میکرد وزن بود صدام زد بر گشتم طرفش دم در یکی از کلاسها بود به طرفش رفتم و سلام کردم:- سلام استاد خوب هستید؟-

سلام رستمی جان ممنون دخترم تو چطوری؟؟- خوبم ممنون امری داشتین؟؟-

دخترم شنیدم میخای فوق تو گرفت دیگه نیای دانشگاه!!! کلافه نفسموفوت کردتو این خراب شده هر حرفی بزنی میپیچه و آخر شم میرسه به گوش استاد اخب که چی!! نفس عمیقی کشیدم و گفتم:- بله درسته!!-

چرا دخترم تو که انقدر باهوشی باید از فرصت هات استفاده کنی!- شرایط من فرق میکنه و از طرفی دیگه انگیزه ای ندارم-

چرا انگیزه ای نداری؟؟-

من این همه زحمت بکشم واسه کی و واسه چی با این تبعیض هایی که وجود داره کسانی مثل من و خودم بر اشون جایی وجود نداره که برای رسیدن بهش تلاش کنن!!\* این چه حرفیه اگه طرز فکر ت اینه چرا این مدت درس خوندی که بخای فوقتو بگیری؟؟!! انف سمو با در دبیر و فرستادم وزیر لب مزمه کردم: شاید برای فرار از خیلی چیزها و مشکلات زندگیم برای سرگرم شدنم و فراموشی لحظه ای بدبختی هام!!- چیزی گفتمی دخترم؟؟ سرمو بلند کردم و بهش چشم دوختم:- نه چیزی نگفتم!!- در هر حال امیدوا

رم که موفق باشی با مدرک فوقت هم میتونی یه استاد بشی فقط خودت دنبالش باش منم برم که دیرم شد!!-

به سلامت خدا پشت و پناه تون!-

خدا نگهدارت!! و با قدم های بلند از م دور شد و منو با دنیایی از فکر و خیال، تنها گذاشت نمیدونم چقدر همونجایی حرکت ایستاده ب

و دم که باننشستن دستی، روی شونه ام از ترس نزدیک بود جیغ بز نم بر گشتم و دیدم روزی نا بانیش باز داره نگام میکنه:-

دیوونه تر سوندیم!!- حفته بی شعور- و اچرا؟؟- محض ارا.. چرا نمیرسوندی؟؟- چون چ چسبیده به راء!! جیغ زد:-

سووو گننند ددد!!!- هیس چرا جیغ میزنی بچه های دیگه امتحان د

ارن بیابریم داخل، محوطه!! - کوفتی بریم!! به همراه هم به محوطه‌ی دانشگاه رفتیم و گفت:-

ولی خدایی، سوالات سون بود من که عالی دادم - پس چته چرامیگی، چرانرسوندی!! -

الاغ جان یکی رومونده بودم بابا بدبختی از رودستت نوشتم - خوب کاری کردی!! - از این به بعد بر گه تو باز بزار -

چشم منتظر فرمایش بانو بودم!! - میز نمت ها!! -

بی کس و کار گیر آوردی خب بزنی منو که از همه توستی خوردم تو هم یکیش!! بانا راحتی نگام کردی پرید بغلم کرد:-

دیوونه تو دوست خودمی چرابز نمت -

پس دوستم منومیر سونی منیریه؟ دیروز از بنگاه به موبایلم زنگ زده بودن که جواب ندادم امروز مخام برم تنهادوس ندارم برم!! انگا

ه عاقل اندر سفیهانه ای بهم انداخت و گفت: پس بگو چرا این جور ی کردی که دللم برات بسوزه و بعد خرم کنی، خیلی خب بابا جهنم و

دیر شدن، میرسونمت یه سوگی چغندر بیشتر که ندارم - کوفت چغندر خودتی، درضمن اگه دیرت میشه نمیخاد خودم میرم -

نه بابا چه دیری میخام پیام اگه این دفعه داداشت پیداش، شد و ایستم کتک خوردنتم نگاه کنم یادم باشه تو راه یک کیلو تخمه هم بخ

رم!! خندیدم و یه دیوونه نثارش کردم...!! سوار ماشین روژی شدم و ماشینشوراه انداخت ضبطش روشن کرد و گفت: خب پیش ب

ه سوی منیره جون!! خندیدم و پشت

چشمی برام نازک کرد و همراه باریتم آهنگ روی فرمون ماشینش ضرب گرفته بود آهنگای مزخرفی گوش میداد خداییش نمود

نم این چیزای عجیب غریب، رواز که جامیاره یه چند تا آهنگ های عجب و جق گوش دادیم که رسیدیم و روبه

روژی گفتم: روژی آهنگو کم کن پیچ کوچی سمت چپ!! طبتشو خاموش کرد و پیچید توی کوچه و بنگاه رو بادست نشونش داد

م: اونجاست یه خورده جلوتر، ترمز بزن - اوکی!! روبه روی بنگاه ترمز دچادر موتوی آینه روی سرم مرتب کردم و دست بردم

سمت دستگیره و روژی هم عینک آفتابی شو گذاشت و شالش و خواست پیاده بشه که گفتم: تو بمون نیاروژی.. -

اوا، چرامیخام پیام!! نگاهی به سرو تیپش انداختم دوس نداشتم بیاد بین اون همه مرد چشم دریده -

عزیزم داخل بنگاه هر آدمی نشسته با این سرو شکل تونیا!! اخی کرد و گفت: مگه چمه؟؟ میام ببینم کی چشم

دریده است تا چشم اشواز کاسه در بیارم!! کلافه نفسم و فوت کردم سرو کله زدن باهاش فایده نداشت:- باشه فقط اگه کسی

حرف زد یا سپهر سرو کله اش، پیداشد چیزی نمیگی باشه؟؟ با اخم گفت: و ایستم

اونجاتا هرچی رسید بگه؟؟ دستی به صورت تم کشیدم و گفتم: روژینا تورو جان من باشه اعصابم به اندازه ی کافی متزلزل هست -

خیلی خب بیابریم که دیر شد!! لبخند مظربی

زدم و هر دو پیاده شدیم به طرف بنگاه رفتیم و اونم دنبالم وار دبنگاه شدم و اونم پشت سرم وار دشدن یادش لوغ نبود صد امو صاف کردم

و گفتم: سلام آقای حاجیان!! سرشواز روی بر گه هایی که زیر دستش بود بلند کرد و گفت: سلام خانوم رستمی

تشریف آوردین خوب هستی دشما اون دفعه حالتون بد بود!! ممنون خوبم دیروز تماس

گرفته بودین!! نگاهی به روژی که کنارم ایستاده

بود و با کنجکاو همه جارودیدمیزد انداخت لبخند مزخرفی او مدروی لبش و گفت: بله فکر میکردم که نامزدتون میاد!!! (نامزدم؟)  
آقای حاجیان ادامه داد یه مشتری دست به نقد پیدا شده که خونه رو میخاد من دیروز زنگ زدم که  
بیاین و سنگاتونو و ابکنین ولی پاسخ ندادی امروزم ناچار زنگ زدم به نامزدتون فکر میکردم اون بیاد!! روزی با کنجکاو سرشوبه،  
طرف ما بر گردوندونم گفتیم: - نامزدم؟؟؟ -

بله همون آقای شفیع دیگه!! وای خدای من حالا دیگه همه میگن آبتین نامزدمنه هوو فو روژی سلقمه ای  
به پهلو مز دبر گشتم و با احم نگاش کردم که نیش شل شدش رو بست رو به آقای حاجیان گفتیم: خب اون خریدار دیگه نمیان؟؟ -  
چرا اتفاقا ددقیقه ی دیگه میرسه نامزد شما هم قرار شد بیاد که شمارو به جای خودش فرستاده!!! نامزد من نامزد من همش تو مغز  
ما کو میشد دیگه کم کم داشت از مخم دود بلند میشد رو به آقای حاجیان گفتیم: باشه پس منتظر میمونیم تا مشتری برسه!! آقای حا  
جیان به روژی اشاره کرد و گفت: و کیلتون هستن؟؟؟ اخما مو توی هم کشیدم و گفتیم: نه خیر!! -  
خودشو جمع و جور کرد و گفت: بفر مابین همین جا منتظر بمونین!! به دو تا صندلی که طرف در بود اشاره کرد و من و روژی نشستیم  
عصابم خیلی خور د بود حالا حتما آبتین هم میاد فکری کردم و رو به آقای حاجیان گفتیم: ببخشید آقای حاجیان میشه یه تماس ب  
آقای شفیع بگیرین و بگین نیان اینجا!! با تعجب نگام کرد و گفت: مگه خودش شمارو نفرستاده -  
نه خیر من اطلاعی نداشتم و خودم او مدم الان هم میشه لطف کنین یه تماس با ایشون داشته باشین بگین من او مدم خودشون نیان  
! سری تکون داد و مشغول شماره گیری شد روژی سرشو آورد دم گوشم و گفت: خاک بر سرت سو گندا اون گفته نامزدته اونوقت توا  
ینجاهی می

گی آقای شفیع و ایشون!! - من از همین حرص میخورم دیگه!! - دیوونه حتما یه چیزی میدونسته! -  
بی خیال روژی ببینیم چی میشه!! آقای حاجیان نگاهی به ما انداخت و گفت: جواب داد!! -  
الوسلام آقای شفیع خوب هستید؟؟ بله ممنون مز احم شدم بگم شمالا زم نکرده تشریف بیارین! خانومتون او مدن!! بله بله خانوم  
رستمی!! شما خودتون تو زحمت نندازین چی میانین؟ هر جور دوس دارین پس تشریف بیارین!!  
سریع از جام بلند شدم و به طرف آقای حاجیان رفتم: - ببخشید میشه بدین به من حرف بزنم؟؟ -  
بله بفر مابین!! گوشه رو ازش گرفتم نفس عمیقی کشید

م و گفتیم: الو...!! و همزمان صدای عصبی آبتین: الو سو گندتو اونجا چی میخای!! عصبی چشمامو بستم مثل اینکه واقعا فکر کرده بام  
ن نسبتی

داره خوشبختانه تلفن حالت بیسیمی بود و رفتم کنار روژی نشستم و آروم گفتم: آقا آبتین من او مدم واسه فروش خونه با خریدار ح  
رف بزنم شما هم خودتون توی زحمت نندازین لطفا خدا حافظ!! و گوشه رو قطع کردم و بردم گذاشتم سر جاش روژی با فضولی ب

هم نگاه کرد و گفت: چی شد؟؟-هیچی شنیدی که چی گفتم!!-یعنی میاد؟؟؟شونه‌ای بالا، انداختم و گفتم: نمیدونم!! ده دقیقه‌ای گذشت و مر دبلندقدی که لباس‌های ساده‌ای پوشیده بود از در وارد شد و به طرف آقای حاجیان رفت و بعد از خوش‌وش حاجیان روبه‌من گفت: خب خانوم رستمی

ایشونم مشتری خونه هستن!! مردنگاهی به من انداخت و لبخندی زد از اون لبخندهای مضحکی که حال منو بهم میزد: بله متوجه شدم!! آقای حاجیان: خب خلیلی جان نظرت در مورد خونه چی بود؟؟-والا من دیر روز با اهل و عیار رفتیم و خونه رو خود شمانشونم دادی خوب بود فقط قیمتش رویه کم باهامون راه بیان عالی میشه!! ونگاهی به من انداخت منم گفتم: خب شما چه قیمت‌هایی مد نظر تونه؟؟-

من خیلی خودموبتونم چهل تومن بیشتر ندارم!! یه تایی ابرو مرفت بالا پنجاه تومن خونه خریده بودم که به ضرر مرفروشمش هم من شنیدم کسی از خونه سود کنه ولی ضرر نه!! خواستم دهن باز کنم و حرفی بز نم که صدای آشنایی که توی بنگاه پیچید باعث شد بر گردهم به طرف در ورودی و با آبتین و بابک مواجه بشم: سلام جناب حاجیان!!! از شدت حرص دلم میخاست سرمو بکوبم به دیوار آقای حاجیان از جاش بلند شد و گفت: به به آقای شفیع تشریف آوردین!! منم به تبعیت از اوناز جام بلند شدم و روژینا بادهن بازی هنگاش به آبتین بود و یکی هم به

بابک دستشو کشیدم و از بهت در او مدواز جاش بلند شد بابک بانیش همیشه بازش به طرف ما او مدکت اسپرت خاکستری رنگی ب ه تن داشت و شلوار جین سفید کفشهای ورنی مشکی سفید رو به رومون ایستاد و گفت: سلام سوگند خانوم احوال شما خوب هست ید؟؟-سلام آقا بابک ممنون شما خوبید؟-

مرسی خوبم به خوبی شما!! نگاهی به روژی کرد و گفت: این بانور و معرفی نمیکنین؟؟؟ صدام مو صاف کردم و گفتم: دوستم روژینا!! دستشو به طرف روژینا دراز کرد و گفت: خوشبختم روژی منم بابی!! خندم گرفته

بود روژینا با احمای در هم باهاش دست داد و گفت: هم چنین و باید بگم فقط سوگند اجازه داره منور وژی صدا کنه!!-  
اچه جالب منم فقط به شما گفتم میتونین بابی صدام کنین!! پاک از حضور آبتین بی، خبر شده بودم که باتک سرفه‌ای که کرد مارو به خودمون او مدبه طرفمون او مدیه کت اسپرت مشکی بلوز سفید که آستین هاشو تازه بود شلوار جین مشکی و کفشای ورنی م شکی پوشیده بود: سلام عرض شد!! زیر لبی جوابشودادم و روژی گفت: سلام آقای شفیع احوال شما-

ممنون خوبم شما منو میشناسین؟؟ روژی نگاهی به من کرد که ساکت بودم و گفتم: بله من از دوستان صمیمی سوگند جان هستم همیشه شمارو نشناسم!!! زلحن لفظ، قلم روژی دلم میخاست بخندم ولی خب موقعیتش فراهم نبود خلاصه روژی هم خودشو معر فی کرد و آبتین گفت: خوش حال شدم از آشناییتون خانوم و روبه من گفتم: من و بابک کارهای، فروش، خونه رو انجام میدیم پس ب هتره شما تشریف ببرید!! او مدم مخالفت کنم که چپ چپی نگام کرد سر مو انداختم پایین و گفتم: هر جور صلاح میدونید!! من موند ه بودم این روژی او مده بود جواب زور گویی بده حال عین چی لال شده بود روبه بابک گفتم؛ پس از ما خدا فظ!!-

خدا حافظ شما سوگند خانوم و روژی خانوم!! روژی

ایشی گفت و خدا حافظی کرد از بنگاه خارج شدیم و همین که سوار ماشین روژی شدم زدم زیر خنده:-  
کوفت، حناق چرا میخندی؟؟- رژی خاک بر سرت مثلا میخاستی بیای از من دفاع کنی نزاری بهم زور بگن-  
چیکار کنم بابا این آبتین خیلی ابهت داره باور کن وقتی چپ چپ نگاهت کرد داشهدمو گفتم!! دوباره خندیدم و گفتم؛ انگار بد جور  
چشم بابک رو گرفتی ها...!!- خندیدو گفت: خیلی خود شیرینه!!- مثل تو- آره چه تفاهمی!! ماشینوراه  
انداخت و گفت: کوفتت شه الهی آبتین خیلی جیگره!! جدی شدم و گفتم: به من چه مبارک صاحبش!-  
اوو و فف خوش به حال صاحبش- خاک بر سر هیزت کنن!!- خودت هیزی من اصلا هیز نیستم!!-  
آره والل!! اینونگی چی بگی!! دیگه تار رسیدن به مقصد حرف خاصی نزدیم و به روی عمارت ترمز زد:- خب پیر پایین شرت کم شه-  
ایش واقعا که خدا حافظ!! خندیدو گفت- به دل، نگیری شو خیدم خدا نگهدارت!! البخندی زدم و گفتم:-  
خیلی ممنون امروز خیلی توز حمت افتادی!!-

خواهش میکنم وظیفه بود به جاش با آقا بابی و آقا آبتین آشنا شدم!! خندیدم و گفتم:-  
آقا آبتین گوریل نیس دیگه؟؟ با حالت خنده داری، لبشو گاز گرفت و گفت:-  
استغفر الل... دختر کفر نگو مگه از جونم سیر شدم!! بلند خندیدم و:-

ای، ترسو خدا حافظ!! سری تکون داد و پیاده شدم بوقی ز دواز م دور شد!! به طرف عمارت، رفتم و درو باز کردم بعد از طی کردن مسیر ب  
ه عمارت رسیدم و وارد شدم یادم از شکوفه خانوم افتاد این آبتین شکوفه خانومو، ول کرده به امان خدا پاشده او مده بنگاه پسره ی بی  
فکر سر کی توی پذیرایی، کشیدم کسی نبود به آشپز خونه رفتم مریم خانوم داشت بساط شام رو به راه میکرد  
:سلام مریم خانوم!! برگشت و نگام کرد: سلام سو گند جان خسته نباشی!!- سلامت باشین شما خسته نباشین خانوم کجان؟-  
بالا توی، اتا قش خواب

ه- از کی خوابن؟- یه ساعتی میشه هنوز آقا آبتین نرفته بود بیرون!!- باشه ممنون!!-  
خواهش میکنم دخترم!! از آشپز خونه خارج شدم و نفس آسوده ای کشیدم حداقل خواب بود و مشکلی براش پیش نمی اومد از پله  
هار رفتم بالا و آروم در اتا قشوباز کردم و دیدم که خوابه آروم در و بستم و به اتا ق خودم رفتم!! بعد از عوض کردن  
لباسام روی تختم تا ق باز دراز کشیدم خیلی خسته بودم نگاهم روی ساعت  
چرخید چهار بعد از ظهر بود از صبح زود بیدار شده بودم و مطالب مهم درسی مومرور کرده بودم ساعت یک تاسه و نیم هم امتحانم ط  
ول کشیدم و کارهای بنگاه و او مدنم هم تا چهار احساس ضعف، کردم از دیشب لب به غذا نزده بودم صبح استرس داشتیم و آگه چیزی م  
یخوردم حالت تهوع پیدا میکردم و تنه های لیوان شیر با غسل خورده بودم اونم به اصرار شکوفه خانوم با فکر کردن به این مساعل نفهم  
یدم کی چشمم گرم شد و توی یه دنیای دیگه غرق شدم.....!! با صدای مریم خانوم که صدام میزد از خواب بیدار شدم کش و قوسی ب

ه بدنم دادم و به مریم خانوم سلام کردم: سلام مریم خانوم!!-

سلام سوگند جان پاشو که وقت شامه!!! با تعجب به ساعت نگاه کردم که نه بود از فکر اینکه این همه خوابیدم خجالت زده شدم و گفتم: -وای من چه همه خوابیدم تو رو خدا ببخشید!!-

این چه حرفیه خسته بودی خوابیدی الانم همه پایین منتظر تن تاشامو صرف کنن!!-

چشم الانامیام!! مریم خانوم اتاقم ترک کرد و سریع از جام بلند شدم آبی به دست و صورتم زدم و رفتم سر وقت لباس پوشیدن بایاد آوری، اینکه نماز نخوندم آه از نهادم بلند شد یادم از جمله ی اول نماز بعد کار او مدوباز ذهنم رفت به خانواده ی، شفیععی، که منتظر من بودن تاشام بخورن نمیدونستم چیکار کنم از طرفی اون هاهم منتظر م بودن وزشت بود با خودم گفتم میرم دولقمه میخورم میام تا وناهم شامشون رو بخورن سریع آماده شدم و رفتم پایین وار دپذیرایی شدم و باشر مندگی به خانوایه ی شفیععی چشم دو ختم آروم رفتم جلو و سلام کردم سر هابه طرفم برگشت و شکوفه خانوم بامهر بونی گفت: سلام دختر گلم سلام عزیز دلم بیای اینجا بیابغلم دلم برات یک، ذره شده!! آروم به طرفش رفتم و در آغوشش گرفتم بوسه ای به سرم زد و گفت: از صبح ندیدمت دختر چه طور منو چشم انتظار میزاری!! باشر مندگی بهش چشم دو ختم چقدر این زن مهر بون بود چقدر به من محبت میکرد یک لحظه دلم هوای مادر م رو کرد!! بغضی که توی

گلم بود رو قورت دادم و گفتم: معذرت میخام شکوفه خانوم دیگه تکرار نمیشه!! لبخندی به روم زد و صدای اکبر آقا باعث شد از جو، بوجود او مده خارج شیم: خب بفر ما بشین!! روی صندلی که کنار شکوفه خانوم بود نشستیم نگاهی به آبتین انداختم که س اکت بود و حرفی نمیزد کمی غذا خورد و وقتی مطمئن شدم همه دارن غذاشونو میخورن دست از خوردن کشیدم و گفتم: بابت غذا ممنون!! شکوفه خانوم با تعجب بهم خیر ه شد و این دفعه اکبر آقا گفت: تو که چیزی نخوردی صبح هم هیچی نخوردی!! و آبتین ادا مه داد: ناهارم که فکر نکنم صرف کرده باشید!!-

خیلی ممنون سیر شدم!! شکوفه خانوم: نمیشه تا غذا تو کامل نخوردی، نمیتونی بری دختر میخای کار دست خودت بدی!! با اعتراض گفتم: شکوفه خانوم!-

نمیشه غذا تو بخور بعد میتونی بری!! چاره ی دیگه ای نداشتم نگاهم بین اکبر آقا و آبتین بود که هر دو گوشه ی لبشون به لبخندی باز شده بوده پدر و پسر مثل هم!! شاممون رو خوردیم و مریم خانوم زحمت ظرف هارو کشید که البته به اونم کمک کردم وقتی هم خواستم برم به اتاقم آبتین گفت کارم داره و توی سالن مطالعه منتظر مه حرصم گرفته بود هر چقدر من داشت دیرم میشد همش کار پیش، می اومد رو به آبتین که روی صندلی نشسته بود گفتم: خب آقای شفیععی امر تون رو بفرمایین!! در حالی که پاروی پامی انداخت گفت: بهتره شما هم بشینید!! روی صندلی که روبه روش بود نشستیم و اون شروع کرد: خونه ات فروخته شد!! سریع گفتم: واقعاً؟! -بله و چک مربوطه رو وقتی دریافت میکنی که سند هارو به نام خریدار کنی و کلید خونه رو روهم همون روز تحویل میدی!!- خیلی ممنونم آقا آبتین فقط چه زمانی باید برم واسه کارای سند؟؟-

فردا بعد از ظهر ساعت چهار میریم!! توی ذهنم گفتم میریم؟ و به زبون آوردم: راضی به زحمت نیستم خودم میرم-



اخماشو توی هم کشید: فردا ساعت چهار که خونه‌ای؟؟ نفسمو با حرص فوت کردم و گفتم: بله خونه‌ام و خودم میرم!!-  
پس رأس چهار دم‌دری!! از دست این بشر دلم میخاست سرم رو بکوبم به یه جایی از جام بلند شدم حوصله‌ی کل کل نداشتم و گفتم:  
باشه!! البخند پیروز مندانه‌ای زد و گفت: نمیخای بدونی  
خونه با چه قیمتی به فروش رفته؟؟ شونه‌ای بالا انداختم و گفتم: پنجاه و پنج میلیون!! با تعجب بهش خیره شدم و گفتم: اون خریدار  
که میگفت چهل بیشتر نداره!!- اینم از سیاست‌های من و، و کیلمه!! تو، دلم بهش خندیدم چقدر از خودم متشکر بود!!-  
بله خیلی ممنون از زحماتتون با اجازه من مرخص شدم شب به خیر!! سری تکون داد و از سالن خارج شدم و به اتاقم رفتم بعد از گرفتن  
وضوبه سجاده‌ام و خدای مهربونم پناه بردم و چقدر از ش‌م ممنون بودم که مواظبم بود و تنهام نمیگذاشت!! بعد از خوندن نماز سجا  
ده مو جمع کردم و چادر موتا، کردم و توی کمد لباسم  
گذاشتم!! روی تخت خودمو، ولو کردم و به اتفاق‌های اخیر فکر کردم به زندگی‌ام و آینه‌ای که معلوم نیست چی بشه استرس امتحان  
ن‌فرداه

م‌مثل خوربه جونم افتاده بود و بعد از ساعاتی غلت زدن و فکر کردن به مسائل مختلف، خوابم برد!! صبح، از خواب بیدار شدم و خو  
شب‌خانه هنوز آفتاب نزده بود و وضو گرفتم و نماز موخوندم ساعت، یک‌باید میرفتم دانشگاه، آلام گوشیم و واسه ساعت نه تنظیم  
کردم و دوباره به خواب رفتم!!

با صدای آلام گوشیم از خواب بیدار شدم و به سرویس بهداشتی اتاقم رفتم بعد از انجام دادن کارهای شخصیم لباس مناسبی پوش  
یدم خوش‌بختانه خانواده‌ی شفیع‌ی، سحر خیز بودن و خیلی زود از خواب بیدار میشدن!!!

از اتاقم خارج شدم و متوجه‌ی سر صدا و داد و فریادی که از پایین می‌اومد شدم چه طور توی اتاق بودم و، متوجه نشدم با استرس، از ن  
رده‌ها و یزون شدم و نظاره گر صحنه‌ای که پایین اتفاق می‌افتاد سوگل همون خانوم کوچیک با گریه افتاده بود به پای اکبر آقا و داد  
میزد که برام پا پوش درست کردن و اکبر آقا داد میزد که از خونه‌ی من برو بیرون و شکوفه خانوم که اشکاش میریخت و آبتین هم‌نگرا  
ن‌حال مادرش بود و هم‌هر چند دقیقه‌ای میخاست به سمت سوگل یورش ببره و شکوفه خانوم نمیزاشت از شدت ترس تنم به لرزان  
فتاد معلوم نیس اینجا چه خبره بلا تکلیف مونده بودم که برم پایین یانه در هر حال بحث کاملاً خانوادگی بود و با خودم فکر کردم ک  
ه‌حتماً گند کارهای خانوم کوچیک در اومده و اکبر آقا میخاد طلاقش بده یه لحظه آبتین به سمت سوگل یورش برد و خواست در، از  
ی، فحش‌های رکیکی که سوگل به نافش بسته بود کشیده‌ای نثارش کنه که چشمم خورده شکوفه خانوم که از شدت گریه بی‌ح  
ل‌شد و از حال رفت آبتین با چشم سوگل رواز خونه پرت کرد بیرون و به طرف مادرش رفت و نفهمیدم چه جور ی از پله‌ها سرازیر شد  
م‌و خودم رسوندم پایین لحظه‌ی آخر چنان پهلوی آسیب دیده‌ام به گوشه‌ی نرده که فوق‌العاده تیز بود اصابت کرد که از شدت درد

جیغ خفیفی کشیدم و اشک به چشمام

دوید دستموبه پهلو م گرفته و نگاه آبتین و اکبر آقابه سمت من برگشت مریم خانوم که داشت شکوفه خانوم رو باد میزد و بهش آب قند میداد و اکبر آقبا نگرانی گفت: چی شد؟؟؟ آبتین هم به طرفم اومد و گفت: چی شدی؟ به زحمت دهن باز کردم و گفتم: هی..هیچ ی.ش..شکوفه خانوم چی شد؟؟! به سختی این جمله رو به زبون آوردم و لبموبه دندون گرفتم حاله اصلا مناسب نبود در دروبه جون خریدم و به طرف شکوفه خانوم رفتم حالش بهتر شده بود ولی رنگ به رو نداشت با دیدن حال شکوفه خانوم و دردی که توی وجودم حس میشد اشکام سرازیر شد و سر مو گذاشتم روی سینه ی شکوفه خانوم و در آغوش گرفتمش!! شکوفه خانوم در حالی که سر مو ناز میکرد گفت: آروم... آروم باش دخترم حاله خوبه!!- وای..شکوفه خانوم خیلی ترسیدم خیلی!!-

طوری نیس عزیزم!! پهلو موفر دم و صدای، آبتین توی خونه پیچید:-

مثل اینکه حال تو هم خوب نیس!! منظور ش من بودم؟؟!! ز آغوش شکوفه خانوم جدا شدم و گفتم: من خوبم!! آبتین به طرفم اومد و دستمو که روی پهلو م بود گرفت و من شخصا ز دیدن خونی که روی پهلو م بود حاله بهم خور دودلشوره ی عجیبی گرفتم و طولی ن کشید که توی سیاهی مطلق فرورفتم و تنها چیزی که حس کردم و متوجه شدم جیغ مریم خانوم و شکوفه خانوم و هم چنین دست هایی که مانع افتادنم شد!!

صداها نا مفهوم بود و پلک هام سنگین کم کم صداها واضح شد:- آقای دکتر چه بلایی سر دخترم اومده!؟-

نگران نباشین خانوم توضیحات لازم رو برای آقای

شفیعی مطرح کردم پهلو شون پنج تابخیه خورده و باید یکی دو روز استراحت کنه!! آروم پلک هاموا ز روی هم برداشتم و یادم اومد که چه بلایی سر اومده بدشانس بودم دیگه و کاریش نمیشد کرد بیمارستان بودم و سر به دستم وصل بود شکوفه خانوم با دیدن چشم های باز م باخوش حالی و در حالی که اشک گوشه ی چشمش رو پاک میکرد گفت: به هوش اومدی عزیز مادر و خم شد پیشون ی موبوسید و گفت: خدابه خیر گذر وند!! دهنم خشک بود و گفتم: میشه یه لیوان آب بهم بدید!! همین لحظه تقه ای به در اتاق خورد و آبتین وارد شد شکوفه خانوم رو به من گفت: چشم آبتین جان اینم از سوگند که به هوش اومدی دونه از اون کمپوت هار و بیار بخوره!! سری برای آبتین تگون دادم و اونم سر تگون دادا خم هاش توی هم بود معلومه این دومین باره که بر اش در دسر درست کردم و حقه مهم داره!! به، طرف یخچال رفت و کمپوتی رو به طرفم گرفت و گفت: حالت چطوره؟-

خوبم شمارو هم به زحمت انداختم متاسفم!! شکوفه خانوم: این چه حرفیه دخترم به خدا ناراحت میشم از دستت!! کمپوت رو از آب تین گرفت و در شوباز کرد و تیکه ای به طرفم گرفت: ممنون میل ندارم!! شکوفه خانوم باناراحتی گفت: لج نکن دخترم این چند وقت خیلی ضعیف شدی!!-

شما چرا اومدین اینجاشکوفه خانوم من راضی به زحمت شما نبودم!! باهمون ناراحتی گفت: اگه بخای ادامه بدی عصبانی میشم!!

حرفی نزد م و یه دفعه یادم از امتحان امروزم افتاد خیلی سریع از تخت پریدم و سوزش بدی رو توی ناحیه ی پهلو م احساس

کردم: آخ!! دستموبه په لوم گرتتم و آبتین باعصبانیت به طرفم اومدو گفتم: این چه کاریه په لوت پنج تابخیه خورده باید استراحت کنی!! نگاهی به ساعت انداختم دوازده ونیم بود تا یک

که امتحان بر گزار میشد وقت داشتم و گفتم: باید برام امتحان دارم!! و روبه شکوفه خانوم گفتم: شکوفه خانوم اگه همیشه لباسا موبیارید!! آبتین تقریباً داد زد: یعنی، چه

؟؟؟!! شکوفه خانوم در حالی که سعی در آرام کردن پسرش، داشت گفت: آبتین!!-

مادر من اگه همیشه چند دقیقه بیرون باش باید چند تا مطلب رو واسه پرستار تو روشن کنم!! و شکوفه خانوم بر دبیرون و در اتا قومح کم بست و به طرفم برگشت و گفت: درست بشین رو تخت حوصله ندارم باز به بلای دیگه سرت بیاد!!-

اخم کردم و گفتم: من میخام برام امتحان دارم و داره دیر میشه!! داد زد: گور پدر امتحانت!! دهنم باز موند به چه حقی این طوری حرف میزد!! کلافه دستی به موهاش کشید و گفت: ببین خانوم پرستار بهتره مثل بچه‌ی آدم بشینی روی تخت

تت و بزاری حرفا موبزنم!! چاره‌ی دیگه‌ای نداشتم آبتین خیلی عصبی بود روی تخت صاف نشستم و تکیه موبه بالشت هادادم آبتی ن صندلی روبه روم قرار داد و نشست و شروع کرد: میدونی چه بلایی سر په لوت و کبدت

اومده؟؟ شونه‌ای بالا انداختم خوب میدونستم که درست همون په لویی که توسط سپهر آش، و لاش شده بود زخمی شده ولی حرفی نزدم و آبتین ادامه داد: دکتر گفت که کبدت آش و لاشه و ممکنه که از کار بیفته

گویا خیلی وقته که ضربه‌ای به په لوت خورده نه ضربه‌ای معمولی خیلی کاری که باعث شده وضع کبدت اینقدر وخیم بشه!!-

خب؟ این حرفا رو خودم میدونستم که چی بشه؟؟! با تعجب نگام کرد و گفتم: میدونستی وبی تفاوت بودی؟؟ سری تکون دادم:- بله خودم از اون ضربه که چه عرض کنم ضربه‌ها خبر دارم ولی اصلاً نمیدونستم تا این حد وضعم خراب باشه!!- چه

اتفاقی افتاد که این بلا سر کبدت اومده؟؟ شونه‌ای بالا انداختم و در حالی که پوز خندی گوشه‌ی لبم بود گفتم: چه فرقی میکنه ناز شصت برادرم!! باعصبانیت گفت: باید حدث میزدم اون داداش لالایی ات هم چین بلایی سرت آورده باشه!! اخم کردم درسته دل خو

شی از سپهر نداشتم ولی نباید این جور حرف

میزد چون کسی نبود و نقشی توی زندگی نکبتی من نداشتم که بخدا اظهار نظر کنه: ببخشید در مورد برادرم درست صحبت کنید! پوز خندی گوشه‌ی لبش نمایان شد؛ هه برادرت

جالبه اون برادری غیرتت اگه امروز اینجا بود میرسوندت بیمارستان یا مینداختت سگ بخورتت؟؟!! و تکرار کرد: برادر و بعد مثل این دیوونه‌ها شروع کرد به خندیدن!! حرصم گرفته بود همون آبتین سر دویخی و از خود متشکر بود که بویی از ادب، هم نبرده بود

بق معمول هر کاری برام انجام میداد و میزد فرق سرم نمیتونستم سکوت کنم و گفتم: ترجیح میدم سگ بخورتم

تا شما بخاین بیارینم بیمارستان و سرم منت بزارید و با توهینا تون منو تحقیر کنید جناب آقای

شفیعی!! او د کمه‌ای رو که برای کمک گرفت از پرسنل بیمارستان بود و فشر دم از جام بلند شدم و به سوزشی که توی پهلوام بود توج  
هی نکردم سرمم تموم شده بود و آبتین با اخم گفت: اولاد رست حرف بزنی دو ما کجا؟! در اتاق باز شد و پرستاری وارد شد بی خیال ج  
واب دادن به آبتین شدم و روبه پرستار گفتم: لطفاً سرمم رو بکنید میخام برم!! پرستار: هنوز ترخیص نشدی خانوم!! سرمم کندوب  
ی توجه به حرفش لباسم و برداشتم و رفتم داخل سرویس بهداشتی و دم درش که تمیز تر بود لباسم عوض کردم و خارج شدم همنو  
ز تا امتحان مونده بود چون معمولاً نیم ساعت دیرتر بر گزار میشد خبری از پرستار نبود و آبتین با اخم رو به روم ایستاد و گفت: ببین خ  
انوم رستمی بهتره این مسخره بازی هارو تموم کنی چون اگه بری

و اتفاقی برات بیفته مسولیتش با خودته حوصله‌ی جنازه کشی ندارم!! ته دلتم گفتم به درک و راهمو کشیدم و به

طرف در رفتم آبتین هم که حسابی حرص میخور دنوش جاننش از اتاق خارج شدم و شکوفه خانوم با تعجب نگاه کرد و گفت: کجا؟؟  
گونه شو بوسیدم و گفتم: میخام برم دانشگاه امتحان دارم!! دستم و توی دستش گرفت و گفت: ولی حالت خوب نیست!!-

من خوبم با تا کسی میرم ممنون که آوردینم بیمارستان!!- این چه حرفیه فقط مواظب خودت باش و موفق باشی!!-

خیلی ممنون!! همزمان در اتفاقی که توش بودم باز شد و آبتین ازش خارج شد اخم هاش بهم گره خورده بود و بدون توجه بهش راهی  
خروجی بیمارستان شدم کمی پهلوام میسوخت و ولی میتونستم تحمل کنم از بیمارستان خارج شدم و برای اولین تا کسی دست  
تکون دادم و سوار شدم آدرس روبه راننده دادم و تار سیدن به دانشگاه سرمو به شیشه‌ی ماشین تکیه دادم و چشم هامو بستم سعی  
کردم افکار منفی رو از خودم دور کنم بعد از دقایقی ماشینی ترمز کرد بعد از حساب کردن کرایه پیاده شدم و به فروشگاه نزدیکی دان  
شگاه رفتم خوشبختانه پول لازم رو توی جیب مانتم و داشتم و حتماً از روی شانس توی جیبم پول داشتم خدارو شکر کردم که بی  
پول نبودم و بعد از خریدن خودکار و وسایل لازم راهی

دانشگاه شدم!! وارد کلاس شدم همه نشستند و بدن روی جایگاه خودشون و سرشون توی برگه

های امتحانی بود استرس داشت میکشتم و با صدای استاد به خودم اومدم که گفت: خانوم صبوری ده دقیقه تاخیر داشتید!!-

بله استاد معذرت میخام مشکلی برام پیش اومده بود!!- چون امتحان پایان ترمه و سر نوشت ساز مشکلی نیست تکرار نشه!!-

چشم!! زیر چشمی به روزی نگاه کردم که برام ادا، در میاور دو شکلک‌های خنده دار در می آورد کم مونده بود از خنده بتر کم ولی خب  
خندیدنم مساوی میشد با قید امتحان روز دن

و هم چنین قید مدرک روز دن!! بعد از چند دقیقه بر گه‌های امتحانی بین بچه‌ها تکثیر شد و هر کس حواسش رفت پی امتحانش سوا  
لاز یا دست نخوردن و میتونستم نمره‌ی خوبی بگیرم فقط سوزش ناحیه‌ی پهلوام

اذیتم میکرد...!!

امتحانم تموم شده بود و توی محوطه دانشگاه منتظر روزی بودم تا ازش خدا حافظی کنم و بر گردم خونه اگر چه اصلا دلم نمیخواست چشمم بیفته به اون آدم از خود راضی به سختی روی نیمکتی نشستم پهلوم بدجوری میسوخت سر مو انداخته بودم پایین و غرق در افکارم بودم که با ظاهر شدن یه جفت کفش مشکی رنگ مردونه در دست مقابل چشمم سر مو بلند کردم و در کمال تعجب آبتین رو دیدم که با اخم غلیظی روبه روم ایستاده و خیلی حق به جانب نگاهم میکنه نفسمو باحرص فوت کردم این دیگه اینجا چیکار می

کرد، مثل اینکه قصد نداره دست از سرم برداره با اخم نگاهش کردم و گفتم: - شما اینجا؟؟ نفسشو فوت کرد و گفت: بچه ترازونی هستی که

فکر میکردم!! جوابشون دادم و ادامه داد: نمیدونم تا کی باید دنبال خرابکاری ها و در دسرهایی که بوجود میاری باشم!! عصبی شدم و بغضی به گلوم چنگ انداخت مگه به میل خودم این مشکلات روبه وجود می آوردم، نگاهش کردم و بالرزشی ناشی از بغض توی گلوم گفتم: من هیچ انتظاری از شما ندارم که دنبال باشین!!! پوز خندی زد و گفت: نکنه فکر میکنی خیلی، خوش حالم که دنبالتم آره؟ نه خانوم محترم الانم که اینجام فقط به خاطر اصرارهای مادر مه و گر نه صدسال دنبال در دسر نیستم! باز سکوت کردم برام مهم نبود بزار هر چی دلش میخاد بگه!! سوگند!! باشنیدن صدای روزی، از جام بلند شدم که با تعجب نگاهش بین من و آب تین رد و بدل میشد و به طرفم می اومد به سختی لبخندی به روش زد و به طرفمون اومد و در حالی که تعجب توی صداش و نگاهش موجه میزد با آبتین احوال پرسی کرد: سلام جناب

شفیعی شما کجا دانشگاه ما کجا؟؟ و نگاه شیطنت باری بین من و آبتین رد و بدل کرد میدونستم توی ذهن خرابش داره کلی چرت و پرت سرهم میکنه به خاطر همین اخم کردم و آبتین هم

با اخم جواب روزی رو داد و روزی روبه من گفت: سوگند جان نمیدونستم آقا آبتین میاد دنبال و گر نه نمیگفتم بمونی و علاف شید!! با اخم ریزی گفتم: کسی اینجا علاف، نشده اگه میشه منو برسون روزی جان!!! آبتین در حالی که حرص میخور دگفت: لزومی نداره روزی نا خانوم توی زحمت بیفتن من خودم میرسونم تون!!! جمله ی، آخر رو اونقدر با تحکم گفت که لال شدم!! روزی نا با تعجب نگاهمون میکرد و آبتین رو بهش گفت: ببخشید روزی نا خانوم باید در مورد موضوعی باهاتون حرف بزنم لطفا تشریح بیارید اون طرف!!! این یعنی اینکه تونم میخاد بیای هوو ف از دست این بشر این چیه آفریدی خدا!!! روزی نا هم سر به زیر رفت، یه گوشه ایستاد و آبتین هم به دنبالش چند دقیقه ای ایستادم آبتین با اخم داشت باروژینا حرف میزد و اونم کم کم اخماش میرفت توی هم دیگه و در آخر یه نگاه حرصی به من انداخت و چیزی به آبتین گفت و به طرفم اومد و گفت: خیلی خری سوگند!! با تعجب نگاهش کردم آبتین هنوزم اون طرف ایستاده بود و روبه، روزی گفتم: جان؟؟!-

جاننت فرق سرت آقا آبتین گفت چه بلایی به سرت اومده اون وقت با همون حالت اومدی، دانشگاه؟! جونت مهم تره یاد رست؟؟ بانارا حتی به روزی نا زدم خواستم بگم آقا آبتین تحقیرها و توهین هایی هم که به من کرده رو بهت گفته که رفتی توی جبهه ی اون ولی

بازم سکوت کردم و در آخر که روژی خوب حرف بارم کرد گفتم: آره تو راست میگی روژینا درسم برام مهم تره توجی میدونی روژی پس بی خیال شوازت توقع نداشتم حداقل به عنوان دوستم باید به من حق میدادی ولی خب تو هم چ یزی نمیدونی!!! انفسم و بانا راحتی فوت کردم همون بهتر که سوار ماشین آبتین بشم و مثل بچه‌ی آدم بر گردم خونه!! راهمو کج کرد مو خواستم از ش دور شم که دست انداخت دوزر باز موم و گفت: بگو تا بدونم!!-

بی خیال روژی یه سری چیزایه سری در دافقط مال خودته و هیچ کس نمیتونه جز خودت درکت کنه!! روبه روم ایستاد و بانا راحتی توی چشمم زل زد و گفت: آخه قربون اون چشمای سبزی شمی ات بشم ببخشید که ناراحتت کردم!! و دست انداخت دور کمرم و در آغوشم گرفت: به خدا نمیخاستم ناراحتت کنم من فقط نمیخام آسیبی ببینی دوست جونیم و گرنه من غلط بکنم این جور ی باها ت حرف بز نم!!! با اینکه هنوز دلگیر بودم گفتم: اشکالی نداره میدونم!! سرشواز روی شونه ام برداشت و توی چشمم زل زد و گفت: بخند تا ولت کنم بری!! لبخندی به روش، زدم و گونه موم محکم بوسید و گفت: قربونت بشم!! و از آغوشم ج داشت خندیدم و گفتم: خدا نکنه!!! -چاکریم حالت چطوره حالا؟؟-

خوبم قسمت نشد بمیرم راحت شی!! یکی زد پس کله ام و گفت: زبون تو گاز بگیر دختره ی بی ادب برو آقاتون منتظره حسابی هم داره حرص میخوره!!! چشمم گرد شد و گفتم: روژی!! بلند خندید و آروم گفت: والل...!! دروغ نمیگم که خوب تورش کردی هاتور و خدا دست راستتو بکش روسر من!! پس گردنی نثارش، کردم و گفتم: حرف مفدن زن من صدسال اونو تور نمیکنم ازت صورش تنم به لرز میفته!! -!.. خانوم چشمم روشن تصورشم میکنی؟؟؟-

خاک بر سر منحرفت کنن گمشو برو آبرونزاشتی واس من!! -او کی من رفتم تو هم برو خوش بگذره بابای!!-  
خدا فظ!! از م دور شد و احساس

آرامش کردم و وجود روژی، در کنارم با وجود اوقات تلخی چند لحظه پیش باعث شد آرامش، بگیرم خوش به حالش که انقدر شاده و نرژی از ش میباره!!!-

بهتره زود تر راه بیفتی و بریم!! باشنیدن صدای آبتین به، خودم او مدم بفر ما گندز به حال خوشم!! حرفی نزدم و به دنبالش از دردان شگاه خارج شدم من

تظر شدم تاما شینشواز جا پارک در بیاره!! بعد از دقایقی روبه روم تر مز زد و خواستم عقب بشینم که در جلورواز داخل باز کرد و از روی اجبار سوار شدم و راه افتاد! خوشبختانه حرف نمیزد و خبری از اون آهنگ های لایتی هم که گوش میداد نبود کلافه بودن رومیتون ستم از حرکاتش تشخیص بدم و حسابی توی فکر بودم سعی کردم که زیاد بهش توجه نکنم و حواسم و دادم به عابر پیاده هایی که هر کدوم شوقی داشتن با خودم فکر کردم که زندگی، این مردم چه جوریه؟! ایناهم مشکل دارن؟ بین این مردم کسی هست که مث امن تنه او بی کس با

شه؟؟!!!! افکار مو پس زدم و نگاهمواز مردم گرفتم کنکاش، توی، زندگی مردم چه فایده‌ای برای من داشت؟؟!! بعد از چند دقیقه ما شین رو به روی در عمارت متوقف شد و آبتین گفت: شما برو داخل من یه سری کار دارم تا ساعت چهار خودمو میرسونم!!-  
راضی به زحمت نیستم خودم میرم!-

ما حرفامونو، زدیم و حرف اضافه‌ای نزن در ضمن اگه مشکلی داری میتونم با خریدار حرف بزنم و کاری‌های سندر و بندازم واسه یه روز دیگه!! نه خوبم!! در ماشین رو باز کردم و بایه تشکر زیر لبی پیاده شدم!! به مسیر رفتنش چشم دو ختم این آدم واقعا ترسناک بود و به جرأت میتونم بگم که از ش میترسم و ناخود آگاه حرفاشو گوش میدم

!! آهی از سر ضعیف بودم کشیدم و روبه آسمون زمزمه کردم: خدایا راضی ام به رضات!!

وارد عمارت شدم اینکله طبقه‌ی پایین خلوت بود برام عجیب بود سری به، آشپز خونه زدم که مریم خانوم رو دیدم در حال پخت و پز!!  
-سلام مریم خانوم!! به، طرفم برگشت و گفت:-

ا.. او مدی سوگند جان علیک سلام حالت چطوره؟؟؟ لبخندی به روش زدم و گفتم: ممنون خوبم خانوم کجاست حالش چطوره؟؟-  
والا خانوم تا چند دقیقه پیش خونه بود آقا او مدنمیدونم با هم کجارفتن!! حالشم خوب بود!! با تعجب نگاهش کردم کم تر پیش می‌او مد که اکبر آقا و شکوفه خانوم با هم برن بیرون!!- نهار بر میگرددن؟؟- آره میان عزیزم تو هم برو بالا استراحت کن نمیدونی شکوفه خانوم کلی سفارشتو کرد که مواظبت باشم برو بالا استراحت کن خانوم او مدن صدات میزنم!! سری، تکون دادم و از آشپز خونه خار ج شدم و به اتاقم پناه بردم باور و دبه اتاقم به عمق خستگی ام پی بردم لباس هامو بایه دست راحتی عوض کردم و بعد از خوردن نماز که به خاطر پهلوی آسیب دیده ام مجبور بودم نشسته بخونم خودمو انداختم روی تختم که باعث شد پهلوم ب سوزه، و لبمو محکم گاز گرفتم دستموروی زخمم گذاشتم و به این فکر کردم که چی، میشد زخمم اونقدر کاری میبود که میمردم و یه عده هم از دستم نفس راحت، میکشیدن!!

نگاهی به ساعت دیواری انداختم سه بود و یک ساعت دیگه باز باید بالاون کوه یخ رو به رو بشم اعصابم متشنج بود و درگیر با این حال حال بود خوابم ببره از جام بلند شدم و سندوق آماده کردم و گذاشتم توی کیفم کمی دور خودم چرخیدم و ده دقیقه‌ای نگذشته بود که تقه‌ای به در خورد و همزمان بابفرمایید من مریم خانوم او مد داخل در حالی که سینی غذا دستش بود: ای ش!!-  
چه زحمتی دختر جان خانوم گفت واسه زحمت بده پله‌ها رو بالا پایین کنی این شد که نهار تو آوردم بالا!!- خانوم و آقابرگشتن؟؟-  
آره سوگند جان خبر خوبی هم آوردن آقا از خانوم کوچیک جدا شده!! شوک زده گفتم: نهههههه؟؟؟ مریم خانوم در حالی که میخندید گفت: آره دختر جان حالا چرا دهننت انقدر باز موند بیانا نهار تو بخور خبرهای بهتری هم در راهه!! متعجب گفتم: چه خبری؟؟ لبخندی زد و گفت:-

آخر ماه آقا آریا آخر ماه قراره برگرده ایران البته چند وقتی میمونه و میره نمیدونی خانوم چقدر خوش حاله!! لبخندی زدم و گفتم: به

سلامتی انشالله...! مریم خانوم اتاقم ترک کرد و گفت که خودش واسه ی بردن سینی بر میگرده منم کمی از زرشک پلویی که درست کرده بود خوردم و از جام بلند شدم تا آماده شدم حوصله ی غرغری های آبتین رو نداشتم!!

نگاهی سرسری به خودم توی آینه انداختم و وقتی از مرتب بودنم مطمئن شدم

بعد از برداشتن سینی غذا از اتاقم خارج شدم و به کمک آسانسور رفتم

پایین!! بدون اینکه سر کی به پذیرایی بکشم وارد آشپزخونه شدم کسی داخل نبود و سینی رو گذاشتم توی سینک همزمان بابرگ شتم مریم خانوم وارد شد و از ترس زهرترک شدم و هین بلندی گفتم که مریم خانوم هم ترسید و چنگی به صورتش زد:-  
واه خدا مرگم نده، تو اینجا چیکار میکنی، سوگند!! شرمزده گفتم:-

معذرت میخام ترسو ندمتون!! اشاره ای به سینی کردم و گفتم: بابت غذا ممنون!! با اخم ریزی گفت: مگه نگفتم خودم میام میبرم!!-

اوا.. مریم خانوم سخت نگیر فدات شم!!- خدا نکنه دختر!! لبخندی زدم و گفتم: با اجازه تون من مرخص

شم!! اونم متعاقباً لبخندی زد و از آشپزخونه خارج شدم و به سمت پذیرایی رفتم صدای پیچ اکبر آقا و شکوفه خانوم سالن رو درب گرفته بود صدما موصاف کردم و حضور مو با سلامی کوتاه اعلام کردم: سلام!! شکوفه خانوم و اکبر آقا همزمان به طرفم برگشتن و شکوفه خانوم بالبخند گفت: سلام به روی ماهت دختر گلم خوبی مادر جان؟! اکبر آقا هم جواب سلام مو با همون لحن محکم همیشه گیش داد لبخندی به روی شکوفه خانوم زدم و گفتم: ممنون شکوفه خانوم خوبم به خوبی شما!! شکوفه خانوم: مگه تونباید استراحت کنی دخترم؟؟- بله ولی یه کاری پیش اومده که باید برم کارهای سندخونه مونده!! بالحن نگرانی گفت:-

خب میزاشتی یه وقت دیگه حالت خوب نیست!! جلو تر رفتم و گونه شو بوسیدم: قربونتون برم خوبم!! و در گوشش گفتم: مبارک باشه شکوفه خانوم!! با تعجب گفت: چی؟؟ با شیطنت چشمکی زدم و گفتم:-

خبر از ودمی پیچیده!! شکوفه خانوم خنده ای کرد و گفت:-

امان از دست تو دختر آره دیگه بی هوو شدم!! نگاهی به اکبر آقا انداختم سر شو باروز نامه گرم کرده بود و پس خوشبختانه چیزی نشنیده خندیدم و گفتم: خب من با اجازه مرخص میشم آقا زاده تون معطل نشن!!- آبتینم و میگی، دخترم؟؟-

بله بنده خدا زحمت های منم افتاده گردن ایشون!! لبخندی زد و بالحن خاصی گفت:- چه زحمتی وظیفه شه!!-

چه وظیفه ای ایشون لطف دارن فعلاً خدا نگهدار!!- برو دخترم به سلامت خدا حافظت!!

از عمارت خارج شدم و دعا کردم دیر نکرده باشم که باز بخادسرز نشم کنه نگاهی، به کفش های صندل مشکی رنگم انداختم کاشح داخل کفش، اسپورت می پوشیدم که جلوی آبتین از این پابرهنگی خجالت نکشم نه که یه ملت نبیین پاهای لختمو خودمم از خودم خجالت میکشم باید در اولین فرصت کفش های پوشیده تری بخرم که مجبور نشم اینجوری جلوی مردم پارازیت بدم!! در حیاط روباز کردم و نفسمو با آرامش، فوت کردم خوشبختانه هنوز نیومده بود بعد از بستن در تکیه موبه

درخت بیدی که دم در بود دادم و منتظ



ر جناب شفيعی شدم طولی نکشيد که mvm سفيدر نگش از دور نمايان شد و جلوی پام تر مز ز دشيشه ی ماشين به آرومی پايين رفت و آبتين در حالی که عينک دودی شواز روی چشمش بر میداشت سرد و خشک گفت: - معطل شدی؟؟!! - سلام نه اونقدر!! - سوار شو که دير نشه!! بدون هيچ حرفی سوار شدم و آبتين هم نيش گازی زد و راه افتاد!! آهنگ فرانسوی، لایتي، سکوت ماشين روم يشکست و من هم غرق در افکار خودم بودم خوشبختانه آبتين هم حرفی نمیزد زیر چشمی نگاهي به آبتين انداختم دست چپش ر واز آرنج به پنجره تکیه داده بود و باد دست راست در حالی که انگشت اشارش روی لبش بود ماشين رو هدايت ميکردم تفکر به جلوخی ره بود ژست هاش کاملاً با اخلاق خشونت آمیزی که داشت یکی بود!! نگاهم وازش گرفتم دقایقی بعد رو به روی ساختمون چهار ط بقیه ای متوقف شد!! از ماشين پیاده شد و پیاده شدم! نگاهش و دخت به ساختمان مقابل و گفت: همين جاست بهتره شما اونجا حرفی نزنئی کارت فقط امضا زدنه چند تا بر گه است!! اسرمو تگون دادم و راه افتاد منم مثل جوجه اردک هایی که دنبال مامانشون هستن دنبالش!! از تصور اینکه آبتين اردک باشه و مامان من خندم گرفته بود و به طور عجیبی داشت خفه ام ميکرد و اردک سانسور که شدیم آبتين کلید طبقه ی سه رو فشر دو با کمی تعجب به من خیره شد مطمئن بودم صورتم مثل لب و قرمز شده که پرسيد:-

مشکلی پيش او مده حالت خوبه؟؟ نگرانی که توی کلامش موج ميزدم نو گيج کرد با تک سرفه ای خنده امو جمع و جور کردم و گفتم :-

خوبم!! جوری نگاهم کرد که انگار گفت خر خودتی!! منم خودموزدم به کوچی علی چپ و به روی، مبارکم نیاوردم!! آسانسور که ایستاد آبتين منتظر شد که من خارج شم و به لحظه نگاهش به پایهای برهنه ام افتاد و قیافه اش رفت توی هم!! چمیدونم شاید من ای ن طور فکر میکنم!! پشت سرم از آسانسور خارج شد و نفسش روم محکم بیرون فرستاد از یک چیزی کلافه بود اینو خوب فهمیده بودم مسلمانم که منم بودم و مسولیت های یه نفر دیگه که هیچ نسبتی باهام نداره به گردنم می افتاد کلافه میشدم پيش خودم شرمنده شدم و به تابلوی کوچیک دفتر اسناد رو به روم خیره شدم دستم به دستگیره نرسیده بود که آبتين گفت:- میخای تونیا داخل برو بشين توی ماشين کارها که انجام شد میارم پايين امضابزن بر گه هارو!! با تعجب بهش نگاه کردم سرش به جایی خورده

بود یاد یوونه شده بود مسلمانم اون بر گه ها بايد کاملاً حضور ای امضا میشد و این حرف آبتين باعث شد به سطح تحصيلاتش شک کنم!! کلافه دستی به موهای مشکيش کشيد و گفت:- برو داخل!!! این مرد، یه چیزيش بود روانی؟ خود در گیر؟ یا...!! نمیدونم! انفسم و فوت کردم و وارد دفتر شدم همه جمع بودن و، ورق بازی های لازم انجام شد و نوبت به امضای من رسيد بعد از امضا زدن سند چک روزی بابت هزینه ی خونه دریافت کردم!!

به همراه آبتین به طرف اولین بانک در دسترس رفتیم و مبلغ چک به حسابم واریز شد!! در راه برگشت به خونه بودیم که آبتین به طرف خیابون ترمز زد و گفت:-

توباش تو ماشین الان میام!! او پیاده شد و به طرف مغازه‌ی پوشاکی رفت و از نظرم محو شد!! چند دقیقه‌ای گذشته بود و من توفکر این بودم که چه چیزی احتیاج داشت؟ و غرق در فصولی مختص همه‌ی خانوم‌ها شده بودم شونه‌ای بالا، انداختم و انگار که دارم با خودم حرف می‌زنم گفتم:- خوب به توجه!!-

چی به من چه؟؟ با صدایی که شنیدم نزدیک بود از ترس سخته کنم خدای من سوتی از این بدتر؟! الان چه گلی به سرم بگیرم!! برگشتم و بالکنت گفتم:-

ش شما؟؟ او و مم باشمان بودم آقا آبتین!! با تعجب نگاهم کرد و ماشینش را انداخت احتمالا توی ذهنش گفته که خود درگیری دارم!! نگاهم افتاد به مشمای مشکلی رنگی که روی داشبورد بود و من چقدر کنجکاو بودم که توش چی داره!! روبه روی عمارت ترمز زد و گفت:-

دست شما در دنکته آقای شفیع‌ی امروز توی زحمت افتادین!! سری تکون داد و بالحن محکمش گفت:-  
زحمتی نبود در ضمن من امشب دیر میام برای شام منتظر من

نباشید!! سری تکون دادم و خواستم پیاده شوم که دستی همراه با همون مشمای مشکلی روبه روم ظاهر شد بر گشتم و سوالی به آبتین نگاه کردم که گفت:-

مال تو عه!! نامحسوس به پاهای بدون جورابم نگاه کرد و گفت: به دردت می‌خوره!! من که توی شک بودم پلاستیک روازش گرفتم و از ماشین پیاده شدم حتی نمیدونستم توی این پلاستیک چی داره!! ماشین آبتین بانیش گازی راه افتاد و کم‌کم از جلوی چشمم دور شد داخل پلاستیک رونگاه کردم بیشتر از ده جفت جوراب‌های رنگارنگ با جنس‌هایی متفاوت هم خندم گرفته بود و هم ته دل‌می‌ه جور می‌شد مثل گذریه نسیم خنک از ته توی قلبم این مردیخی به چه چیزها توجه میکرد!! راهی عمارت شدم و با خودم فکر کردم که

دلیل اینکه نمی‌خواست وارد دفتر هم بشم همین برهنگی پام بود؟؟ ولی چه ربطی، به اون داشت!! نگاه‌های هیزمر درخردار روبه یاد آوردم وقتی که پاروی پا انداخته بودم و داشتم به حرف‌های مسول ثبت گوش میدادم و نگاه‌های کلافه و غضب‌آلود آبتین روبه اون مرد در آخر هم طوری جلوم ایستاد که در معرض دید اون نباشم و من اون زمان چقدر حس خنکی داشتم و حتی الان هم همون حس رو داشتم!! من چه شده بود؟ سوگند چت شده دختر؟؟!!! و آخر هم به جواب نرسیدم!! حالا

که جناب شفیع‌ی این جوراب‌ها رو برام خریده بود بپوشم؟؟ این یک چیز غیر قابل ممکن بود بدعادت بود و نمیشد کاریش کردام  
تحانش

ضرر نداشت، باید فکر امومیکردم!! با اون افکار جور و اجور نفهمیدم چه زمانی وارد سالن شدم نگاهی به ساعت مچیم انداختم هفت بود امروز اصلان تنوخته بودم جزو ههای امتحان فردام روبررسی کنم!! اگر چه قبلادور شده بودن!! صداهایی از پذیرایی می اومد سر کی، داخل پذیرایی کشیدم شکوفه خانوم و اکبر آقامشغول حرف زدن بودن باتک سرفه، ای حضور مواعلام کردم!! شکوفه خانوم به طرفم برگشت:-

سلام شکوفه خانوم!! البخندی به زیبایی، برگ گل زدو گفت: سلام دختر گلم اومدی!! اکبر آقاهم جواب سلامم رودادوبه، طرفش کوفه خانوم رفتم و گفتم: معذرت میخام دیر کردم!!-

این چه حرفیه گل دختر حالت خوبه مگه نگفتم نباید زیاد راهبری البخندی، زدم و گفتم: خوبم نگران نباشین!! اکبر آقا:-  
کارهای فروش خونه به خوبی، پیش رفت؟؟- بله به لطف زحمات آقا آبتین تموم شد!! اسری تکون دادو شکوفه خانوم گفت:-  
آبتینم کجاست نمیبینمش؟؟-

ایشون گفتن شب دیر تر تشریف میارن، وشام بیرون هستن منتظر ایشون نمونین!! شکوفه خانوم آهانی گفت و به پلاستیک، دس تم اشاره ای کردو گفت:-

خرید کردی؟؟!! چی میگفتم؟ من با آبتین رفته بودم خرید جوراب یابرای کارهای فروش خونه؟؟ نفس عمیقی کشیدم به هر حال نمیشد گفت پسر تون پاهای بدون جورابم دیده و برام جوراب خریده!! سرمو تکون دادم و گفتم:- به یه سری

خرده ریزه نیاز داشتم که از مغازه ی نزدیک همونجا خرید کردم!! اسری تکون دادو گفت:-

مبارکت باشه!! خنده ام گرفته بود چند جفت جوراب که این حرفارونداشت!! سلامت باشیدی گفتم و برای عوض کردن لباسم به اتا قمر رفتم شکوفه خانوم هم اخطارهای لازم داد که برای شام نرم پایین وز حمت آوردن غذای من هم به اتا قمر افتاد به گردن مریم خان ومچادر مواز سرم برداشتم ولباسامو بایه دست لباس راحتی عوض کردم جای بخیه های پهلوم کمی میسوخت تیشتر تمروبالا زدم ونگاهی به کبودی پهلوم انداختم وحرف آبتین توی ذهنم اکوشد: کبدت آش و لاشه ممکنه از کار بیفته!!! شونه ای بالانداختم تنها چیزی که برام مهم نبوداز کار افتادن کبدم بود کاش اون یکی هم از کار بیفته و خلاص!! غم داشتم به اندازه ی تمام زمانی که بدون س ایه ی پدر ومهر مادر زندگی کردم بغض داشتم به اندازه ی تمام کتک هایی که از هم خونم خوردم زخم داشتم به اندازه ی تمام این ب دبختی ها به اندازه ی تمام این نقاب های بی تفاوتی که به صورت تم میزدمشک داشتم ولی آغوشی نداشتم که بهش پناه ببرم وزار بز م!! نفس مروبادرد، رها کردم و به این فکر کردم که چقدر ناشکر هستم!! خودم رو به دستشویی پرت کردم و وضو گرفتم!! دلم خلوت خودم وخدام رومیخاست دلم آرامشی رومیخاست که تمام لحظات ذکر گفتنم ذره ذره به وجودم تزریق میشد و اون حس نایاب و خ الصی که پس از عبادت معبودم به دست میارم!! چادر نمازم رو روی سرم انداختم وقامت بستم!! ال...واکبر!! و غرق در آغوش بی نهایی ت آرامش بخش، پروردگارم شدم!!



ومیبذیرفت مادر ریحانه هم زنده میبود و این طفل معصوم هم در آرامش زندگی میکرد و مثل تموم بچه‌های دیگه!! با صدای ریحانه به خودم او مدم:- خاله!!!؟؟- جانم گلم اشکالی نداره خاله جون مدرسه ات چی میشه؟؟- مدرسه ام که دیروز تموم شد خاله!!!- وای

میبینی چه خنگم من راست میگی هافکر کردم شما جو جه هام مثل منید من طفل معصوم هنوز مدرسه ام تموم نشده خوش به حالت!! غش غش خندید و گفت:- خاله مگه شما میری مدرسه؟؟- او هوک پس چی؟؟ فکر کردی فقط خودت میری مدرسه؟ دوباره خندید و منم لبخندی به روی لبم او مد چون تو نسته بودم روحیه ی قبلشوب هس بر گردونم!!-

خب، خاله، جون خوش حال شدم باهات حرف زد م شمام دیگه منو فراموش نکنی هازنگ بزنین بعدشم یه روز بیاین خونه ی ما بابام از صبح تاشب نیست!!- باشه گلم در اولین فرصت میام خب کاری نداری؟؟- نه خاله جونم- پس مراقب خودت و رادین کوچولو باش خدانگهدارت!!-

هم چنین خدا فظ!! گوشه ی رو قطع کردم باید یه سر میرفتم پیش ریحانه خیلی وقت بود که ندیده بودمش!! از جام بلند شدم و مقابل کمدم لباسم ایستادم میخاستم برم پایین و اباید آماده میشدم توی این گیر و دار آماده کردن مراسم مهمونی برگشت آریا قراره، امشب خواهر شکوفه خانوم شام بیاد اینجا!! که من هیچ شناختی از این خانواده ندارم یعنی اصلا با اقوامشون ملاقاتی نداشتم اون یک سالی رو هم که قبلا، اینجا بودم نشده که توی مهمونی هاشون شرکت داشته باشم چون نیا بودم یا اگه هم بودم همین جامی موندم تا مهمون هات شریف شونو ببرن طبق گفته ی شکوفه خانوم شیوا خواهرش سه سالی، از خودش کوچیک تره دو تا فرزند داره یه پسر یه دختر، دختر خانواده شون نگار که بیست و چهار سالشه و پسر خانواده بیست و شش ساله به اسم نادر خب خدا روشکر!! آمار کامل، ر و دارم هه!! خودم اصلا دوست ندارم توی مهمونی امشب شرکت کنم ولی خب شکوفه خانومه و ناراحتی ها و دلخوری های مختص خودش همین موقع ناهار باهام اتمام حجت کرد که اگه توی مهمومی شرکت نکنم از دستم دلخور میشه والی.... آخررررر.....!! در کمدم و باز کردم و به بلوز سفید ساده با

سارافون لی به همراه شلوار جین یخی و شال یخی انتخاب کردم از صدقه سری آناهیتا کمدم لباس پر بود از لباس های خشگل!! شونه ای برای خودم بالا انداختم و آماده شدم نگاهی به خودم توی آینه انداختم لباسم کاملاً مناسب بود و معذب نمیشدم بلندی سارافون تاروی زانوم بود و کمر بند قهوه ای زیبایی داشت که کمر بار یکم به طور عجیبی توی چشمم گذاشته بودشالموروی، سرم مرتب کردم و بعد از کلی کلنجار رفتن با خودم رژلب صورتی ماتنی به لبم زدم از آرایش کردن خوشم نمیامد!! کشو کوچیک کمدم و باز کردم تا کمی عطر به خودم بزدم که

چشمم خورده جوراب های ردیف شده ی رنگارنگی که توی کشو منظم چیده شده بودن لبخندی محوری لبم نشست هنوز هم متحانشون نکرده بودم و نگاه های خیره ی آبتین رو هر بار که بدون جوراب ظاهر میشدم روی پاهام حس میکردم هیز نبود نگاهش

شما تبار بود!! بی خیال افکارم شدم و عطر ملایمی، انتخاب کردم و کمی به میچ دستم دستم زدم و بعد یه جفت کفش رو فرشی هم به رنگ سورمه ای انتخاب کردم و پیام کردم!! خودم برای بار دوم توی آیینه برانداز کردم و نفسمو فوت کردم!! به طرف، در اتاق عقب گرد کردم و از اتاق خارج شدم!! سروصداهایی از پایین به گوش میرسید حتما مهمون های محترمه تشریف آوردن!! خرامان خرامان از پله ها پایین رفتم و تصمیم داشتم اول یه سری به آشپزخونه بزنم و بعد به جمع مهمون ها بپیوندم مسیر آشپزخونه رو در پیش گرفتم و آروم طوری که کسی

متوجهی حضور من نشه به آشپزخونه رفتم طفلی مریم خانوم کلی زحمت کشیده بود من نمیدونم چه جور یواسه این همه آدم آشپزی میکنه سرکی به انتهای آشپزخونه کشیدم مریم خانوم در حال تزئین سالاد بود صدامو صاف کردم و گفتم:- سلام مریم خانوم!!! سر شوبلند کردو بالبخند اول براندازم کردو گفت:- سلام دختر ماشالله چه ماه شدی!!!

لبخندی زد و گفت:- اختیار دارین من کجا مام؟؟

-این چه حرفیه نگود دختر ماشالله...! پنجه ی آفتابی!!

-ای باباشکست نفسی نکنید ببینم کمک لازم ندارین

؟؟؟- نه سوگند جان تو برو پیش مهمونا خانوم همین پنج دقیقه پیش سراغتم میگرفت!!

-خب اگه کاری هست بگین ها.. تعارف نکنید!! بلخندی، زدو گفت:- نه تعارف ندارم من!! سری تکون دادم و گفتم:- پس با اجازه!!

از آشپزخونه خارج شدم

و نفس عمیقی کشیدم حال من چه جور یه با این خانواده رو به رو بشم؟؟؟! هوووو! این مریم خانوم هم یه کاری نداد به ما که حداقل یه نیم ساعتی رو بپیچونم!! با تکرار شدن کلمه ی بیچونم توی ذهنم پس گردنی به خودم زدم و بی اراده با صدای کمی بلند گفتم:- خاک بر سرت سوگند حالا درست شدی مثل اون روزی گوربه، گوری چه کلمه هایی که این بشر به من یاد داده بود!! دوباره یکی زد مبه پشت کله ام که با صدای آشنای فردی پریدم هوا:- خود در گیری؟؟؟؟

از ترس هین بلندی گفتم و نگاهموسریع چرخوندم و بادیدن آبتین توی فاصله ی کمی از خودم دلم خواست زمین دهن باز کنه و موبلعه سرمو انداختم پایین و دستپاچه گفتم:- سلام!! صدایی از جانبش نیومد سر موبلند کردم و دیدم بایه لبخند کج نگاهم میکنه!!

با چشم غره نگاهش کردم این بشر اصلا بلد نبود جواب سلام بده متنفر بودم از آدمایی که به خودشون زحمت نمیدن جواب سلام آدم موبدن!!! او دمدم بگم جواب سلام و اجبه ولی خب حوصله ی صحبت کردن باهاشونداشتم با خودم گفتم بزار خودشو با کلاس وباپ

رستیژ بگیره آدمی که جواب سلام بقیه رونده همون یه نیمچه شخصیتش هم رو هواست!! به خودم اومدم دیدم یک ساعته دارم برو بر به آبتین چشم غره میرم و یه جورایی باچشمام خط و نشون میکشم و اونم بایه تای ابروی بالا رفته و تعجب توأم بالبخند کج نگاهم میکنه!! تک سرفه‌ی مصلحتی کردم و اونم به خودش اومد و در حالی که صداشو صاف میگرد گفت:  
- مامان منتظر ته چر انقدر لغتش میدی؟؟؟

یه تای ابرو و رفت بالا چقدر راحت بر خوردم میگرد بالحن طلبکاری که نمیدونم از کجا آورده بودم گفتم:-  
خیلی خب مهمونی خانوادگیه لزومی نمیبینم که بخام زود توی جمع خصوصی تون حاضر شم الانم به خاطر اصرار شکوفه خانومه که میخام پیام!! و راهمو کشیدم و به طرف پذیرایی رفتم نمیدونم جدیداً چه مرگم شده که باهر حرف آبتین سریع موضع میگیرم و اگه آبتین بالحن محکمش لالم نکنه یه جارو جنجال حسابی راه میندازم باهاش شونه‌ای بالا انداختم و با قدم‌های محکم به طرف پذیرایی رفتم بعد از پایین رفتن از پله‌ها صدامو صاف کردم و با صدای تقریباً بلندی سلام کردم نگاه‌ها به سمت من برگشت همه با تعجب به من نگاه میکردن شکوفه خانومه با لبخند دستش به طرفم دراز کرد و گفت:-

اینم از دختر گلم سوگند که تعریفشو کردم!! البته خندی روی، لبم نشوندم و اول با خواهر شکوفه خانوم احوال پرسیدم و در همون حال براندازش کردم صورتی گرد و پوستی سفید داشت چشمایی، عسلی و لب و دماغی جمع و جور موهاش کوتاه شده و هایلایت شده بود مغرور بود و خیلی خشک و رسمی جوابمو داد شوهرش مردی لاغر اندام بودم با موهای جوگندمی چشمای مشکلی و درشت داشت و در کل بر خلاف هیکلش که اصلاً خوب نبود چهره‌ی جذابی داشت بعد از احوال پرسیدم با اون که بر خلاف خانومش خیلی خوب باهام بر خورد کرد نگاهم افتاد به پسر بیست و شیش ساله چهار شونه بود پوستی برنزه داشت نه زیاد که بگیم سیاه سوخته است چشمای عسلی که به مادرش رفته بود موهای جوگندمی لب و دماغ هم مناسب در کل قیافه‌ی خوبی داشت و به گرمی باهام بر خورد کرد در نگاه اول اینو فهمیدم که پسر شوخیه و خون گرمیش به پدرش رفته.. نگاهمو چرخوندم و روی دختری مغرور که برام پشت چشم نازک میگرد ثابت موند یک

لحظه بادیدن لباس‌های تنش و وضع ظاهریش خجالت زده شدم و لبم به دندان گرفتم چه طور میتونست این قدر راحت باشه البته این قوم در کل راحت بودن و به حجاب زیاد اهمیت نمیدادن نگاهم از زمین گرفتم و به دختر خیره شدم کنار شکوفه خانوم نشسته بود کمی جلورفتم و احوال پرسیدم های لازم کردم و مراسم معارفه به خوبی به پایان رسید شکوفه خانوم بالبخند به صدلی کنار خودش اشاره کرد و گفت:- همین جابشین دختر گلم!!-

چشم!! روی صدلی نشستیم و پاهامو کنار هم جفت کردم بی اراده نگاهم به سمت دختر رفت که میدونستم اسمش نگاره قد بلند و کشیده بود پوست سفیدی داشت و موهای پرکلاغی لخت که آذانه روی، شونه‌های لختش رها بودن صورت کشیده‌ای داشت و چشم

های درشت مشکی دماغی قلمی و لب‌های قلوهای باخودم فکر کردم لب‌هاش زیادی قلوهای بودروژی این جور لب‌ها رو می‌گفت چ  
ی؟ آهان پروتزی!! تاب دکلته‌ی جیگری رنگی پوشیده بود باشلوار جین زرشکی و خودش روتوی، آرایش خفه کرده بود!! نگاهمواز  
دختر گرفتم هر کس، گوشه‌ای نشسته بود و مشغول حرف زدن با دیگری بود آبتین هم به جمع اضافه شده بود گوشه‌ای کنار پسر خ  
اله‌اش که اسمش نادر بود نشسته بود در جواب سوال‌هایی که اون ازش می‌پرسید سرش رو تکیه می‌داد و یا جواب‌های کوتاه می‌داد  
زا کبر آقا هم هنوز خبری نشده بود!!

کلافه از این جمع کسل کننده پاروی پا انداختم و با دست روی دسته‌ی مبل ضرب گرفته بودم توی افکار خودم غرق  
بودم که با صدای جیغ نگار، شش متر پریدم هوا...!! همه با تعجب بهش چشم دوختن و اون باناز و عشو از جاش بلند شد و گفت:-  
وای استاد چون یه سوالی برام پیش اومده در سیه همیشه بریم بالا حلش کنی؟؟

با دهن شش متر باز به دختره چشم دوختم وای که چه لوندی کرد تا این جمله رو گفت دلم می‌خواست از جام بلند بشم و برم سرویس  
بهداشتی و تا جایی که میتونم عوق بز نم‌الان جای روژی واقعا خالی بودا گه اون توی ای

ن جمع بود مسلما کلمه‌ی عرق و با صدای بلندی ادا، می‌کرد!! آبتین بدون حرف از جاش بلند شد و دختر به دنبالش...!! چنان دست خ  
ودشو، دور بازوی شروین حلقه کرد و به او چسبید که دهنم شیش متر نه هفت متر نه هشت متر... باز موند... قلبم... قلبم.. برای لحظه‌ا  
ی احساس کردم گرفت... چرا؟؟ چرا جواب این چرار و نمیدونستم!! خواهر شکوفه خانوم بالبخند به اون نگاه می‌کرد به صورت شک  
وفه خانوم نگاه کردم احساس کردم از این وضع راضی نیست و حرفی که شیوا خانم زد توجه منو به سمتشون جلب کرد:-  
ماشالل...!! شکوفه ببین چقدر بهم

میان خیلی همودوس دارن فکر کنم! البخندی که شکوفه خانوم زد کاملاً مصنوعی بود! اینو میتونستم خوب بفهمم با حرف بعدی  
که شیوا زد حس کردم اکسیژن رو از دست داده‌ام و احساس خفگی شدیدی بهم دست داد

صداش دوباره توی ذهنم اکو شد:- بهتره هر چه زودتر این دو تا جوون عاشق رو بهم رسونیم و گرنه می‌ترسم  
کار دست خودشون بدن!! چرانفس کشیدن برام سخت شد؟ چرا صدای

شکستن چیزی روتوی وجودم حس کردم چرا؟؟ در حرکتی غیر ارادی از جام بلند شدم شکوفه خانوم با تعجب نگاهم کرد و گفت؛  
چی شد سوگند جان!! خودم رو جمع و جور کردم تا بتونم جوابی مناسب به شکوفه خانوم بدم و گفتم:-  
ببخشید قرار بود این ساعت یکی از دو ستام تماس بگیره با اجازه مرخص شم!!

- برای شام بیایین!! -

چشم!! به طرف پله‌ها رفتم و آروم بالا رفتم به آخرین پله که رسیدم از دیدن صحنه‌ی روبه‌روم چشمام خود به خود بسته شد اومده بو



حل کنن؟؟ عجب مسعله ای!! مسعله ای که در آغوش دیگری حل بشه هه!! دست های نگار دور کمر آبتین حلقه بود و سرش روی سینه ی اون آبتین بی تفاوت دست هاش کنارش آویزون بود حسی آرامشی زود گذر و وجودم رو دربر گرفت ولی خیلی زود گذر.. به خودم نهیب زدم:- به توجه ربطی داره دخترها!!!! ان؟؟؟؟

قدم های شل و، وارفته موبه طرف در اتا قدم برداشتم چرا احساس تهی

میکردم؟؟ در ب اتا قدم باز کردم و خودم متقریباً به اون پرت کردم!! در رو بستم و روی زمین سر خوردم و نشستم دستم هم چنان روی قلب ریتم گرفته ام بود ریتم تندی که امیدوار بودم این ریتم تند خاموش بشه و من سوگند رستمی از این درد، رها بشم خدا یا چه یکار کنم این چه دردی هه؟؟ گوشه

موبعد از گشتن زیاد پیداش کردم باید به روزی زنگ میزدم باید از اون میپرسیدم من چه شده؟؟!! اون میدونست میدونست که چی شده همیشه از اون حس درد آور حرف میزد!! روزی بعد از بوق سوم جواب داد و من آماده بودم که با اون حرف بزنم و از غلط بودن حس مطمئن شدم و با خیال آسوده زندگی کنم!!  
- الو سوگند چرا حرف نمیزنی!! به خودم اومدم و با صدای لرزونی گفتم:- الو روزی نا..!!

- چون دل روزی ناچی شده که صدای خواهریم انقدر پر بغضه؟؟

- میخام باهات حرف بزنم میخام از یه چیزی مطمئنم کنی!!

- چی شده دختر نگران شدم!!

- روزی نا فقط گوش کن حرف نزن اگه.. اگه.. آدمی با دیدن کسی قلبش

بلرزه.. وقتی اون طرف یه کار کوچیک برایش انجام بده و حس کنه یه

نسیم از قلبش گذشته.. وق.. وقتی کسی جلوی روی اون آدم طرف دست

یه نفر دیگه رو بگیره و در آغوشش بگیره و اون آدم حس کنه که نفسش بند اومده و باشنیدن اینکه شاید طرفش بایه نفر دیگه از دواج

کنه احساس خفگی کنه یعنی چی؟؟

منتظر جواب روزی نا بودم خدا خدا میگردم که حرفی که توی ذهنم اگه همیشه درست نباشه!! که

با صدای روزی نا تمام امیدم بر باد رفت و بی حال کنار تختم زانو زدم:-

خب معلومه سوگند این عشقه تنها عشقه که باعث میشه آدم توی زندگی هم چنین حس هایی

کنه حالا چی شده نا فلا کنه کار دست خودت دادی آره؟؟

حوصله و تحمل لحن شوخ روژینار و نداشتن باگفتن خدا حافظی کوتاه گوشی رو قطع

کردم و بی حس به یک نقطه خیره شدم دقیقی بعد اشک بود که روی گونه ام سرازیر میشد و لعن و نفرین به هر چی دله و هر جور احساس....!! خدا یا چرامن؟؟ چرا اون کوه یخ... چرا حالا که زندگی کوفتیم داشت کمی رنگ آرامش می گرفت این احساس توی وجود من پیدا شد!! بی مهابا اشک میریختم برای احساسی که هم تلخ بود و هم دوست داشتنی چرا احساس می کردم الان وسط بازی شرط نچ هستم و سخت کیش و مات شده موراه چاره ای جز قبول شکستم ندارم ولی آیا واقعا عاشق شدن من به شکست بود؟؟!!

نفسی از روی درد کشیدم و بی حس بی حال از جام بلند شدم مقابل آینه ایستادم و به دختری شکسته خیره شدم و لب زدم:- سوگند قرار مون این بود؟؟ دل بدی و دل بیندی به مردی که یه کوه یخ و هیچ حسی به تونداره مردی که با تو باخشم رفتار میکنه و چ ندبار تحقیرت کرده؟ مردی که از هر لحاظ با تو فاصله داره!! غلط کردی سوگند خاک بر سر تو سوگند بمیری، هم خودت راحت شی هم یه مملت!! توی یک لحظه کنترل لم رواز دست دادم و ادکلنی رو برداشتم و پرت کردم به طرف آینه مقابلم صدایی بدی ایجاد شد و خرده شیشه بود که به اطراف پراکنده شد چشم ما مو با در بستم و اندکی بعد در اتاقم با صدای وحشتناکی باز شد سر بلند کردم و به مردی که باعث آشفتگی من شده بود توی درگاه چشم دو ختم اول با گیجی و سپس با اخم بهم چشم دوخت در اتاق رو محکم بست و باد ادگفت:- اینجا چه خبره چیکار کردی با این جادو ختر؟؟؟

میدونستم صداش نمیره پایین از شتر رسیدم و گامی به عقب برداشتم که سوزش پام رو حس کردم

و آبتین گفت:- سرجات بایست تکون نخور دختر همه جا پر شیشه خورده است پات مجروح شد!!

جوشش اشک رو توی چشمم احساس کردم سرم رواندا ختم پایین تا این اشک هار سوام نکنن و با صدای لرزونی، گفتم:-  
لطفا بیرون باشین!!

قدمی به طرفم برداشت و گفت:- یعنی چه؟؟

سر بلند کردم مسلما معنی حرف منو میدونست نمیدونست؟؟

-لطفا بیرون باشین آقای شفیعی!!

-نمیشه!! با صدای بلندی گفتم:- تابی احترامی به شما نکردم از اتاق من برید بیرون راجع به این موضوع هم به کسی چیزی نگید!!

بانگاهی ناباور به من چشم دوخت مسلما این سوگند رو نمیشناخت گاهی اوقات گستاخ میشدم ولی نه تا این حد!!

طولی نکشید که اخماش درهم گره خور دو به طرف در عقب گرد، کرد و لحظه‌ی آخر به طرفم برگشت و گفت:-  
مریم خانوم میفرستم تا اینارو جمع ک

نه از جات تکون نخور بعد ادر مور د دلیل رفتار زشتت حرف

میز نیم!! و از اتاقم خارج شد!! خیسی گونه هام رو حس کردم دلم میخواست دوباره زانو بز نم و اشک بریزم ولی با وجود شیشه خورده ها  
یی که اطرافم بودن جرأت تکون خوردن نداشتم سوزش پام رو هنوزم احساس می کردم.....!!

لحظاتی بعد تقه ای به در اتاق خور دو مریم خانوم وارد اتاق شد با دیدن وضع اتاق چنگی به صورتش زد و گفت:-  
خدا مرگم نده چی شده سوگند جان؟؟

اشکامو پس زدم و سر موبالا، گرفتم بالبخندی ساختگی که خودم از تلخیش داشت حاله به هم میخور د نگاهش کردم و گفتم:-  
چیزی، نیسی به دفعه ای از روی میز سر خور دوشکست!!

عجب دروغی!! مریم خانوم اول با تعجب نگاهم کرد و بعد بدون حرف شروع به تمیز کردن اتاق کرد!! وقتی نگاهش به پای زخمیم اف  
تادبانگرانی گفت:- سوگند جان پات خورده شیشه رفته

بروبشین رو تخت تا بیام پانسمانش کنم!! مطیع همون کاررو انجام دادم و مریم خانوم بعد از آوردن وسایل لازم کارشو انجام داد و با  
ند سفیدی دور پام پیچید و گفت:- خدارو شکر زیاد عمیق نیست!! سری تکون دادم و با صدایی که از بغض میلرزید گفتم:-  
دست شما در د نکنه مریم خانوم فقط شکوفه خانوم نفهمن بهشون بگین شام میل ندارم صرف کن!!

-ولی زشته دخترم مهمون دارن ها!! نفس عمیقی کشیدم و با خودم فکر کردم چرانمیره و منو با در د خودم تنهانمیزاره!!

-مریم خانوم خواهش میکنم اصرار نکنید حاله خوب نیست میشه تنهام بزارید؟؟

مریم خانوم وسیله هاشو جمع کرد و به طرف در رفت و گفت:-

هر جور صلاح میدونی دخترم من به خانوم میگم ولی، ناراحت میشه!! مریم خانوم اتاقم ترک کرد و من موندم و بعضی که داشت خ  
فهام میگرد.. من بودم و احساسی که غلط بودنش چنگ انداخته بود به گلم و باعث این بغض شده بود!! گوشه ای نشستیم و زانو هامود  
را غوش گرفتم چون موروی زانو هام گذاشتم و اشک بود که روی گونه هام سرمیخورد! مگه روزینا گفته بود که عشق، خوبه؟؟ مگ  
هنگفته بود حس خوبی به آدم میده؟؟ پس چرا حال من انقدر خرابه چرا حس میکنم دنیاروی سرم آوار شده...!! ساعت هان نشستیم و  
شکر ریختم باید... باید میرفتم.. میرفتم و از این احساس رهایی پیدا می کردم...!!!

صبح زود از خواب، بیدار شدم اصلاً

نفهمیدم دیشب چه طور خوابم بردنگاهم روی ساعت چرخید باید کم کم آماده میشدم و میرفتم دانشگاه امتحان آخر بود و برای همیشه دانشگاه تموم میشد حس بدی داشتم از روی تخت پریدم روی زمین که کف پام تیر کشید و جیغ کوتاهی زدم نگاهم افتاد به میز آرایش بدون آئینه و باید آوری مساعل دیشب آه از نهادم بلند شد چی میشد اصلاً به یاد نمی آوردم که چی شده!! با این احساس جدید من چیکار کنم!! به طرف سرویس بهداشتی رفتم و، وقتی قیافه‌ی داغون خودم رو توی آئینه دیدم به عمق فاجعه پی بردم پوست صورتم به زردی میزد و چشمم پف کرده بود آبی، به دست و صورتم زدم و از دستشویی خارج شدم کمی سرو و ضعمومر تب کرپم و لباس پوشیدم بر خلاف میلیم برای اینکه پانسمان پام معلوم نباشه جوراب مشکی نازکی، پوشیدم و سعی کردم به کسی که اینارو برام خریده فکر نکنم امیدوار بودم بتونم تحمل کنم...!!

از اتاقم خارج شدم و همزمان با خروجم از اتاق قامت بلند آبتین از انتهای راهرو نمایان شد خودم رو سریع به آسانسور رساندم و، وارد شدم لحظه‌ی آخر که میخواست درش بسته بشه دستی مانع شد و با ورود آبتین به اون آه از نهادم بلند شد و با خودم گفتم که ای کاش از راه پله میرفتم!!

آبتین وارد آسانسور شد سلامی کوتاه بهش کردم و نگاهم بوبه کف آسانسور دو ختم اونم کوتاه جوابم رو داد خوشبختانه تار سیدن به پایین حرفی نزد من از این موضوع واقعات تعجب شده بودم!! لحظه‌ی آخر که میخواستم از آسانسور خارج شدم دستم اسیر دست های قوی و بزرگ آبتین شد و چیزی توی وجودم فروریخت و قلبم ریتم تندش رو آغاز کرد آبتین رو بهم گفت:- خانوم رستمی هنوز کار دیشبتون توجیه نشده فعلاً میتونید تشریف تونو ببرید دانشگاه هر وقت برگشتین من از تون توضیح میخام!!

بدون حرف دستم از دستش بیرون کشیدم و و اینبار بهش چشم دوختم با سردی کلامی که از سرمش تنم به لرز افتاد گفتم:- دلیلی نمیبینم برای شما توضیح بدم آقای محترم خدا نگهدار تون!!

با گفتن این حرف سریع از اون دور شدم و بعد از سلام کردن به شکوفه خانوم و اکبر آقا قصد رفتن کردم شکوفه خانوم کمی از دستم نراحت بود ولی من از دلش، در آوردم و حداقل از اینکه از دستم ناراحت نبود خوش حال

بودم!!

قبل از ورودم به دانشگاه با خودم عهد کردم

که طوری رفتار نکنم که روزی بناهم از حال خبر دار شه و با عزمی راسخ وارد دانشگاه شدم همزمان با ورودم به دانشگاه دستی دور گرد

نم حلقه شد باترس برای جلوگیری از افتادن احتمالی دستم دور شخص حلقه کردم و ژینای دیوونه بود که با صدای بلند گفت:-  
وای سلام عقشم خوفی دلم برات تنگ شده بود شوملی!!

و گونه مو با صدا بوسید!! از خودم دورش، کردم و در حالی که رد تفی بوسه ی روژینار و از روی صورت پاک می کردم گفتم:-  
آه آه.. حاله بهم خورد تفیم کردی دختر انقدر از بی شوهری داری میمیری که این کار اتو می کنی مگه یه نفر ببینتت و دلش به حالت  
بسوزه؟؟

نیشگونی از بازوم گرفت و گفت:- خوبه خوبه چه نطقی هم می کنه!! و سپس نیشش باز شد و گفت:-  
ولی خدایی سوگی از کجا فهمیدی؟؟

باتعجب نگاهش کردم و گفتم:- چی رو؟؟

-همین که این کار اموا سه پیدا کردن شوهر انجام میدم!! تلخ خندیدم و گفتم:- دیوونه راه بیفت بریم که  
امتحانمون دیر میشه!! سری تکون داد و باهم به طرف محل برگزاری امتحانات رفتیم روژینا ساکت بود و باعث تعجب من شده بود و  
گفتم:- چی شده امروز کم حرف شدی؟؟

لبخ

ندی زد و شونه ای بالا، انداخت و گفت:- امروز روز آخره دانشگاهه!!

لبخند غمگینی زدم و گفتم:- برای من آره تو که میخای، بخونی!!

-نچ نمیخونم!! بابیته بر گشتم و نگاش، کردم و گفتم:- یعنی چی نمیخونم؟؟ شونه ای بالا، انداخت و گفت:-  
تو که نباشی حال نمیده پیام مدرسه!! خندیدم و گفتم: مدرسه نه دانشگاه بعدشم مگه توبه من وصلی؟؟  
-او هوم.

-روژینا دست از مسخره بازی بر میداری ها احتمامیای میخونی من شرایطم فراهم نیست تو چی؟؟

-نچ، ولش کن اصلا به تو چه!!- دختره ی بی ادب به من چه باشه!!

با حالت قهر رو بر گردوندم و قدم هامو سریع تر کردم و اقعاناراحت شده بودم نه به خاطر اینکه گفت  
به توجه واسه اینکه نمیخواست درس بخونه متنفر بودم کسی وابسته به من کاری انجام بده و فکر می کردم تقصیر منه که این جور  
شده!! طولی نکشید که روژینا خودشو بهم رسوند و دستش دور بازوم حلقه کرد و گفت =خیلی خب بابا، خرابازی در نیار شوخیدم!!  
بر گشتم و بابیته نگاهش کردم و باجیغ گفتم:- خیلی بی مزه ای الاغ!!

روژینا غش غش خندید و بعد لبش بویه دندون گرفت و گفت: -هیش زشته دختر مثلاً تو خانومی ها چرا جیغ میزنی همه برگشتن نگات کردن از تو بعیده!!

-همش تقصیر توعه!! -نچ تقصیر خودته!! -تو!! -توووووووووووو!! -خیلی خب بابا برومون رفت!!

با وجود فکر و خیال هایی که داشتیم امتحانم به خوبی برگزار شد و همزمان با روزی بر که هامونو تحویل دادیم و از سالن خارج شدیم کمی که از اونجا دور شدیم روژینا گفت: -سوگند!!

-بله؟؟

بله و بلا بگو جون!!! -خودت لوس نکن چیه؟؟؟ -خاک بر سر بی خاصیت کنن میگم چی شده امروز دمغ میزنی هاتلفن دیشب چی بود؟؟

گیج پرسیدم: -تلفن دیشب؟؟

- آره دیگه کی عاشق شده؟ چرا دیشب حالت بد بود به من نمیگی آجی؟ خوبه ما که محرم اصرار همیم!!! نفس عمیقی کشیدم و گفتم: -فعلاً نه صبر کن شاید یه روز بهت گفتم!!

روژینا دیگه اصرار نکرد از همین اخلاقش، خوشم میومد با تمام شیطنتناش دختر عاقلی بود!! و بحث دیگه ای به میون آورد: -میگم ها، نه که دانشگاه تموم شد بری حاجی حاجی مکه که من میدونم و توروزی یه بار باید ببینمت حالا یامن میام پیش تو یا تو یا با شه؟؟

سری تکون دادم و گفتم: -باشه!!

دستی، توی هوا تکون داد و بالحن چاله میدونی گفت: -حالا، هم راه بیفت بریم کع امروز عشقم کشیده شو فرت باشم!!

خندیدم و گفتم: -نه دیگه مزاحم تو نمیشم خودم میرم!!

برگشت و با اخم نگاهم کرد و گفت: -

میدونی که از این تعارف بازی ها خوشم نمیاد حالا یابرو بشین توماشین مثل بچه ی آدم یا با کتک میبرمت!!

کلافه سری تکون دادم و بویه طرف ماشین روژینا رفتیم!!

توی، راه بودیم تصمیم داشتیم به روزی بگم که میخام خونہ‌ی شکوفه خانوم ترک کنم و همین کارو هم کردم: -میگم روزینا..!!  
-بله؟؟؟

-من میخام از خونہ‌ی خانوادہ‌ی شفیعی بیام بیرون اگه میشه یه جای منایب برام پیدا کن منظورم خونہ است!!

روزینا اول با تعجب نگام کرد و بعد با جیغ گفت: -چرا؟؟؟؟ نکنه از خونہ شون اندختنت بیرون آره همینہ میگم چرا از صبح دمقی!!

ته دلم گفتم کاش، دلیل خروجم از اونجا واقعا همین بود اینکه

از خونہ بندازنم بیرون ولی الان تنہا دلیلی که داشتیم واسه خروجم از اون خونہ عشقم به پسر بزرگ خانوادہ شون بود میت رسیدم بمو  
نم و خوردمش..!! روبرو روزی گفتم:-

نہ بابا چه بیرون انداختنی راستش قراره آخر هفته پسر کوچیک شون برگردہ البته فکر کنم چند وقتی بیشتر نمونہ ولی من نمیت

ونم اونجا بمونم بعدشم پسر بزرگ تر شون هم میخاد به خونہ‌ی پدریش برگردہ که قوز بالا قوزہ!!

-آبتینو میگی؟؟ -بله!! شونہ‌ای بالا انداخت و گفت:- باشه اصلا بیا طبقه‌ی پایین خونہ‌ی خودمون!!

باخوش حالی گفتم:- مگه خالیہ!؟؟

--خب آره آخر هفته‌ی دیگه مستأجرمون میره!!

-دیره که ولی خب باشه.. درمورد قیمتش رهن و اجاره با پدرت صحبت کن ببینم چی میشه!!

-باز حرف مفد زدی ها.....!!

-حرف مفد چیه راست میگم اگه میخای خنگ بازی در بیاری دنبال یه خونہ‌ی دیگه میگردم!!!

-باشه بابا، پاچه نگیر!!

-بی ادب!!

باکل، کل کردن باروژی زمان خیلی زود گذشت و اصلا نفهمیدم کی رسیدیم و جو دروژی واقعا نعمتی بود با حرفای بامزه اش آدموا

زاین روبرو این رو میکنه در کل غم هامو فراموش کرده بودم هر چند زمان کمی بود ولی همونم برام کافی بود!!-

خب پیر پایین سوگند جون که رسیدی!!

بالبخند بهش چشم دوختم و گفام:- خیلی ممنون روزینا جان باعث زحمت شدم!!

پشاجش می نازک کر پوگفت:- او کی بابا ما که انقدر تعارف نداریم باهم دیوونہ!!

-باشه فقط حتما با خانواده صحبت کنی ها!!

-باشه گلم خبر شو تا شب بهت میدم!!

-خیلی ممنون، پس فعلا خدا حافظ!!

-خدا حافظ!!

از ماشینش پیاده شدم و بانک، بوقی از م دور شد...!!

رو به روی در عمارت ایستادم!! مرد بودم برم؟؟ پس کجامیخام برم!! کلید عمارت ز تو ی قفل چرخوندم و وارد عمارت، شدم تا آخر هفته ی دیگه چه طور تحمل میگردم؟؟!!

وارد عمارت شدم و قدم هامو به سمت خونه برداشتم باید باشکوفه خانومم سر فرصت حرف بزنم اونو، چه طور قانع کنم؟؟ هو و ف خد ای خودت به دادم برس!! وارد خونه شدم کسی توی سالن حضور نداشت نگاه ی به ساعت بزرگ گوشه ی سالن انداختم یک بوداح تما لا برای یک ساعت دیگه ن

اها رر و صرف کنن صدای تق و توقی از آشپز خونه میومد حتما مریم خانومه بود دیگه!! به طرف، آشپز خونه رفتم و بعد از سلام کردن ب ه مریم خانوم به اتاق رفتم خونه توی سکوت مطلق فرورفته بود دوش آب گرمی گرفتم و بعد از لباس مناسب پوشیدن به طرف اتاق شکوفه خانوم رفتم همش که نمیشد اینجایی کار باشم اکبر آقا که حتما سر کته و آبتین هم به احتمال زیاد توی، اتاقش!! پشت در ای سنادم و تقه ای به در اتاق شکوفه خانوم زدم و بعد از چند دقیقه گفتم:- بفرماید!!

وارد اتاق شکوفه خانوم شدم و در کمال تعجب دیدم که آبتین هم توی اتاقه نگاه نافذش به من دوخته بود خودمو جمع و جور کردم و سلامی کوتاه کردم و گفتم:- ببخشید مزاحم نمیشم!!!! خواستم اتاقو ترک کنم که صپای بم و محکم آبتین توی فضا پیچید:- صبر کن!!

ایستادم و گفتم:- امری داشتین؟؟

-بله بفرماید تو!! و شکوفه خانوم دنباله ی حرف آبتین گفت:- دخترم بیابشین پیش خودم!!

سری، تکون دادم و جلو تر رفتم سعی کردم به صورت آبتین نگاه نکنم کنار شکوفه خانوم نشستم و سر مو انداختم پایین سنگینی ن گاه آبت



ین رو، روی خودم حس کردم ولی سر موبالا، نبرد صدای شکوفه خانوم آغاز کننده‌ی بحث بود:-

دخترم اتفاقی برات افتاده؟ آبتینم قضیه‌ی اتفاق دیشب رو برام گفته از کجاروی، توفشار آوردن که به این روز افتادی خودت تویی، آبتین دیدی؟ رنگت که بلا نسبت مثل میت زرده چشمای خشگلتم که بی فروغه بگومشکل کجاست شاید بتونیم حلش کنیم!!

سر موبلند کردم و آبتین نگاه کردم ازش توقع داشتم که اتفاق، دیشب، روبه شکوفه خانوم نگه و حالا گفته!! به شکوفه خانوم زل، زدم بگم پسر ت باعث شده به این روز بیفتم در عرض شب و یه نصفه روز؟؟ یا شایدم از خیلی وقت

پیشه و الان کشف شده!! روبه، شکوفه خانوم کردم و گفتم:- اتفاق خاصی نیفتاده حجم در ساسنگینه بوده به خاطر همونه!!

آبتین بایه تایی ابروی بالا رفته نگاهم کرد و گفت:- حجم سنگین در سابعث میشه بزنی شیشه‌ی آینه‌ی میز تو بشکنی؟؟؟؟

چرا دست از سرم بر نمیداشت چرا باهر بار نگاه کردنش و شنیدن صداش ریتم لعنتی قلبم بالا میرفت و داغ میشدم اگه این عشقه که خیلی حس مز خرفیه!!

بخشید ولی من که آبتینم رو نشکستم خودش، سر خورد افتاد روی زمین!! بانگاه مطمئنی به شکوفه خانوم چشم دو ختم انگار قانع شده بود ولی نگاه آبتین طوری بود که انگار میگفت

خر خودتی دختر!! آبتین از جاش نیم خیز شد که نفهمیدم چرا من همزمان بانیم خیز شدن اون از جام یه متر پریدم و پشت شکوفه خ انوم ایستادم!! اولش یا تعجب بهم نگاه کرد و بعد پوز خندی زد و گفت:- احیاناً هیولام؟؟

- اوم.. نه این چه حرفیه!!

شکوفه خانوم ریز میخندید آبتین هم سری تکون داد و از اتاق خارج شد اون روز گذشت با تمام ریتم گرفتن های قلبم با تمام لرزیدن های قلب و دلهم و با تمام بغض هایی که برام بوجود میومد....!!

یه بار دیگه کل، عمارت رواز نظر گذروندم تمام سالن پذیرایی و هال رو صندلی و میز چیده بودن و خونه شده بود مثل یک رستوران غ ذاخوری شیک!! فردا صبح پسر کوچیک خانواده‌ی شفیععی بر میگشت و مهمونی بزرگی برای شبش در راه داشتیم به طرف اتاقم رفتیم

شکوفه خانوم همین ده دقیقه پیش خوابیده بود و با خیال راحت تونستم یه دور خونه رو دیدم و الانم برای استراحت به اتاقم برم توی همین دوسه روزی که دانشگاهم تموم، شده بود حوصله ام فوق العاده سر میرفت برای روبه روشن شدن با آبتین بیشتر اوقات توی اتاقم بودم

همین دور روز پیش به خونه‌ی خودش برگشت ولی خوب باز مبه اینجاسر میزنه از جمله صبح دیر روز. طبق گفته‌ی شکوفه خانوم

یکی دو هفته‌ی دیگه آبتین به اینجانقل مکان میکنه شکوفه خانوم خیلی خوش، حاله خوبه هاش میخان بیان پیشش.. منم د یگه کم باید کارهای نقل مکانم انجام بدم روزی ناهمون شبی که باهاش حرف زده بودم با پدر و مادرش حرف زده بود و اونا هم، در کمال لطف قیمت مناسبی رو تعیین کردن چهل تومن پیش بپردازم و کرایه هم نمیخان خوب واقعا عالیه خونه‌ی اونا توی یه منطقه‌ی مرفح نشینه و خونه‌ای به این قیمت واقعا طلاست... بایه حساب سرانگشتی باهمون ده پونز ده میلیونی که میمونه تو حسابم می تونم زندگی موبازم بگذرونم مگه من چند نفر بودم یه نفر!! نگاهم افتاد به میز آرایشی که آینه‌اش تعویض شده بود الان که فکر میکنم نم به این نتیجه رسیدم که کار بدی کردم!! ناراحتی ام از این حس کم تر شده حداقل نه تا اون حد که بشینم شب، تا صبح اشک بریزم!! نبود آبتین یه جور بده و بودنش یه جور دیگه.. وقتی هست اونقدر ضریبان قلبم میره بالا و دستپاچه میشم که نمیدونم چیکار کنم و وقتی هم نیس یه خورده دل‌تنگش میشم!!

هنوز روی، تخت دراز نکشیده بودم که موبایلم شروع کرد به زنگ خوردن برش داشتیم و نگاهی به صفحه اش انداختم با دیدن اسم ریحانه لبخندی زدم و جواب دادم:- الوو..!!

و صدای خش دار ریحانه که ناشی از گریه کردنش بود:- الوو.. خاله جونم بیا!!

بانگرانی از جا پریدم و گفتم:- چی شده ریحانه؟؟

- داداشم خاله داداشم حالش خوب نیس همش حالش بهم میخوره و هر چی خورده رو بالا میاره!!

- باشه خاله گریه نکن الان خودم میرسونم بابات نیست مگه؟؟

- نه خاله جون سر کاره- باشه الان خودم میرسونم توفقط مواظبش باش خدا فظ!!

گوشی، رو سر یه قطع کردم و دم دستی ترین مانتمو پوشیدم و نفهمیدم چه جوری آماده شدم در حالی، که چادر موروی سرم می کشیدم از روی پله‌ها سرازیر شدم و یه لحظه پام به چادرم گیر کرد و سکندری، خوردم توقع داشتم پرت شم پایین ولی محکم خورد م به شخصی و بازو محکم گرفت!! چشمامو بستم و لبمو به دندون گرفتم وقتی

چشمامو باز کردم با آبتین روبه رو شدم که با اخی نگاهم میکرد و گفت:- حواست کجاست دختر الان میفتادی!!

دستپاچه گفتم:- ببخشید آقای شفیع نفهمیدم!!

بازو مواز دستش کشیدم و خواستم برم که بازو گرفت و گفت:- کجا؟؟

خودمو خیلی کنترل کردم که سرش دادنزنم من عجله داشتم و این داره از من میپرسه کجا!!

- خواهش میکنم بزارید برم عجله دارم!!

باتعجب نگاهم کرد و گفت: -خیلی خب چرا گریه میکنی؟؟

گریه میکنم؟؟ دستی به صورتم کشیدم اصلا متوجهی خیسی چشمام نشده بودم دیر میشدا گه واسه تا کسی منتظر میموندم و من به ریحانه قول داده بودم که خودم موز و دبر سونم تو یه تصمیم آنی گفتم: -بیخشیدمیشه منو تا جایی

برسونین خیلی مهمه!!

باشه راه بیفت!! انگار تو اون لحظه دنیا رو بهم دادن خودمو خیلی کنترل کردم که نپریم بغل آبتین و نبوسمش!! خیلی سریع پله هارو پایین رفتم

و به غرغره های آبتین که میگفت یواش تر بچه ای و حرفای دیگه اش توجهی نکردم اون لحظه انگار احساستمو هم نسبت به آبتین فراموش کرده بودم!!

تار سیدن به خونه ی ریحانه اینامدام سر، آبتین غرمیزدم که تندتر برین دیر شده و کلی حرف دیگه که آبتین بیچاره حسابی کلاف شده بود همین که ترمز د کمر بند موباز کردم و از ماشین پریدم پایین نفهمیدم چه جور ی خودم به خونه ی، ریحانه اینار سوندم و وقتی وارد شدم ریحانه رو دیدم که بچه ای یک ساله رو توی بغل داره و اشک میریزه خودمو بهش رسوندم و بچه رو از دستش گرفتم و دست خود شو هم گرفتم و گفتم: -گریه نکن خاله الان میریم بیمارستان!!

ریحانه با حق هق گفت: -خاله ممنون که او.. او مدین!!

حرفی نزدم و وقتی در عقب ماشین آبتین رو باز کردم و نشستم و ریحانه رو هم سوار کردم آبتین با تعجب نگاهم کرد خواست حرفی بزنه که گفتم: -لطفا برین بیمارستان

حال این بچه خوب نیست!! آبتین ادامه نداد و ماشینش روشن کرد و راه افتاد توی مسیر بیمارستان با استرس لبم میجویدم داغی صورت رادین رو حس میکردم بی حال سرشو گذاشته بود روی شونه ام و ریحانه هم بغ کرده، نشسته بود آبتین خیلی سریع ماروب ه بیمارستان رسید لحظه ی آخر که خواستیم پیاده شیم رادین عق زد و گند زده شد به ماشین آبتین لبم به دندون گرفتم و به آبتی ن نگاه کردم بی تفاوت نگاهم کرد و یه دستمال به طرفم گرفت و گفت: -

انقدر اون لب تو، نجو، زخمی اش کردی!! چشمام از تعجب چهار تا شد چه خوب که غر زرد!! لبخندی به روش، زدم و ممنونی گفتم و ب ه طرف و رودی بیمارستان دویدم!!

توی سالن بیمارستان نشسته بودیم نیم ساعتی میشد که توی بیمارستان بودیم و رادین رو بستری کردن منتظر پدر ریحانه هم بودیم که خود شوهر سونه چند دقیقه پیش ریحانه باهاش حرف زد!! نگاهی به آبتین انداختم که روی تک صندلی، نشسته بود و سر شوبه دیوار تکیه داده بود و دست به سینه بود و چشماشم، بسته بود امروز فهمیدم که اونقدر اهم که فکر میکردم بداخلاق نیست لاقل هر وقت مشکلی داری مثل کوه پشتت، نفسمو بادر دبیرون فرستادم هر لحظه عشقم نسبت به این مرد بیشتر میشد خوش به حال کسی که قراره آبتین تکیه گاهش باشه واقعا خوش به حالش...!! به چهره‌ی آبتین چشم دوخته بودم که با صدای ریحانه به خودم او مدم: - خاله این آقا شوهر تونه؟؟ خیلی مهر بونه خیلی هم خشگل و خوشتیپه!!

بادهن باز به ریحانه نگاه کردم باید بختی، تونستیم بیاریمش داخل، مگه اجازه میدادن؟؟!! باید آوری حرف ریحانه لبخندی زد و مگفتم: - نه خاله جون آقا آبتین که شوهر من نیست بعدشم یه دختر خوب مثل شما زشته این جور حرف بزنه هایعنی چی خشگل و خوشتیپ!! شونه‌ای بالا انداخت و گفت: -

مگه دروغ گفتم!! حرفی، نزدم که ریحانه به انتهای راهرو خیره شد و بعد از روی، صندلی، پرید پایین و گفت: -

بابا!! با صدای بلند ریحانه آبتین هم چشماشو باز کرد و صاف نشست از جام بلند شد و آبتین هم بلافاصله از جاش بلند شد از دور مرد قد بلندی رو دیدم که در حالی که ریحانه رو بغل داشت بانگرانی به طرفمون قدم برمیداشت واقعاتعجب کرده بودم چقدر جوون بود احتمالاً سی بیشتر نداشت و چهره‌اشم واقعا بر ازنده و جذاب بود معلوم بود که توی یه خانواده‌ی، مرفح بدنی او مده البته لباس پوشیدنش ساده بود!! به طرفمون او ممد و سلام کردم: - سلام!!

مرد: -

سلام خوبید؟؟ ببخشید تورو خدا امروز اسباب زحمت شما هم شدیم ریحانه جان بهم گفت چقدر زحمت کشیدید نمیدونم چه طورتشکر کنم!!

لبخندی روی لبم نشست چه قدر خوش بر خور دبود: - اختیار دارین چه زحمتی وظیفه بود!!

آبتین تک سرفه‌ای کرد که یعنی منم هستم بر گشتم و دیدم با اخم نگاهم میکنه و.... پدر ریحانه متوجه آبتین شد و به گرمی باهاش احوال پرسید کرد و خودشو امیر بهاریان معرفی کرد آبتین خیلی خشک و رسمی جوابش داد و فقط گفت شفیع هستم این چش بود؟؟

پدر ریحانه گفت: - ببخشید الان پسر م کجاست؟؟

- پسر تون بستری هستم آقای بهاریان بیشتر مواظب بچه‌ها تون باشید آخه یه دختر هفت هشت ساله میتونه از یه بچه‌ی یه ساله نگه داری کنه؟

اینوبالحن عصبی گفتم!! او نم شرمنده سرشوانداخت پایین و چیزی نگفت از خودم خجالت کشیدم زیاده روی کرده بودم ولی خوب واقعا عصبی بودم چه استرسی که من نداشتم تار سیدن به بیمارستان جون به لب شدم واقعا!!

-بله حق باشماست من باید به فکریه پرستار باشم برای بچه ها کوتاهی از من بوده!! ریحانه بالحن کود کانه ی خودش گفت:- خاله جونم اصلا تو بیا پیش ما میای؟؟؟

لبخندی زد م و پد رر یحانه هم لبخندی زد این وسط آبتین بود که گفت:- نه عمو جون خاله سو گند که نمیتونه بیاد!! خندم گرفته بود آبتین این وسط چی میگفت ؟ ریحانه لب و ر چید و گفت:- عمو شما که شوهر خاله نیستی پس خاله هم میاد!! آبتین بالحنی که حرص توش موج میزد گفت:- نمیان!! یعنی داشتم میمردم دلیم میخواست بلند بلند بخندم چرا هم چین میکنه این...!! ریحانه شروع کرد به گریه کردن چشم غره ای به آبتین رفتم و در حالی که سر ر یحانه

رونوازش می کردم گفتم:- خاله جون من که نمیتونم پیام پرستار شما شم من خودم کار دارم ها...!! ریحانه اشکاشو پاک کرد و گفت:- اصلا دلیم خاست ما مانم شی!!!

به معنای واقعی کلمه کب کردم!! دهنم اندازه ی غار باز موند و دستم روی سرش خشک شد پدرش تشری بهش زد که ناراحت و عب وس سر شو گذاشت روی شونه ی پدرش و چشماشو بست صدای نفس عمیق و حرصی شخصی روشنیدم و بعد از اون آبتین رو که با قدم های بلند به طرف خروجی رفت و بالحن محکمی گفت:- سو گند منتظر مزو د بیا!! و از بیمارستان خارج شد!! حالا دیگه دهنم بیشتر باز مونده بود چرا آبتین هم چین کرد؟؟؟ اصلا به اون ربطی داشت؟! حالا قضیه ی پرستاری، چون پرستار شکوفه خانوم بودم میتونست عصبی شه ولی الان عکس العمل الانش خیلی برام گنگ بود سعی کردم برداشت های الکی از این موضوع نکنم نفسم فوت کردم و شرمنده به ریحانه و پدرش که سرشوانداخته بود پایین نگاه کردم و گفتم:- ببخشید امر دیگه ای باشه؟؟ -نه دست شما در دنکنه حرف ریحانه رو هم به دل نگیرین بچه است!!

-این چه حرفیه نباید دعواش می کردین!!

خدا حافظی کوتاهی از پدر و دختر کردم و سریع از بیمارستان خارج شدم هنوزم از حرف ریحانه شک زده بودم اون چه حرفی بود که زد؟! حالا آبتین چه کری در مورد من میکنه!! غلط کرده فکر بیخودی بکنه مگه

چیکار کردم!! به محلی که ماشینش روی پارک کرده بود رفتم و دیدمش که

به ماشینش تکیه داده بود با اخم‌های غلیظی که میگفت طوفانی در راهه وقتی به طرفش رفتم در جلوروباز کرد و گفت:-

بشین!! سوار شدم و خودش ماشینو دور زد و سوار شد بوی بدی زیر بینیم پیچید و باعث شد صورتش جمع شه آبتین ماشینوراه

انداخت و بر خلاف تصور من تمام راه حرفی نزد کلافه بود چرا؟؟ سردرگم بود اونوقت چرا؟؟

بی خیال فشار آوردن به ذهن

م شدم دقایقی بعد رو به روی عمارت ترمزدو گفت:- بفرمایین!! ممنونی گفتم و خواستم پیاده شم که حرفی

اومد به ذهنم و گفتم:- ببخشید امروز توی زحمت افتادین بابت خرابکاری توی ماشینتون هم معذرت میخام!!

دقایقی گذشت که گفت:- خواهش میکنم عباداره!!

از ماشینش پیاده شدم و خیلی

عجیب رفتار میکرد انتظار داشتم یه دعوی حسابی راه بندازه شونه‌ای بالا انداختم و هنوز کلید عمارت تو توی در نداخته بودم که ب

اشنیدن صدای روژیناسر جام میخکوب شدم و برگشتم نگاهش کردم:- سلام سوگی جون خودم چه طوری؟؟

دستشوانداخت دور گردنم و گفت:-

اومدم یه چند روزی مهمونت باشم با اجازه هوبه ساک کوچیک دستش اشاره کرد وقتی دید عکس العملی نشون نمیدم دستشو جلو

ی صورت تم تکون داد و گفت:- وا.. خوبی سوگند؟؟

به خودم اومدم و گفتم:- تو.. اینجا چیکار میکنی؟؟

-خب معلومه اومدم بمون پیش تو تا هفته‌ی دیگه که قراره توییای طبقه پایین ما!!

-ولی.. اینجا که خونه من نیست!!

-

توبه ایناش کار نداشته باش اتفاقا همین شکوفه جونت زنگ زد گفت پاشم پیام اینجانمیدونم شماره‌ی منواز کجا آورده فقط زنگ ز

دگفت بیایه هفته‌ای بمون پیش دختر گلم نه که حالش خوب نیس چند وقتیه از خوردو خوراک افتاده!!

وبعد چشماشو تاب داد و گفت:-

آه اهردم از صاب کارم شانس دارن میگم احیاناً دنبال فرزند خونده‌ای، چیزی نیستن من پیام داوطلبی بچه شون شم؟؟

خندیدم و گفتم:- این چرت و پرتا چیه میگی، ببینم خدا بپیش شکوفه خانوم بهت زنگ زد؟؟!!

-آره والامگه دروغ دارم!!

تعجب کرده بودم البته من همیشه از اخلاقای روژینا و کاراش، واسه شکوفه خانوم میگفتم و اینکه وقتی کنار شم غمی ندارم شکوفه خانوم همیشه دیش میخاست روژینا و ببینه و این چند روزم که دیده دمغم زنگ زده به روژینا چقدر این زن مهر بون و گل بود!

با صدای روژینا به خودم اومدم:-

ببینم میخای منو تا هفته ی دیگه اینجانگه داری باز کن این درو دیگه که سخت منتظر دیدار این قصر و صاحب شم!!

خندیدم و درو باز کردم و باهم وارد عمارت شدیم روژینا سوت بلندی زد و گفت:-

اولل...!! با باخونه تو حلقم کاخ تو حلقم اینجا کجاست باغ محمد علی خان قاچار نیست حالا سوگند میگم اون باغ داشت یاد من میاد استی این آقای شفیع گفتم ز نشو طلاق داده زن دیگ نمیخادم هستم هاهمین که خواست تو فقط لب تر، کن جوون آب نمات ولوز المعده ی تو...!!

باتعجب گفتم:- به من چه تولوز المعده ی خودت!!

-بابارحم داشته باش مروت داشته باش این کاخ بزرگ صاف رفت تو حلق من حالا این آب نما که چیزی نیست تولوز المعده ی تو...!!  
غش غش خندیدم و اقعاد یوونه بود.

-

جانم جیگرم بخند همیشه بخند که خنده خیلی خوبه اون آهنگه روشنیدی میگه خنده کن خنده قشنگه خنده واسه دله تنگه ا صلاحنجره و تارهای صوتی خواننده هه تو حلقم!!

اشک از چشمم راه افتاده بود و گفتم:- خنگه اون گریه است!!

بهم نگاه کرد و گفت:- حالا اون شاعر هیه چیزی گفت تو چرا گریه میکنی!!

یکی زدم پس کله اش و گفتم:- دختر دست از لودگی بردار، زشته!!

وارد خونه شدیم روژینا در حالی که پشت گردنشوما ساز میداد گفت:-

ای بشکنه دستت که همون یه ذره مخمو هم زدی نابود کردی!!

همین لحظه مریم خانوم به سالن اومد روژینا همین که چشمش به مریم خانوم افتاد تعظیم کرد و گفت:-

درو دبر شما شکوفه السلطنه ی باشکوه!!

نوم در حالی که میخندید سلام کرد و گفت: - من خدمتکار این خونه ام دختر جون شکوفه جون بالا هستن!!

روژینا: اعه واقعا بخشید پس منم دوست فابریک سو گندم!! مریم خانوم لبخندی زد و گفت: - خوشبختم دخترم!! منم به مریم خانوم سلام کردم و گفتم قراره چند روزی روژینا پیش ما بمونه روژینا دست آخری گفت: -

امیدوارم این چند وقت بتونید تحملم کنید و پرتم

نکنید بیرون،!! یعنی خود نابغه اشم میدونست چه بلای آسمونیه!! بعد از این که روژینا خوب همه جارو دیدز دبه طرف پله هار فتم و

در حالی که بالا میر فتم روژینا گفت: - میگم سو گی، این خونه چرا شبیه سالن غذاخوریه این همه میز صندلی واسه چیه؟؟

- خب نابغه ناسلامتی فرداشب اینجا یه مهمونی بزرگ داریم ها!! با این حرفم روژینا سر جاش خشک شد و برگشت گفت: -

جوون من؟؟؟ - جوون تو!!! روژینا جیغی زد و بشکن زنان شروع کرد به قردادن: - ای، ول به ولت و ولی به ولت آخ جون.....!!! -

هیس خنگه انقدر سرو صدرا اهننداز!! روژی بی توجه به حرفم گفت: -

خب به چه مناسبت هست مهمونی؟؟ شونه ای بالا انداختم و گفتم: -

خب پسر کوچیکتر شون میخاداز خارج بیاد!! یهو حس کردم دارم به پشت میفتم روژینای الاغ چنان پریداز گردنم آویزون شد که ا

که دستمواز زده هانمیگرفتم پرت میشدیم پایین نیشگونی از بازوش گرفتم و گفتم: -

هووی چته گردنم شکست الان میفتادیم میمردیم!! روژینا دو تا بوسه ی تفی، رو گونه ام گذاشت و گفت: -

ای الهی تب کنی پیام پرستارت شم که بخت من توی همین خونه باز میشه مطمئنم!! خندیدم و از خودم دورش کردم و گفتم: -

گمشو بابا دیوونه ی روانی خجالت نمیکشه!! روژی یکی زد تخت سرم و گفت: - خفه

باوبیابریم اتاق مادر شوهر جوونم رونشونم بده که دلیم بر اش یه ذره شده میدونی که تازه از خارج برگشتم!! برگشت و بهم نگاه کرد و

گفت: - راستی اسم شوهرم چی بود؟؟ من مثل خنگا: - ها؟؟ -

خاک بر سر ت آهان آریا بوددیگه خودت گفته بودی، ای الهی قربون شوهرم که آریا جون باشه برم طفلی فردا میرسه ایران حالا من

چی پیوشم!!

تازه متوجه ی منظور روژینا شده بودم و غش غش خندیدم اونم در حالی که به سرعت از پله ها بالا میرفت دستمومیکشید روی پله

ی آخر دستمواز دستش جدا کردم و گفتم: - هی صبر کن دستموم کندی!!

- بدو دیگه چه لفتش میدی تو آه...!!! - گوش کن رفتی اتاق شکوفه خانوم خیلی خانومانه رفتار میکنی اوکی؟؟

- خانومانه چیه دیگه؟؟ بالحن جدی گفتم: - روژینا!! - باشه بابا ندید بدید!!



خندهام گرفته بود یکی نیست واسه خودش بگه که از دروار د شده همه ی خونه رو گذاشته روی، سرش!! روبه روی اتاق شکوفه خان  
وم ایستادم و روبه روژی گفتم:- همین جابمون صدات میکنم!!

روژیناسری تکون دادومن تقه ای به دراتاق شکوفه خانوم زدم و بعد از شنیدن صدای گرمش وار داتاق شدم:-

سلام شکوفه خانوم!! به طرفم برگشت و بالبخند گفت:- سلام دختر گلم خوبی؟؟

به طرفش رفتم و در آغوشش گرفتم:- خوبم شما خوبی؟- منم خوبم شکر!!

از آغوشش جدا شدم و دستاشو توی دستم گرفتم و گفتم:- مهمون دارین!!- واقعا کی؟؟

-روژینا دوستم دیگه مگه شما نگفتین بیاد؟؟

لبخند شکوفه خانوم پررنگ شد و گفت:-

واقعا دوستت اومد چرا دخترم خودم بهش زنگ زدم بیاد میگم چند دقیقه است سرو صد از پایین میاد!! البموبه دندون گرفتم

و گفتم:- معذرت میخام شر منده ام.-

چه شرمندگی؟؟ خیلی هم خوش حالم همین که تو شاد باشی یه دنیا برام ارزش داره چند روز یه خیلی تو خودتی منم گفتم

به دوستت بگم بیاد شاید حالت بهتر شد!! لبخندی به روش زدم و ممنونی گفتم

همین حین تقه ای به دراتاق خور دوروژینا توی اتاق رک کشید و گفت:- ببخشیدا گه حرف

های عاشقانه تون تموم شد اجازه ی ورود میخام آخه اینجا چمنزار سبز شده ها.. فردا شب مجبور میشید به جای غذا علف به مهمون

اتون بدین!! شکوفه خانوم خندید و گفت:- بیاتوروژینا جان!!

روژینا پریداخل و در حالی که پایین مانتو شو گرفته بود تعظیم کرد و گفت:-

درود بر شما بانوی بانوان من روژینا هستم دوست سو گند!! شکوفه خانوم غش غش خندید و گفت:-

میدونم دختر خوب میشناسمت تعریف تو زیاد از سو گند شنیدم!!

روژینا لبخندی زد و گفت:- سو گند جان به من لطف داره از این تعریف ها زیاد از من میکنه!! شکوفه خانوم لبخندی زد و گفت:-

خوش حالم که روموز مین ننداختی و اومدی این یه هفته ی که اینجا یی اصلا خودتو معذب نکن و راحت باش اتاق سو گند واسه دون

فرتون آماده شده!!

اینبار من گفتم:-

دست شما در دنکنه شکوفه خانوم!! وروژینا در ادامه ی حرفم گفت: مرسی شکوفه جون!! لبخند روی لب شکوفه خانوم پررنگ شد و

گفت: چقدر خوبه که منوراحت صدامیزنی روژینا جان دختر خودم که قابل نمیدونم!!

با اعتراض گفتم: اعه شکوفه خانوم!! شونه‌ای بالا انداخت و گفت:-

والادروغ نمیگم!! وروژینا در ادامه‌ی حرف شکوفه خانوم گفت: عب نداره شکوفه جون این سو گندما همین طوره در کل پاستوریزه است!! شکوفه خانوم لبخند زد و گفت:-

همین پاستوریزه بودنشه که من انقدر دوسش دارم!! از تعریف شکوفه خانوم خوش حال شدم و زبونمو و

اسه روژینا در آوردم و روژینا چشم غره‌ای بهم رفت و شکوفه خانوم غش غش

خندید!! خجالت زده سر مو انداختم پایین که شکوفه خانوم گفت:- روژینا جان فرداشب

به مناسبت بر گشت پسر کوچیک تر مهمونی بزرگی داریم ازت میخام دست سو گندواز همین بعد از ظهر بگیری و بر اش لباس

مناس

بی تهیه کنی و هم چنین خودت هم لباس مناسبی بخری آرایشگاه هم میرین میخام فرداشب مثل دو تا فرشته شما دو تا بدرخشید !!

با این حرف شکوفه خانوم سریع موضع گرفتم و گفتم:-

نه شکوفه خانوم من لباس دارم و آرایشگاه هم نمیرم چه دلیلی داره که من بدرخشم؟! من توی این مهمونی چیکاره‌ام؟ جز، اینکه پرستار شمام!!

با اینکه حرفم کاملاً منطقی بود شکوفه خانوم ناراحت شد و روژینا وقتی این وضع رو دید گفت:-

قربونتون برم شکوفه جون شما به حرفای این سو گند گوش ندین در کل ضد حاله رگ خوابش

دست خود خودمه فرداشب یه لعبتی ازش بسازم

که همونجا عروسش کنید و بره رد کارش اون وقت خودم میام میشم پرستار تون!!

و چشمکی به شکوفه خانم زد شکوفه خانم هم که از حرفای روژینا خنده اش گرفته بود گفت:-

خیلی خب دختر تو چقدر شیطونی دست دختر موبگیر برین لباسا تو نوعوض کنین بعد هم بیاین بریم ناهار بخوریم!! روژینا چشم

ی گفت و دست منو کشید و از اتاق شکوفه خانوم خارج شدیم!! روژینا گفت:-

ایول عجب این شکوفه خانوم با حاله!! حرفی نزد و به طرف اتاقم رفتم و روژی هم پشت سرم وار د شد و بعد از یه نگاه کلی به اتاقم خود

شوروی تخت دونفره‌ای که جای، تخت یک نفره مو گرفته بود ولو کرد!! بی توجه به روژی بعد از برداشتن لباس مناسبی به حمام رف

تم و بعد از یه دوش نیم ساعته از حمام خارج شدم حوصله نداشتم دلم نمیخاست اصلا توی مهمونی شرکت کنم چه بر سه به

اینکه شیکان پیکان

کنم!! یه تونیک آبی نفتی و شلوار راحتی سفید پوشیدم شال سفیدی هم انداختم روی سرم!! تمام مدت روژینا بهم چشم دوخته بود  
و دبر گشتم و طلبکار نگاهش کرد و گفتم: - هووی خوردی منو!!

لبخند خبیثی زد و گفت:-

ای جوونم خوشمزه هم باید باشی الان که فکر میکنم با اینکه یه خورده لقمه میزنی ولی خب مالی هم هستی واسه خودت!! با جیغ گفتم:  
تم: - روووژینا!!! در حالی که میخندید از جاش بلند شد و گفت:-

جوونم جیغ زدن نداره که اصلا مادو تا مطمئنم با هم جاری میشیم آبتین از من آریا از تو!!

لبخند روی لبم ماسیدنکنه روژینا به آبتین علاقه داشته باشه؟؟ هنوز داشتم فکر میکردم که روژینا حالت عوق گرفت به خودش و  
گفت:- نه چیز خوردم آبتین خیلی بد اخلاقه از تو باشه من آریا چون خودمومیخام!! محکم زدم به سرش و گفتم:-  
خیلی هم دلت بخاد!!

یه تای ابروش بالا رفت و گفت:- به به حرفای جدید میزنی!! لبخند دستپاچه ای بهش زدم و گفتم:-  
گمشو بابا آماده شو تا بریم واسه ناهار!!

-میگم سوگند تو همیشه با این لباس راه میری تو این خونه؟؟

-نه گلم اساسا من یه تاپ دکلتی جیگری میپوشم باشلوار کلی زرشکی تازه رژلب جیغ آتیشی هم میزنم!!  
-اووو چی بشی!!

-خاک بر سر هیزت کنن بله من همیشه همین طوریم الانم زود آماده شو که میرم ها!! -باشه بابا عقده ایه بد اخلاق!!!

ناهار رو در کنار روژینا و شکوفه خانوم باخنده و شوخی خوردیم و طبق کتک هایی که روژینا بهم زده بود تصویب شد که ساعت پنج  
برای خرید لباس به همراه روژینا بریم خرید یعنی خونمونم میخورم اصلا این مهمونی به من چه ربطی داشت که این طوری می  
کنن!! بالگدی، که پهلو م خور داز جام یه متر پریدم هوا تازه از فکرهای جور و اجور دست برداشته بودم و میخاستم بخوابم که روژینا  
ین کارو کردبر گشتم و با اخم نگاهش کردم و گفتم:- چته دیوونه؟؟

لبخند دندان نمایی زد و گفت:- پاشو آماده شو که بریم خرید!!

باتعجب، نگاهش کردم و گفتم:- خرید؟ مگه ساعت چنده؟؟

-چهار نیمه زود باش که دیر میشه!!

کلافه از جام بلند شدم و رفتم دستشویی، آبی به سر و صورتم زدم و از دستشویی خارج شدم و روژینا حاضر و آماده بود و خودش تو آرایش

خفه کرده بود شونه‌ای واسه خودم بالا انداختم و روژینا بود دیگه کاریش نمیشد کرد خواستم برم به طرف، کمدم که روژینا صدام زد و گفت: - سوگند جونی!!

برگشتم و نگاش کردم و گفتم: - باز چی، میخای!!؟

چشماشو مل مل داد که دلم میخاست بز نم زیر خنده یه مانتوی قهوه‌ای، روشن و شلوار جین قهوه‌ای، سوخته جلوم گرفت و گفت: - اینارو بپوش همیشه مشکی میپوشی!!

لباسارواز دستش گرفتم و گفتم: - همین حرف رو میخاستی بزنی انقدره خودتولوس کردی؟؟

ابرو بی بالا، انداخت و گفت: - خب آره گفتم الان پاچه میگیری!!

ایشی گفتم و آماده شدم شال کرم رنگی هم سرم کردم و لبنانی، درستش کردم چادرمو کشیدم روی سرم و یه جفت کفش اسپورت هم پوشیدم و روبه روژی گفتم: - خب من آماده‌ام بریم!!

روژینا چچی گفت و ادامه داد: - سوگند کفشم میخای بخری ها حوصله داری اونجاهی بند باز کنی ببندی؟؟

- از اینکه بخام نگاه‌های مرده‌های هیژو تحمل کنم بهتره!!

چشماش چهار تا شد و گفت: - خب خره جوراب، بپوش!!

- نه و لاش کن بیتبریم بعدشک خوبه میدونی من اولین چیزی که نظر مو جذب کنه میخرم این تویی که سلیقه‌ات سخته!!

- پشت چشمی نازک کرد و گفت: - عوضش همیشه بهترین هارو انتخاب میکنم!!

آره و الایی گفتم و بعد از خدا حافظی باشکوفه خانوم راهی شدیم!!

روژینا روبه روی یه مَرکز خرید ترمز زد و گفت: - بپر پایین ک

ه لباسای خشگل منتظر مون!!

از ماشین پیاده شدم و روژینا هم پیاده شد!!

روبه روی ویتترین هامی ایستادیم و لباس هارونگامیکر دیم من دنبال، یه لباس مناسب و پوشیده میگذشتم اول خواستم کت دامن و کت شلوار بگیرم که با جیغ جیغ روزی ناروبه رو شدم و به غلط کردن افتادم!!

یه ساعتی گذشته بود داشتیم از روبه روی یه ویتترین میگذشتیم که روزی نا جیغی زد و گفت:-  
وای سوگی، اونوبییم چه خشکله فیت تن خودمه!!

به مسیری که روزی نا اشاره میکرد چشم دو ختم و یه لباس ما کسی بلند سوسنی رنگ دیدم که دکلته بود و قسمت سینه اش سنگ کار شده بود و پایین تنش به صورت چپ راست چروک بود از کمر تنگ میشد و به و از یه قسکت هم کلوش.. واقعا قشنگ بود ولی خب باز بود البته یه کت حریر هم داشت که اگه نداشت سنگین تر بود روزی نا دست منو گرفت و کشید داخل لباسو گرفت و رفت اتاق، پرودر همین حین منم لباسارونگامیکر دم که چشمم خورد به یه لباس فیروزه ای رنگ ما کسی که بر خلاف لباس روزی دکلته نبود و بالاتنه اش کاملا پوشیده بود و قست یقه اش پارچه ی حریری کار شده بود و آستی ن های سه ربع از جنس حریر داشت قسمت سینه تاروی، شکم طرح های برجسته ی گل مانند داشت و واز قسمت ناف هم چروکم میشد تاروی انگشت های پا واقعا قشنگ و مناسب البته اگه آستین های نصفه ی حریر شودر نظر نگیریم به هر حال از هیچی به تر بود چون تمام لباس هایی که دیده بودم دکلته بودن روزی نا صدام زد و به طرف اتاق پرورفتم در اتاقو باز کردم و نگاش کردم خیلی خشک ل شده بود بالبختد گفتم:- خیلی بهت میاد!!

ذوق زده خندید و گفت:- میدونستم فیت خودمه!!

یه خورده براندازش کردم و گفتم:- ولی خودمونیم ها.. همه ی داروندار تم ریخته بیرون!!

وریز خندیدم!! روزی نا اخمی کرد و گفت:- کوفت دوست دارم اصلا!!

شونه ای بالا، انداختم و گفتم:- هر جور میلته در هر حال تو میخای بیوشی نه من!!

روزی ناسری تکون داد و گفت:- نه همینومیخام توچی نظرت نگرفت؟؟

سری تکون دادم و گفتم:- یه لباس هست که خوشم اومده البته اگه ایرادهای بی خودنزاری روش!!

سرشو تکون داد و گفت:- باشه بزار اینوعوض، کنم میام میبینمش!!

در اتاقوبستم و بعد از چند دقیقه روزی نا در حالی که لباس به دست بود به طرفم آمد و گفت:- خب کدوم میخای!!

اشاره ای به لباس کردم اول براندازش کرد و بعد از چند لحظه نیششش شل شد و گفت:-

نه توهم ترشی نخوری، یه چیزی میشی ها خیلی قشنگه برو پوش ببینم تو تنت چه طوره!!

سروی تکون دادم و روژینارفت تالباس سائز خودم رو بگیره بعد از چند دقیقه لباس رو داد دستم و فرستادم توی، اتاق پرو!! لباس رو پوشیدم و خودم توی آینه برانداز کردم قشنگ بود تقه ای به در اتاق خور و روژینا سر شو آورد داخل ولی، به سمت بیرون کج بود و داشت نمیدونم به کی میگفت:-

بله بله اونوبیچین، برام میخامش!! حیانا با فروشنده بود همین که سر شو بر گردوند خشک شد و با چشمای چهار تا شده بهم خیره شد یعنی انقدر افتضاح بود؟؟ خودم کج کردم و در حالی، که به آینه نگاه میکردم گفتم:-  
یعنی انقدر زشته روژینا به نظر خودم که خوبه!!  
روژینا بالکنت گفت:- ن..ن..!!

نفس عمیقی، کشید و بعد با جیغ گفت:- وای سوو گند جیگر تو خام شدی ملوسک نه اصلا عروسک وای فدای توبشک!!  
خندیدم و گفتم:- اوه نه تا اون حد!!

روژینا تند تند سر شو تکون داد و گفت:- میگن سو گند بیاسبز لجنی شو بردار خیلی قشنگه به چشمات هم میاد!!  
- دستت در دنکنه چشمای من لجنیه؟؟  
شونه ای بالا انداخت و گفت:-

لجنی زمردی چه فرقی داره در هر حال سبز پر رنگه من عاشق، چشم اتم بیا و خانومی کن و رروموند از زمین بیارم برات اون رنگی؟؟  
سر موتکون دادم روژینا با ذوق رفت اون طرف فروشگاه و در وبستم بعد از چند دقیقه لباس آورد و خودش رفت بیرون سریع لباس رو عوض کردم

حرف روژینا و اقعادرست بود لباس، فوق العاده بهم میومد و با پوست سفیدم تضاد جالبی داشت و رنگ چشمامو بیشتر به رخ میکشیدم به خودم توی آینه نگاه میکردم این من بودم؟؟

در اتاق پرو باز شد و روژینا بهم چشم دوخت و گفت:-

وای فوق العاده شدی سو گند نمیدونم چی بگم خیلی بهت میاد باید همدینو برداری!!

سری تکون دادم و بعد از رفتن روژینا لباسو بالباس های خودم تعویض کردم و در حالی که چادر موسرم میکردم از اتاق پرو خارج شدم!!

لباساو کفش و بقیه ی خورده ریزه هایی که خریدم کلی خرج رو دستم گذاشت پونصد هزار تومن هیچ وقت توی عمرم انقدر ول خر جی نکرده بودم نه پیکه خسیس باشم ولی خوب و سعم نمیکشید!! الانم که اینارو خریدم فوقش یه شب استفاده کنم و بعدم باید خاک

بخورن روژینا زیه آرایشگاه، خوب وقت گرفت هر چقدر اعتراض، کردم که این کار نکنه به روی مبارکش نیووردو گفت اگه واسه پو لشه خودم حساب میکنم ولی واقعا هم واسه پولش نبود آخه مگه میخاستیم بریم عروسی که بریم آرایشگاه همین لباسا هم یه جور تجمل گرایی بی خود بود منم متنفر از هر چی تجمله!!

وارد عمارت که شدیم روژی خریدهای خودشو برداشت و منم خریدهای خودمو و راهی خونه شدیم در همین حال روژینا باهیجان از مهمونی فر

داشب و خشگلی خریدمون حرف میزد منم بی حوصله فقط سر تکون میدادم!! وارد خونه شدیم روژینا با صدای بلندی گفت:- سلام بر اهل خونه کوهیچ کس!!

توی دلبلم یه ف

اتحه هم واسه خودم و هم روژی خوندم اکبر آقا خونه بود و شدید از سرو صداب دش میومد سلقمه ای به روژی زدم و گفتم:- هیش دختر از جونت که سبر نشدی اکبر آقا خونه است از سرو صداب دش میاد!!

روژینا با ترس هینی گفت خندم گرفته بود انگار از یه

غول هفت سر بر اش حرف زد دم ساکت شد و منم به طرف پذیرایی رفتم و اونم پشت سرم شکوفه خانوم و اکبر آقاتوی، پذیرایی نشس ته بودن و در حال صحبت بودن سلامی کردم و شکوفه خانومم بالبخند و اکبر آقایی تفاوت جواب سلامم دادن روژینا هم پشت سرم و رد پذیرایی شده همین که میخواست دو تا پله ی پذیرایی رو رد کنه پاش پیچید پشت اون پاش و با صدای بدی خورد زمین حالانمیدو نستم بخندم یا نگران ناراحتی اکبر آقا باشم

روژی دستپاچه از جاش بلند شد شکوفه خانوم که ریز ریز میخندید اکبر آقایی، تفاوت روژینا رو بر انداز کرد و شکوفه خانوم گفت:- اکبر آقا این دختر دوست سوگند جانه همونی که حرفشوزدم!!

اکبر آقا سر شو تکون داد و بالحن خشکش گفت:- خوش اومدی فقط کم تر سرو صدرا اه بنداز!!

روژینا چشمی گفت و بایه با اجازه از حضور شون مرخص شدیم شکوفه، خانوم لحظه ی آخر گفت که برای شام بریم پایین و منم چ شمی گفتم!! همین که وارد اتاقم شدیم روژینا نفسشوفوت کرد و گفت:-

وای خدا قلبم رفت توی کبدم سوگند این دیگه کی بود همین طوری خیلی ابهت داشت حالا میفهمم آبتین به کی رفته وای خدا جو نم فقط شوهر من این جور نباشه که دغ میکنم!!

در حالی که لباسامو عوض می‌کردم بهش خندیدم اونم لباساشو عوض کرد لباسی که خریده بودموبه همراهشال حریر همون رنگی رو گذاشتم توی کمدم و کفشای سبز، رنگ رو هم توی جاکفشی من موندم چه طوری میخام با این کفش هاراه برم همش تقصیر روژی بود!!

طرفای شام رفتیم پایین وشامو صرف کردیم شکوفه خانوم میگفت که پسرش دراصل صبح میرسه ایران ومیادخونه وشب هم مه مونی شونه بماند که وقتی برگشتیم به اتاقم روژینا چقدر غش وضعف رفت وباخنده وشوخی خوابیدیم!!

باتقه ای که به در اتاقم خورد از خواب بیدار شدم سبک خواب بودم و این هم خوب بود و هم بدنگاهی به روژینا نداختم که بادهن بازخوابیده بود خوابیدنش هم مثل آدم نبود به لباس خوابی گشادی که پوشیده بود نگاه کردم خنده ام گرفته بود هیج وقت این تیپیندیده بودمش موهای پر کلاغی فر فریشم دورش ریخته بود از جام بلند شدم و در اتاقو باز کردم و مریم خانومو دیدم که بالبخند نگاهم کرد و گفت؛- دخترم آماده شین بیاین پایین آقا آریار سیده و پایین هستن!!-

چشم الان میرسم خدمتون!! مریم خانوم رفت و به اتاقم برگشتم خیلی دوس داشتم آریار و بینم آبی به دست و روم زدم و از دست شویی خارج شدم بعد از شونه زدن موهام به طرف روژی رفتم و تگونش دادم:-  
روژی..روژی پاشود یگه.. پاشوبریم پایین!! با خواب آلودی گفت:-

اووم و ول کن میخام بخابم مامان!! خنده گرفته بود منو با مامانش اشتباه گرفته شونه ای بالا نداختم خودش بیدار شه میاد پایین یه بلوز سربری رنگ پوشیدم و دامن مشکی چسبی که روی زانوم بود شلوار جین مشکی پوشیدم و شال مشکی رنگی روی سرم انداختم کفش های روفرشی مشکی هم پوشیدم و خودمو بر انداز کردم خوب شده بودم احتمالاً آبتین هم خودشو بر سونه در هر صورت برادرش برگشته بود از الان قلبم برای دیدنش بی قراری می‌کرد یاد دیر روز افتادم و لبخندی روی لبم نشست رژلب مات صورتی به لبم زدم و برای بار آخر روژی رو صدا زدم و گفتم که آریا او مده ولی در همون

حال گفت آریا خیه مامان تو رو جان من ول کن!! خب منم ولش کردم و از اتاقم خارج شدم سلانه سلانه پله هارو طی کردم و به پذیرایی رفتم شکوفه خانومو دیدم پشتش به من بود و، ویلچرش کنار صندلی شخصی بود و اکبر آقارو به روشن نشسته بود باسلاماً کوتا هی اعلام حضور کردم:-

سلام صبحتون به خیر!! اول از همه اکبر آقا که روبه من بود سرشو بلند کرد و جوابم داد و بعد شکوفه خانوم که به طرفم برگشت و پس پسری که از روی صندلی بلند شد و روبه من ایستاد به معنی واقعی کب کردم انگار شکوفه خانومو میدیدم در قالب پسرش آریا و قعاشبیه شکوفه خانوم بود قد بلند هیکلش مناسب پوستی سفید چشمای مشکی و ابروهای پر پشت مشکی و بینی و لب های مناسبی شرت سفید رنگی به تن داشت و شلوار جین کرم!! شکوفه خانوم روبه من بالبخند گفت:-

سوگند جان این پسرم آریاست!! کمی جلو تر رفتم و گفتم:- سلام احوال شمار سیدن به خیر!! آریا لبخند گرمی زد و باصمیمیت گفت:- سلام خوب هستید سوگند خانوم ممنون خوبم شما چطورین؟!



شکر منم خوبم خواهش میکنم راحت باشید!! آریاروی صندلش نشست و پاروی پانداخت منم روبه روی شکوفه خانوم و پسرش نشستم اکبر آقا هم که ساکت بود روز نامه به دست قهوه مینوشید!! با صدای آریا به خودم او مدم:-  
من تعریف شماروز یاداز مامان شنیدم خیلی دلم میخواست کسی رو که انقدر مامانم دوسش داره ببینم والان دلیل علاقه ی زیاد مامان روبه شما درک میکنم!! لبخندی زد م و گفتم:- شکوفه خانوم به من لطف دارن و همچنین شما!! شکوفه خانوم روبه من گفت:-  
دخترم صبحونه خور دی؟ آگه نه که پاشو صبحونه تو بخور ک

هضعف میکنی!!

-ممنون میل ندارم!! شکوفه خانوم:- روژینا کجاست نمیبینمش!!

-میاد خواب بود!! آریا با کنجکاو ی حرفامونو گوش میداد و همین حین صدای مردونه وبم آبتین توی فضا پیچید:- آریا..!!

آریا از جاش، بلند شد و با خوش حالی به سمت برادرش چرخید و طولی نکشید که هر دو برادرانه هم در آغوش گرفتن چقدر صحنه ی جالبی بود شکوفه خانوم که اشک میریخت من

هم به احترام حضور آبتین از جام بلند شده بودم آبتین از آغوش برادرش جدا شد و نگاهی به قد و بالاش انداخت و گفت:-

میبینم که مردی شدی واسه خودت پسر پس کواون آریا کوچولوی شیطان!! آریا با خنده گفت:-

برادر من اصلا به اینکه من فرقی با گذشته کردم فکر نکن من همون بودم که هستم باید تحمل کنین.. لبخندی نشست روی لبم پ

س حرف هایی

که راجع به آریا شنیده بودم درست بوده آریا پسری شاد و خون گرمه بر خلاف پدر و برادر بزرگ ترش!! نگاه آبتین به سمت من کشید

ه شد و بالبخندی دستپاچه سلامش کردم و جوابموبه سردی داد سر جام نشستم آبتین

خودشو کنار برادرش جاداد قلبم دوباره ریتم گرفته بود جو کاملاً خانوادگی بود به خاطر همین از جام بلند شدم و گفتم:-

شکوفه خانوم من با اجازه مرخص شم!!- کجادخترم میموندی خب!!-

نه دیگه فعلاً با اجازه!! همین که خواستم عقب گرد کنم صدای جیغ ماندر روژینا توی پذیرایی پیچید با چشمای بسته و همون لب

اس خواب هایی که به تنش زار میزد در حالی که موهاش همه سیخ سیخ بود و پاچه ی یکی از پاهاش به خورده بالا بود، داد زد:-

مامان... ماما... ان.. کجایی شما!! من که دیگه دلم میخواست زمین دهن باز کنه و برم توش نمیدونستم چیکار کنم شکوفه خانوم و ا

کبر آقا و آریا و آبتین با چشمای چهار تا شده به روژینا نگاه میکردن که یه دفعه روژینا چشماشو باز کرد و اول با خواب آلودی نگاهمو

ن کرد بعد چشماشو یه بار باز بسته کرد و با هوشیاری نگاهمون کرد یه لحظه چشماش چهار تا شد و جیغ بنفشی کشید و سریع وب

ه حالت دواز پذیرایی دور شد حالا این جمع هم

تر کیده بودن از خنده خودمم که از خنده کبود شده بودم اکبر آقایی که تابه حال لبخند شوهم ندیده بودم رسما قهقهه میزد و آری  
اکه دسته ی صندلی رو گاز میزد شکوفه خانوم هم غش کرده بود و این آبتین بود که بالبخند محو

ی نظاره گر جمع بود!! لبخند نشست روی لبم این لبخند آبتین واقعا بهش می، او مدظریف، مردونه و از ته دل!! دلم غنچ رفت بر اش!!  
با صدای آریا چشم از آبتین گرفتم:- ماما این .. این دختر کی بود؟؟

شکوفه خانوم خنده شو جمع و جور کرد و اکبر آقا هم باتک سرفه ای خنده شوبه اتمام رسوند و شکوفه خانوم گفت:-  
روژینا دوست سو گند جان!! آریا بهم نگاه کرد و گفت:- دوست جالبی داری سو گند خانوم کاملا وبا هم در تضادین!!

لبخندی زد و گفتم:- با اجازه من مرخص شم!! شکوفه خانوم بالبخند گفت:-

برود خترم ببین روژینا چیکار میکنه ناهار بیاین پایین حتما!!

چشمی گفتم و از جمع خارج شدم به طرف پله ها رفتم و همین که پشت در اتاقم رسیدم

صدای فین فین روژینا به راه بود و خود شو منو هم نفرین میکرد:-

ای الهی خاک بر سرشی نابودشی روژی که هیچیت مثل آدم نیست آخه دختره ی خردستی دستی شوهره رو پروندی رفت اون سو

گند گور به گوری هم نکرد بهم بگه آریا او مده!! خنده ام گرفته بود در اتاقوباز کردم و همین که وارد شدم بالشتی به طرفم پرتاب شد و

صاف خوردتوی صورت و بعد از اون هم فحش هایی که روژی بارم میکرد:-

ای الهی بتر کی خلاص شم از دستت سو گند آبروم بر باد فنارفت!! با خنده گفتم:-

اوه حالا چی شده مگه پاشو خودتو جمع کن سرو صورتو بشور لباساتو هم عوض کن!!

-ای باهمین لباسا کفتم کنی!!

لبموبه دندون گرفتم و گفتم:-

چرت، نگور وژینا حالا مگه چی شده اول صبحی موجبات خنده ی یه خانواده رو هم فراهم کردی باورت میشه واسه اولین بار اکبر آق

ارو خندون دیدم واقعا کارت درسته!!

و همزمان روژینا جیغ بلندی زد که حس کردم گوشم کر، شده:- سوووووووو گگگگگگنننننددد.....!!!!

به طرفم خیز برداشت که کتکم بزنه گفتم:- هیش دیوونه صدات میره پایین!!

و تقه ای به در اتاق خورد و صدای آریا پیچید:-

سو گند خانوم خوبید شما اون گوریل که بلایی سرتون نیاورده!! یعنی داشتم از خنده میترکیدم همین بود که از روژینا میترسیدم و

گر نه میزدم زیر خنده!! روزینا با چهره‌ی غضب

آلودش خواست به طرف در، بره میدونستم آگه بره یه کتکی هم به آریا میزنه این بشر وقتی عصبی شه زن و مرد حالیش  
نمیشه بازو شو محکم گرفتیم و گفتم: خوبم آقا آریا آگه میخاین تامه مونی شب سالم بمونید بهتره زود تر برید!!

آریا بلند خندید و بعد از اون صدای پاش اومد که از اتاق دور میشد روژینا دستشواز دستم جدا کرد و باغر غر گفت: -پسره  
ی یا لغوزبی ادب من گور یلم من خرو بگو که فکر میکر دم یار و فرنگ رفته است باشخصیته نه که این انقدر بی پرستیژه!!

و در همون حال لباساشو برداشته و رفت حموم منم بارفتن روژینا تونستم یه دل سیر بخندم!!

روژینا در حالی که خودشو جلوی آینه چپ و راست میگرد گفت: -سوگند خوب شدم؟؟

نگاهی بهش انداختم وقت ناهار بود روژینا با هزار جور و سواس لباس

پوشیده بود یه بلوز سفید رنگ یقه کرواتی که تاروی ران پاش بود و طرح های قهوه ای رنگی، داشت و شلوار جین مشکی پوشیده بود  
شال مشکی روهم آزدانه روی سرش و آرایش ملیحی هم به صورتش داشت که خیلی ناز شده بود سرمو تکون دا

دم و گفتم: -آره عالی شدی دختر!!

نیشش باز شد و گفت: -حسابی آریا کاش شدم نه؟؟ بلند خندیدم و گفتم: -خدا تورا ز من نگیره!!

به

همراه روژینا از پله ها پایین رفتیم و به پذیرایی رفتیم همه دور میز نشسته بودن آریا، آبتین شکوفه خانوم و اکبر آقامنور وژی چه جا  
یگاهی داشتیم اینجا؟؟ احساس بدی داشتم سلام کردیم و شکوفه خانوم با مهر بونی مارو کنار خودش نشوند هنوز موضوع رفتنم  
به خونگی روژی اینارو نگفته بودم و باید میگفتم تموم مدت ناهار خوردن فکر مشغول بود و اصلا متوجه حرفایی که زده میشدن  
و دم اشتها نداشتم و بعد از کمی غذا خوردن دست کشیدم این روز او واقعا کم غذا شده بودم روژینا بیخیال داشت غذاشو میخورد جو  
سنگین بود و این آریا بود که گاهی نگاهی شیطنت آمیز به روژینا مینداخت و روژی پشت چشم نازک میگرد بعد از خوردن ناهار مر  
یم خانوم مشغول جمع کردن میز شد از جام بلند شدم و خواستم به کمک مریم خانوم برم که شکوفه خانوم، روبه روژی گفت: -

روژینا جان وقت آرایشگاهتون چه ساعتیه؟؟!!

روژینا نگاهی به ساعت مچیش انداخت گفت نیم ساعت دیگه شکوفه جون!!

شکوفه خانوم روبه من گفت:-

سو گندجان نمیخادبری آشپز خونه برین آماده شین که برین آرایشگاه!! آبتین بانگاه نافذش منوزیر نظر گرفته بود و آریاهم کنجکا و به بحث گوش میداد که من گفتم:- ببخشید شکوفه خانوم آخه آرایشگاه چرا؟ مگه عروسیه؟؟

آریا خندید و گفت:- حدلاز دهنه بشنوه سو گند خانوم!! و بعد به آبتین نگاهی انداخت و روبه من گفت:-

البته شاید مراسم عروسی هم راه بیفته امشب!! و ابرویی واسه آبتین بالا انداخت!! و او.. یعنی چه؟ شکوفه خانوم و آبتین هر دو همزمان چشم غره ای به آریا رفتن که اونم شونه ای بالا انداخت و بانیش باز به من و روژینا که هاج و واج نگاهش میکردیم انداخت و بعد پق زرزیر خنده و گفت:- چه قیافه هاتون جالب شده با ما منظورم به آبتینه دیگه سو گند خانوم شما نگار و میشناسی؟؟

مغزم شروع کرد به فعالیت اکسیژن کم آوردم و یه لحظه به دست روژی چنگ زدم

چشمام سیاهی رفته بود یعنی امشب مراسم نامزدیه آبتین و نگاره؟؟

من برای مراسم نامزدی عشقم و عشقش میخام برم آرایشگاه!! روژینا بانگرانی دستمو گرفت و گ

فت:- چی، شد سو گند؟؟

و شکوفه خانوم نگران گفت:-

حالت خوبه؟؟ سعی کردم خودمو صاف نگه دارم آریاهم بانگرانی نگام میکرد حتی اکبر آقاولی اصلا دلم نمیخواست به آبتین نگاه کنم سرمو تکون دادم و گفتم:- خوبم نگران نباشین!!

شکوفه خانوم با اخم نگاهم کرد و گفت:- بس که کم غذایی دختر میدونی یه هفته است که کم غذاشدی

توی همین یه هم آب رفتی!!

سعی کردم لبخند بزنم و گفتم:- نه حاله خوبه!!

شکوفه خانوم روبه روژی گفت:-

روژینا جان این دختر که به حرف من گوش نمیده تو یه کم باهش حرف بزن!! روژینا سری تکون داد و بعد از خدافظی سر سری رفتی

مبالا اصلاح حوصله نداشتم و کلافه بودم این روژی هم همینکه وارد اتاقم شدیم شروع کرد به غرزدن که آخرش میمیری

و هزار تا حرف دیگه که یه گوشم در بود یه گوشم دروازه هنوز توشو ک حرف آریا بودم و روژی هم فقط غر میزد و آماده میشد وقتی د

یدمن منگ نگاهش میکنم جیغ بلندی زد و گفت:- سوو گندد خوبیی؟؟

یه متر پریدم هوا و در اتاقم با صدای بدی باز شد و آبتین توی درگاه ظاهر شد و گفت:- چی، شده؟؟

حالا منم منگ به این دو تا نگاه می‌کردم که روژینا گفت: -نمیدونم به ساعته باهاش حرف می‌زنم جواب نمیده!!

آبتین به طرفم اومد و گفت: -سوگند صدامو می‌شنوی می‌فهمی چی می‌گم!!

آروم پلک زد و سر مو تکون دادم به دفعه منفجر شدم و بدون توجه به حضور آبتین روبه روژی باجیغ جیغ گفتم: -

دختره‌ی دیوونه نمیدونی وقتی به نفر فکر میکنه جفت پانری تو افکارش سخته کردم!!

روژی پق ز دزیر خنده و من وقتی متوجه‌ی حضور آبتین شدم لبم بویه دندون گرفتم و سر مو انداختم پایین آبتین آروم گفت: -نکن!!

وروبه روژی بالحن جدی گفت: -روژینا خانوم سوگند حق داره نباید جیغ می‌زدین همیشه همینطورین؟؟

روژینا دستپاچه به آبتین نگاه کرد و آبتین بی تفاوت به روژی گفت: -آماده شدین بیاین پایین میرسونمتون!!

روژینا گفت: -ولی من خودم ماشین دارم میریم!!

آبتین در حالی، که عقب گرد کرده بود و به طرف در میرفت دستی توی هوا تکون داد و گفت: -منتظرم!

یعنی

قیافه‌ی روژی دیدنی بود لبخندی روی لبم نشسته بود آبتین همیشه همیشه همین طور بود روژینا در حالی که ادا‌ی آبتین رو درم

یاورد روبه من گفت: -مگه دستور رو نشنیدی پاشو آماده شو!!

از جام بلند شدم و لباس شبم رو اول پوشیدم خوبی لباس این بود که بلند بود و شلوار جورابی

رنگ پامو اول پوشیدم و روش شلوار مانتم و موهم پوشیدم روژینا هم وسیله هاشو برداشت بعد از آماده شدن به همراه روژی رفتیم پ

ایین و بعد از خدا حافظی

باشکوفه خانوم از عمارت خارج شدیم آبتین توی ماشینش نشسته بود و بادیدن ما قفل در و دو سوار شدیم هر دو عقب نشستیم و

لبته باخیم های آبتین مواجه شدیم برام اجالب بود که کوچک ترین اثری از خرابکاری اون روز را دین توی ماشین آبتین نبود

، آبتین بعد از گرفتن آدرس به طرف آرایشگاه روند و دقایقی بعد روبه روی سالن شیک‌کی ترمز زد و گفت: -

از راه برگشت میام دنبالتون فقط به تماس بامن

بگیرین سوگند خانوم!!

مثل آدم‌های گیج نگاش کردم و گفتم: -ببخشید من شماره‌ی همراه شمارو ندارم!!

با این حرفم آبتین بی تفاوت از کتک کاری در آور دو به طرفم گرفت کارتواز دستش گرفت و بایه ممنون از ماشین پیاده شدیم همین که پیاده شدیم آبتین گازی داد و دور شد و روژینا نفسش فوت کرد و گفت:-  
هووف داشتم خفه میشدم بس روسایلت بودم!!

خندیدم و به طرف سالن رفتیم که من گفتم:- ولی کاش میزاشت خودمون می اومدیم از راه برگشت معذب میشیم!!  
-بی خیال با ما معذب شدن کیلو چنده!!

سری اتکون دادم حالا شاید روژی معذب نشه ولی من مطمئنم معذب میشم!! چقدر دلم میخاست فرار میکردم و نمیرفتم آرایشگاه!! و اردسالن بزرگ که شدیم دهنم باز موند سالن واقعا شیک و تر تمیز بود!! هر کسی کار خاصی انجام میداد روژینا به طرف خانومی رفت و بعد از خوش و بش کردن باهاش به طرفم اومد و دستمو کشید و به طرف زن رفتیم موهای بلندوهای لایت شده ای داشت و تی پقشنگی زده بود روژینا رو بهش گفت:- خب بهاره جون اینم دوستم سوگند!!

زن که فهمیدم اسمش بهاره است بالبخند براندازم کرد و گفت:- سلام خوبی خانومی!! دستشوبه طرفم دراز کرد و گفت:-  
من بهاره ام خیلی خوشبختم!! دستشوبه گرمی فشردم و بهاره گفت:-  
خب عزیزم بی زحمت مانتو تو در بیار که لباس تو ببینم!! روژینا در گوشم گفت:-  
من میرم اون ور تور و همین بهاره خانوم میسازه کار بلده!! و بعد رو به بهاره گفت:-  
بهاره جون میخام ماه شه ها!!! اونم لبخندی زد و گفت:-

ایشون که خودش ماه هست!! بالبخند تشکر کردم و مانتو مو در آوردم در همون حال شالمو هم از روی سرم برداشتم و گیره ای مو هام وهم باز کردم وقتی، به طرف بخاره خانوم برگشتم بالبخند نگاهم میکرد دستمو گرفت و گفت:- بیا اینجاشین که چه فرشته ای بشی تو ماشا.. خیلی خشگلی!!

خجالت زده گفتم:- ممنون فقط آرایشم نمیخام زیاد غلیظ باشه!!

بخاره:- ابروهات چی چه مدله باشه؟؟

چشمم چهار تا شد مگه قرار بود دست به ابرو هامم بزنی!!

با اینکه حسابی کفری، شده بودم ولی چیزی نگفتم نفسم فوت کردم و گفتم:- کاملاً دختر و نه مرتب شه لطفا!!

سری تکون داد و مشغول شد اول موهای صورتم رو باشمع اصلاح کرد که حسابی دردم اومد و بعد از اون ماسکی گذاشت

روی صورت و شروع کرد به برداشتن ابرو، هام طوری مقابلم قرار گرفته بود که خودم توی آینه نمی‌دیدم حدود سه چهار ساعت فی کس زیر دست بهاره بودم گردنم خشک شده بود کارهای بیگودی موهام و سشوارش یک ساعت طول کشید چون موهام دیر حالت می‌گرفتن!!

بتلاخره بهاره خانوم گذاشت خودم توی آینه ببینم و بادیدن خودم توی آینه شوک زده شدم آرایش مات سبز لجنی و دودی رن گی داشتم و موژه‌های پرپشتم رو به کمک ریمل حالت داده

بود و خط چشم زیبایی که چشم‌امو درشت تر و کشیده تر نشون میداد پوستم یک دست و صاف شده بود و ابرو هام کاملاً دخترانه و وزیبا آرایش شده بودن گ و نه هام رژ گونه‌ی گل بهی رنگی داشتن که بر جسته تر نشونشون میداد و رژ لب پررنگ یاسی و برق لب زیبایی که روش کشیده شده بود موهای فر، شده ام به صورت آبشاری روی شونه‌ی چپم بودن و از پشت به کمک حلقه حلقه‌های فر شد هر روی گیره‌ها رو پوشونده بودیه

فک کوچیک هم جلوی سرم درست کرده بود و موهای کوتاه شده موهم به صورت فرق کج روی صورت تم ریخته بود باورم نمیشد ایبن دختر همون سوگند ساده و بتشسه این همه خود آرایشی واسه چی بود واسه کی بود؟؟ مردهای نامحرمی که

توی مهمونی حضور داشتن؟؟ چرا منو مجبور کردن بیام آرایشگاه؟ من خودمو بیشتر دوست دارم خود خودمو!! بهاره خانوم که قیافه‌ی ماتم زده مو دید گفت:- چی شده سوگند جان نکنه از آرایش راضی نیستی دختر تو که معر که شدی!!

سرمو تکون دادم و گفتم:- نه خوبه ممنون!!

گوشه‌ای منتظر روزی نشستم و بعد از چند دقیقه روزینارو دیدک که از انتهای سالن با اون لباس بلندوزیباش به طرفم می‌اومد خوشش هم واقه‌هازیباشده بودوزیبا بی روزی باعث شد لبخندی به لبم بیاد روزینا بادیدن من چشمش از همون دور گرد شد و به طرفم دوید و محکم در آغوشم گرفت و جیغ کشان گفت:- وای سوگند... چه ناز شدی قربونت برم اصلاً شناخته نمیشی!!

کلافه سرمو تکون دادم و گفتم:- توهم خشگل شدی!!

مشتی به بازوم زد و گفت:- دختری بی ذوق!!

خندیدم و روزینا گفت:- پاشو پاشو برو ناخون هاتو هم یه طرح مامان بزن که بریم خونه امشبیل چه پسر کشی بشی تو!!

چشم غره‌ای بهش رفتم و گفتم:- صدبار گفتم خانوم باش بعدشم تو با این لباس پسر کش تری!!

واشاره‌ی نامخصوصی به بالاتنش کردم که کمی معلوم بود!!

اونم جیغی زد و گفت:- خیلی هیزی دختری بی شعور!!

شونه‌ای بالا انداختم و گفتم: -هنوز خوبه من دخترم!!

چشم‌اش گرد شد و گفت: -پاشو پاشو برو آن‌ور ناخون‌ها تو درست کن تا نزد من ناقصت نکردم!!

مخالفت‌م به هیچ‌عنوان فایده‌نداشت و روزی‌نابه‌جیغ‌جیغ و ادا‌رم کرد که برم و کارموانجام بدم!!

خانوم بعدی که ناخون‌ها مو طرح‌مینداخت اسمش منا، بود و خیلی هم خونگرم‌انقدر حرف‌زده بود که حال‌م داشت بهم می‌خورد!!  
بالاخره کار ناخون‌ها مم‌تموم شد و به تعریف‌های منا، از زیبایی، خودم و حرف‌های دیگه که هیچی‌نداشت جز حوصله‌سررفت‌ت  
وجهی نکرد

م!! فقط یه

ممنون خشک و خالی گفتم بزرگ‌دوزک کردن چیزی نبود که بتونه منو خوش‌حال کنه حتی زیبایی که بعد از اون دو برابر یا حتی ب  
یستر شده بود!! به طرف روزی‌نا آماده شده بود که منتظر من نشسته بود در فتم ساعت تقریباً هشت بود و حتماً مهمون‌ها رسیدن!!-  
روزی‌نا جان‌کارم تموم شد آگه میشه لطف کن زنگ بزن آقای شفیع بیاد دنبالمون!!

روزی‌نا از جاش بلند شد و دستمو گرفت و بعد از اینکه همه‌جانبه براندازم کرد گفت:-

او کی تا اون موقع آماده شو که اومد علاف‌نشه سرمون رو بکنه بزاره روسینه!! سری‌تکون دادم و ماتنومو پوشیدم و شالموانداختم رو  
ی‌سرم و چادر موهم سرم کردم بعد از چند دقیقه روزی‌نابه‌طرفم اومد و گفت:-

وای ننه جونم در اومد تا باهاش حرف‌زدم هم چین خشک گفت بله که همون اول کاری مثل چوب خشک شدم!! خندیدم و گفتم:-  
دیوونه!! روزی‌نا نگاهم کرد و گفت:- حالا چرا چادر پیچیدی دورت!! باختم گفتم:- پس

چیکار کنم؟؟ نفسشوفوت کرد و گفت ولش کن اصلاً باتونمیشه دو کلمه حرف حساب زد!!

دقایقی بعد زنی به طرفم اومد و گفت:- رستمی شما هستین؟؟ سری‌تکون دادم و گفت:-

آقای دم‌درمنتظرن!! سریع از جامون بلند شدیم و من چادر موجوری گرفتم که صورت‌م دیده‌نشه اینم مشکلی شده، بود و اسه خود  
ش روزی‌نا که خیلی عادی شالشوانداخت روی سرش آرایش بنفش‌ماتش  
خیلی بهش می‌اومد!! روزی‌نا نگاهم بهم انداخت و گفت:-

چرا بر، و بر منونگاه میکنی د، بیابریم که به قتل میرسونمون!! به خودم اومدم و خیلی سریع بعد از خدا حافظی سرسری از حضار از  
سالن آرایشگاه خارج شدیم روبه

رومون آبتین بود در حالی که به ماشینش تکیه داده بود و سرش پایین تیپ خیلی زیبایی زده بود بلوز سفید و کت و شلوار سورمه‌ای  
که کیپ‌تنش بودن موهاش باحالتی زیبا درست کرده بود و صورت‌شیش تیغه‌اش با وجود سرش که پایین بود برق‌میزد کفش‌های



ورنی سورمه‌ای هم پوشیده بود که از نویی برق میزدن قلبم ضربان گرفته بود این مرد، مرد من بود!! روزینادم گوشم گفت:-  
 اوه مای گادسو گندبگیر منو غش کردم چه مامان شده آبتین جون!! خنده ام گرفت  
 وباخته‌ی ریزمن آبتین سرشو بلند کرد و نگاهش بین منور وژینا چرخید و ژینا گفت:-  
 سلام آقای شفیع بیبخشید دیر شد!! آبتین سری تکون داد و گفت:-  
 ایرادی نداره لطفاسر بیع تر سوار شید تا به خونه برگردیم!! خودش سوار شد و من  
 وروژی هم سوار شدیم تمام مدت سکوت اختیار کرده بودیم و تنها موسیقی لایتی که توی  
 ماشین میپیچید سکوت روشکسته بود... دقایقی بعد آبتین در عمارت روبار یوتش باز کرد و وارد شدیم ماشین های زیادی توی حیا  
 ط بودن و همه با کلاس!! آبتین ماشینش رو پارک کرد و باتشکری کوتاه از ماشین پیاده شدیم، روزیناد دستشود و دستم حلقه کرد و  
 سوت زنان آروم دم گوشم گفت:-

واای ننه سوو گندمنو این همه خوشبختی محاله چه ماشین هایی عروسکن صاحباشونم همین طور باشن البته از نوع مذکرش عا  
 لی میشه!!

هیس زشته آبتین نشونه!! آبتین دقیقاً روبرو به روی ما بود و البته با قدم های بلندی به طرف خونه میرفت روزیناد مستمو کشید و گفت:-  
 آروم راه برو تا بره دیگه همیشه که بچسبیم به این بنده خدا!! حرف روزهی رو گوش دادم و وقتی آبتین از من دور شد قدم هامونوتندت  
 رکردیم از خونه صدای موسیقی و دست میومد!! روزینا گفت:-

ای جانم دست و سوتتم دارن بدوبیریم که غرتو کمرم خشکیده!! وارد خونه شدیم عده ی زیادی جمع بودن و اصلا کسی رونمیشناخ  
 تم اولین کاری که باروژی کردیم رفتن به اتاق من بود در وقت رفتن کردم و لباسامو در آوردم و روزینا هم لباساشو در آوردم و مشغول پوشی  
 دن کفشاش شد و های اونم مدل موهای من بود فقط فر موهای روزینا طبیعی بود کفش هامو روبرو قرار دادم و روبرو روژی گفتم:-  
 اینارو چه جووری بیوشم؟؟ روزینا اول منگ نگاهم کرد و بعد دزدی ز خنده و گفت:-

واقعا که نمیتونی به جفت کفش پوشی؟؟ شونه ای بالا، انداختم و گفتم:-

تو عمرم کفش پاشنه دار نپوشیدم!! روزینا روبرو من نشست و مشغول پیچیدن بند کفش دور پام شد و بعد از تموم شدن کارش از جا  
 ش بلند شد و گفت:- بفر ما اینم از کفشات!! لبخندی زد و گفت:-

مرسی عزیزم!! شال حریر مواز توی کشوم برداشتم و همین که روژی دید گفت:- اون چیه؟؟

-شاله!! -خب میخای چیکار؟؟ -سرم کنم دیگه!!

-چییییییییییییییییی؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ با جیغ بلند روژینا به متر پیریدم هوا و گفتم:- کوفت چته انقدر جیغ میزنی؟! ادر حالی که حرص  
 میخورد گفت:- سوگند فقط تو اونوبند از روسرت خودم همین جا قیمه قیمه ات میکنم پس خر، بودی رفتی آرایشگاه؟؟-

ولی خبر روژینا!! روژینا دلگیر نشست روی تخت و گفت:- اصلانمیریم پایین ولش کن!! دستشو کشیدم و گفتم:-  
پاشو خره فقط گناهش پای تو..!! نیشش باز شد و گفت:-

قربونت برم گناه یک سال از من باشه!! با اینکه ناراضی بودم سرمو تکون دادم و خواستم به طرف در برم که دستمو گرفت و گفت:-  
صبر کن هر دو مون یه چیزی کم داریم!! گنگ نگاهش کردم و روژی به طرف ساکش رفت و دوسرویس مشکی رنگ ازش در آورد و  
یکی رو به طرفم گرفت و بانیش شل گفت:- بیاتولدت مبارک!! بادهن باز نگاه کردم و گفتم:- هان؟؟ تولدم؟؟ امروز مگه  
چندمه؟؟ خودتو مسخره کردی روانی!!

غش غش خندید و گفت:- حالا کادوی تولدتوازالان میدم دیگه!! جعبه رواز دستش گرفتم و بازش  
کردم و دهنم باز موند سرویس زمردی که زبایش چشم گیر بود بالکنت گفتم:- ای.. اینو.. تو خریدی؟؟  
لبخند زد و گفت:- جو، گیر نشو بابا، ب

دله!! نفسی کشیدم کلا این روژینا، از آدمیت به دور بود خنده امم گرفته بود و واسه اینکه اذیتش کنم گفتم:-  
او هو ک سرویس بدل میخای بندازی بهم!! سرشو تکون داد و گفت:-

از خدا تم باشه بچه پرو و حالا گردنبند تو بده ببندم!! با خنده گردنبند و به دستش دادم و اونم گردنبند رو برام بست دستبند شو هم خو  
دم بستم و گوشواره های نگین مانند شو هم گوشم کردم سرویس روژینا نقره بود و بهش می اومد روژینا دستمو گرفت و گفت خیلی  
خب حالا میتونیم بریم من خوبم این کته زشت نیست؟؟

به کت حریرش نگاه کردم و گفتم:-

نه این جوریه بهتر هم هست حداقل داروندارت نمیریزه بیرون!! درهمون حال روژینا خواست خیز بر داره طرفم که سریع از اتاق  
خارج شدم و صدای جیغ روژینا رو شنیدم که گفت:-

فقط دعا کن نگیرمت و سریع از اتاق خارج شد به حالت دواز پله ها پایین رفتم و خنده روی لبم بود روژینا دوسه پله ای از م فاصله داش  
ت لحظه ی آخر پام پیچ خورد و قبل از افتادنم دستی دور کمرم حلقه شدن نگاهم به شخصی که  
این کارو کرد انداختم پسری خوشتیپ بود که با تعجب نگاهم میکرد سریع خودمو جمع و جور کردم ولی دست پسره دور کمرم بود  
صدام مو صاف کردم و گفتم:- لطفا ولم کنید!! پسر به خودش اومد و دستشواز کمرم جدا کرد و گفت:- اوه معذرت میخام خانوم!!

خواهش میکنم تقصیر من بود که افتادم من از شما عذر میخام!! پسر با نگاهش بر اندازم کردم منم بر اندازش کردم پوست سفیدی دا

شت چشمایی آبی ابروهای مشکی و دماغ و دهنی مناسب قیافه اش مردونه و جذاب بود با حرف پسر به خودم اوادم:-  
من سورن ارجمند هستم افتخار آشنایی با چه کسی رو دارم؟؟

-رستمی هستم!! لبخندی زد که دو تا چال روی گونه اش معلوم شد و گفت:- میشه اسمتون رو بدونم؟؟ شونه ای  
بالا انداختم چه دلیلی داشت که اسممو بدونه چون مانع افتادنم شد باید اسممو بهم بهش میگفتم؟-نه خیر!!

به معنای واقعی جاخور دو بعد از اون بلند خندید و گفت:-

شخصیت جالبی داری دختر!! چشم غره ای بهش رفتم که خنده اش بیشتر شد!! همین لحظه صدای بم و محکم شخصی که از هر آ  
شنایی برام آشنا تر بود باعث شد دستپاچه شم و خودمو جمع و جور کردم دقیقاً پشت سر، مقرر داشت همزمان بابر گشت سورن م  
ن هم برگشتم و آبتین با چشم هایی که از حدقه زده بود بیرون بهم خیره شد!! اونم دست در دست دختر خاله ای عزیزش بود با دیدن  
صحنه ی روبه روم قلبم برای لحظه ای از کار افتاد نگاهم به سمت نگار کشیده شد که لباس دکلمته ی قرمز رنگی به تن داشت و تاروی  
ران پاش بود و بعد از اون پاهاش کاملاً لخت بود و کفش های پاشنه بلند قرمز رنگی هم پوشیده بود آرایشش هم غلیظ بود اون هم باح  
یرت نگاهم کرد و گفت:- تو.. سو گند... سو گندی؟؟؟ بالبخند کاملاً تصنعی سر تکون دادم!!

لبخند روی لب سورن نشست و پیروز مدانه نگاهم کرد و گفت:- پس اسمتون سو گنده!! و بعد از اون به سمت آبتین برگشت و گفت:-  
چطوری رفیق کم پیدایی ندیدمت این چند وقت؟؟

آبتین لبخندی کج زد و گفت:- کم سعادتیی از من بوده! سورن لبخندی زد و گفت:- این خانوم!! به من اشاره کرد و گفت:-  
از آشنایان هستن؟؟ ندیده بودمش؟؟

آبتین گفت:- چطور مگه؟؟

شخصیت جالبی دارن ایشون!! آبتین کبود شده و با غضب نگاهم کردم گه چیکار کرده بودم؟؟ شاید وجودم اونجا اضافه بود!! به سور  
ن نگاه کردم و گفتم:-

بازم بابت اون اتفاق معذرت میخام با اجازه مرخص شم!! خواستم دور شم که مچ دستم کشیده شد با چشمای گرد شده به دستم و د  
ستی که دورش پیچیده شده بود نگاه کردم و به سورن چشم دو ختم و گفتم:- حرف دیگه ای هم هست؟؟

سری تکون داد و گفت:- میموندی خب!!

دست شخص سوم روی دست سورن قرار گرفت به آبتین چشم دو ختم که دست سورن رواز دستم جدا کرد و با ندون های کلید  
شده گفت:- سو گند خانوم دو ستون دنبالتون میگشت!! باید برین!!

دست سوزن از دستم جدا شد و من هر چه سریع تر خودمواز اون مخمصه خلاص کردم و برام سوال پیش اومده بود که چرا آبتین تا اون حد خشمگین میزد؟؟ حالا دنبال روزی میگذشتم دلهم میخواست پیدااش کنم و گوشمالی حسابی بهش بدم که تنهام گذاشت مو سیقی هم چنان پخش میشد و از دور، روزینارو دیدم که کنار شکوفه خانوم ایستاده بود و حرف میزدن و میخندیدن!! به طرفشون قدم برداشتم متوجهی حضورم نشده بودن و روزینا طبق معمول چرت میگفت:-

جونم برات بگه شکوفه جون این همه دختر شیکان پیکان ریخته این خونه میبینی خشگلن همه از آرایش و عمل و ایناست باور کن بین!! صدامونثاف کردم و گفتم:- آهان اونوقت شما بدون آرایشم خوشگلین نه؟؟ با چشمای گرد شده برگشت و بهم نگاه کرد، دندونامو نشونش دادم و خواستم به شکوفه خانوم سلام کنم که چشمای گرد شده ی شکوفه خانومو دیدم بعد از اون لبخند پر رنگش و بعد دستمو کشید و سفت در آغوشم گرفت و گفت:- وای سوگند جان دخترم باور کنم خودتی چه ماه شدی چه ناز شدی فدای توبشم من!! از آغوشش جدا شدم و بالبخند گفتم:- مرسی شکوفه خانوم و نقدر اهم خشگل نشدم!!

صدای آریا و مدو بعدا

زاون به جمع مون اضافه شد و گفت:- کی خشگله؟؟

سر شو که بلند کرد مات روزینا شد چون روزینا دقیقار و به روش بود برگشت به من نگاه کرد دهنش باز موند شکوفه خانوم که غش کرده بود از خنده روزینا پشت چشم نازک میگردومن بالبخند به آریا نگاه میگردم تیپش درست مثل برادرش بود با این تفاوت که آریا مشکی پوشیده بود!! روبه شکوفه خانو

مباشیظنت گفت:- وای مامان این حوریا کجا بودن؟؟ بعد روبه من و روزینا گفت:- امشب از کنار من جم نمیخورین؟؟

روزینا به تای ابروش رفت بالا و گفت:- بله بله مفتش نخواستیم!! شکوفه خانوم که دیگه جمع نمیشد آریا خم کرد و گفت:-

اتفاقا روزینا خانوم چون اینجوری حرف زدی خودت از کنار من

جم نمیخوری!! و خیلی جدی دست روزینارو محکم گرفت و همراه خودش کشید بر در روزینا هم هر چقدر تقلا میگردن میتونست خودشونجات بده حالا آگه جیغ هم میزد ابروش میرفت و اسه همون آروم شد و خیلی خانومانه با آریا همقدم شدیه لحظه به طرفم برگشت و بانیش باز چشمکی زد و به آریا اشاره کرد و بعدم بای بای کنان دور شد!! چشمام گرد شد دختره ی دیوونه از خداهش بوده با آریا باشه الکی ناز میگرد حالا، من مونده بودم و شکوفه خانوم که با صدایی که توش خنده موج میزد گفت:-

بیاد دخترم بیا کنار خودم بشین که این روزینا و آریای من بدبه هم میان!! برگشتم و با چشمای گرد شده نگاهش کردم و باخنده گفت:

والا راست میگم دختر ما اینا هر دوشون مثل همین پرانرژی اند، زوج خوبی میشن همون اول کاری دوسه تانوه برام میارن!! از این حرف شکوفه خانوم خنده ام گرفت تا کجا که فکر نکرده بود!! به شکوفه خانوم چشم دو ختم کت و دامن سوسنی شیکی پوشیده بود و آرایش ساده ای داشت و خیلی زیبا شده شد و رو بهش گفتم:-

امشب خیلی اکبر آقا کش شدیدها!! شکوفه خانوم بالبخند و حواس پرتی، گفت:- تو هم خیلی آبتین کش، شدی طفلی بچه ام!!

باچشمای چهار تا شده نگاهش کردم یعنی چه آبتین کش

شدم؟؟ سرخ شدم و سر مو انداختم پایین شکوفه خانوم به خودش، او مدو بالبخند نگام کرد و گفت:-

نگار دختر خواهر ما اصلا برای پسر مناسب نیست ولی خب خودشو بهش میچسبونه دختر بدی نیست ولی من به عنوان عروس قب و لش ندارم دلهم میخواست دختری به خوبی و زیبایی.....!!

حرفشوا دامه نداد و در عوض نفسشوفوت کرد بیرون!! منم تر جیح دادم ساکت باشم تا اینکه حرفی بزنگ!! دقتیقی بعدا کبر آقارود یدم که با ابهت و صلابت خودش به طرفمون قدم بر میداشت به احترام حضورش از جام بلند شدم تعجب رو چشماش خوندم سلام ی کردک و جوابم رو مثل همیشه دریافت کردم ظاهر اتنها صندلی که کنار شکوفه خانوم بود صندلی بود که من روش نشیته بودم چون محلی بود که کاملا مهمون ها تحت نظرت بودن گوشه ای رفتم و گفتم:-

بفرمایین آقای شفیع شما اینجا بنشینید!! سری

تکون داد و کنار شکوفه خانوم نشست و مشغول حرف زدن شدن که در هر صورت پیچ پیچ وار بود لحساس کردم در حضور من راحت نیستن به خاطر همون با اجازه ای گفتم و شکوفه خانوم بالبخند سر تکون داد و از شون دور شدم حالا مونده بودم کجا برم تنها بودم ای نروژی گور به گوری هم که واسه خودش رفته بود و لگری پی سردرگم توی سالن ایستادم موسیقی کوبنده ای پخش شد و دختر اباذو قریختن وسط بیشتر افراد برام ناشناس بودن بعضی از دختر او نقدر لباسای بازی پوشیده بودن که حالت تهوع گرفتم چقدر دلهم میخواست برم به اتاقم و از این جمع بی خود دور باشم چه کسی متوجه نبود

من توی مهمونی میشد؟؟ روژینا که سرش با آریا گرم بود و شکوفه خانومم که خودش سرش گرم بود پس کی میفهمیدم من حضور ندارم خواستم عقب گرد کنم و به طرف پله ها برم که چراغ های سالن رو خاموش کردن در جا خشکم زد و جیغ کوتاهی کشیدم مسل ما جیغ من توی اون همه مه اصلا شنیده نمیشد، حالا چرا چراغ هارو خاموش میکنین!! عقب عقب رفتم و به شخصی خوردم تعادل مرواز دست دادم و خواستم بیفتم که دستی دور کمرم حلقه شد و صدای بم آبتین که گفت:-

خواست کجاست الان می افتادی!! نفسم پندا و مد آبتین بود که دستش دور کمرم حلقه کرده بود؟؟ خواستم خودم مواز حصار دست اش جدا کنم که گفت:- صبر کن چراغا خاموشه هر کی هر کار برسه انجام میده بزار روشن شه بعد برو!!

منظورش، چی بود!! وقتی به حرف آبتین فکر کردم سرخ شدنم و احساس کردم منظور آبتین رو خوب فهمیده بودم و ترجیح دادمه مونجا بمونم تا اینکه کسی بهم دست درازی کنه!! قلبم ضربان نامنظمی گرفته بود و صدای نجواگونه‌ی آبتین حاله رودگرگون کرد و گفت:- چه اتفاقی بین تو و سورن افتاد که ازش عذر خواهی کری؟؟

ترسیده گفتم؛- هی، هیچی.. داشتم از پله هامیدویدم که پام پیچ خورد آقای ارجمند منونگه داشتن!! یعنی نداشتن بیفتم!

حس کردم لحن صدای آبتین خشن شده نفس عمیقی کشید و گفت:- چه جوری؟؟

گیج شدم چی چه جوری؟؟ فکر مر و به زبون آوردم و گفتم:- ببخشید چی چه جوری؟؟

چه جوری گرفت؟؟

چشمم چهار تا شد.....!! من الان چی میگفتم؟؟ سعی کردم صدام نلرزه و گفتم:- همین طوری که شما منو گرفتین دیگه!!

نفس عصبیش رو شنیدم و بعد اون حرف زیر لبیش رو که گفت:- مرتیکه‌ی...!!

حرفش و ادامه نداد خب مگه سورن چیکار کرده بود جز اینکه منو گرفته بود؟؟ روبه آبتین گفتم:-

ایشون کار اشتباهی نکردن که شما عصبی میشین!!

آبتین فشاری به پهلوام آورد و گفت:- کسی که نزدیک تو بشه از جنس من کار اشتباهی میکنه حتی نباید توی به متری تو بایسته

چه برسه به اینکه لمست کنه!!

گیج شدم و بعد از اون اخمام در هم گره

خورد راجع به من چی فکر کرده بود اینکه اونقدر بی ارزشم که نباید کسی نزدیکم بشه و ارزششون دارم پس چرت خودش، الان نزدی

کم ایستاده بود و دستش دور کمرم انداخته بود خودمو عقب کشیدم و آبتین گفت:- سوگند!! بالحن بغض داری گفتم:-

درسته اونقدر بی ارزش هستم که کسی نباید نزدیکم باشه پس شما هم فاصله تو حفظ کن نمیخام ارزشتون بانزدیکی به من پایین

بیاد!! اشکم روی گونه ام ریخت و همزمان چراغ‌های

سالن روشن شد آبتین رو دیدم که گیج نگاهم میکرد دوز مزمه کرد من منظور...!! حرفش و ادامه نداده بود که نگار نمیدونم خودش واز

کجار سوندوبه آبتین آویزون شد سر مو انداختم پایین

و بایه با اجازه از اونجا دور شدم حق با آبتین بود من بی ارزش بودم و چند روز دیگه میرفتم!! جلوی ریش اشکام رو گرفتم

و از دور بابک رو دیدم که دستش دور بازوی دختری حلقه

بود و بانیش باز به طرفم می‌امد لبخندی به لبم نشست و همزمان بابک رسید به دختری که کنارش بود نگاه

کردم ریزه میزه و بامزه بود لباس مناسبی به تن داشت و این اولین چیزی بود که توجه ام

روح جلب کرد توی چشمش شیطنت موج میزد بس که آدم‌های شیطن دیده بودند همه رو میشناختم!! بابک بالبخند گفت:-  
سلام سوگند خانوم احوال شما خوبید؟؟

-سلام آقا بابک شکر خدا خوبم ممنون شما چطورین؟؟- منم خوبم ممنون!!

نگاهی، به دختر کنارش انداختم و اونم شاد و شیطن گفت:- سلام سوگند جون!!

بالبخند گفتم:- سلام خانومی خوبید شما؟؟

بالبخند گفت:- مرسی!!

بابک گفت:- سوگند خانوم ایشون نامزد مناز یلا هستن!!

نازیلا با اخم گفت:- اعه بابکی خودم زبون دار

مها!!

بالبخند دستموبه طرفش دراز کردم و گفتم:- خیای خوش حالم از آشناییت نازیلا جان منو هم که میشناسین!!

دستمو گرم فشر دو گفتم:- بله

تو همیشه هست!!

بایه تایی ابروی بالا رفته نگاهش کردم متوجهی چشم غره‌ای که بابک به نازیلا رفته بود شدم و نازیلا بالبخند گفت:-

خب خیلی خشگلی سوگند جون!! سری تکون دادم و گفتم:- خشگلی از خود تونه!!

آریا و روژینا رو دیدم که با دیدن جمع سه نفره‌ی ما به طرفمون اومدن آریا با زوی روژینا و سفت چسبیده بود و روژینا مدام چشم غر

همی رفت با اومدن او نابساط احوال پرسید دوباره به راه شد روژینا هم خودشوبه هر طرفندی بود نجات داد و کنارم ایستاد حتی نگاه

ش هم نکردم ازش دلگیر بودم هر چقدر هم که آریا با خودش برده بودش!! روژینا و نازیلا گرم گرفته بودند و بابک روبه آریا گفت:-

آقا آریا خبر اییه؟؟

آریا بانیش باز سر تکون داد و گفت:- اگه خدا بخاد آره!!

روژینا از دور چشم غره‌ای به آریا رفت!! چقدر زود این حرف به میون اومد شاید این عشق واقعی بود و او چیزیه که توی وجود کن بود

با عشق فرق میکر دچه طور ممکنه که روژی و آریا نقد روز دهم چین حرفی رو بزبن پس چرا من ذره ذره گرفتار دردی بی درمون شد

م کاش به اتا قدم میرفتم حوصله نداشتم آبتین منو چی فرض کرده بود؟؟ من بر اش چی بودم این جمع همه یه جورایی زوجی بودن با بک و ناز یلا آریا و روژینا!! من تنها کسی بودم که تنها بودم!! طولی نکشید که آبتین به همراه دختر خاله ی عزیزش هم به جمع اضافه شدن بگو بخند به راه بود و تنها آبتین و نگار و من ساکت بودیم نگار و آبتین گاهی توی، بحث شرکت میکردن ولی، من کاملاً ساکت بودم و سخت توی فکر که با صدای جیغ مانند روژی که اسامو صدامیز دشو که شده و هاج و واج به جمع خیره شدم همه شروع کردن به خندیدن و این آبتین بود که با خم به روژینا چشم غره رفت احتمالاً روژینا هم نباید بامن حرف میزد من ج زام داشتم!! روژینا دوباره گفت:- خوب نظرت چیه سوگند؟؟

سعی کردم از حالت گیج ماندم خارج شم و طوری، رفتار کنم که کاملاً بحث رو متوجه شدم لبخند دندون نمایی زدم و گفتم:- موافقم!!

روژینا اول چشمش گرد شد و بعد پرید بغلم و گفت:- وای نمیدونستم انقدر پایه ای!!

حالا قیافه ام شده بود شبیه علامت سوال در چه مورد پایه بودم؟؟ روژی نظر همه رو پرسید که همه موافقت کردن!! و جز نگار که گفت:-

اوه آب و هوای شمال به من نمیسازه شما برید خوش بگذره!! صدای غر زری لیبی روژینا روشنیدم که گفت: چه بهتر درک!! ولی خوب این برام مهم نبود این چی گفت شمال؟؟ من موافقت کرده بودم که برم شمال؟؟ هه خاک بر سرم با این جمع شمال رفتنم موندن بود که اونم الحمدا...!! به راه شد رو به روژی گفتم:- ببخشید روژینا جان من فقط نفهمیدم کی میخاین برین؟؟

روژینا در حالی که نیشش رو نشون میداد گفت:- دو هفته دیگه!!

دو هفته دیگه یعنی درست یک هفته بعد از اقامت توی خونه ی جدیدم باید دوباره با این جمع روبه رومیشدم!!

مهمونی باهر خوبی و بدیش به پایان رسید و من

تونستم بعد از گذروندن یه شب پر تنش به رخت خواب گرم برم و با افکار متعدد به خواب برم!!

چمدونمو، یه بار دیگه چک کردم همه ی وسیله های شخصی امو جمع و جور کرده بودم...!! دقایقی دیگه از این خونه میرفتم و هم خوش حال بودم و هم ناراحت...!! حتی فکر کردن به اشک هایی که شکوفه خانوم با این خبر ریخت قلبمو به دردمیاره بعد من چه کسی میخاد بیاد مواظب شکوفه خانوم باشه؟؟ کی میخاد، غدبازی ها و گیرهای آبتین رو تحمل کنه بشنوه و چیزی نگه؟؟ کی میخاد اخمه ای اکبر آقارو تحمل کنه؟؟ کی میخاد به مسخره بازی های آریا بخنده و در برابر هر آجی گفتنش لبخند به لبش بشینه؟؟ این هفته ای که گذشته بود برام مثل یه رویا بود، کل کل های آریا و روژینا و افعابا مزه بود و در طول هفته روزی نبود که باهم درگیر نشن در مقابله با داد بلندا کبر آقاسراشون رو مینداختن پایین و ساکت میشدن!! شکوفه خانوم چند روز پیش رسماً از روژینا خواست که با خانواد



شفیعی برن به خاستگاری روزینا برگشت آریا هم به خارج منتفی شده بود!! بایاد کولی بازی ها و قرهایی که روزینا میداد لبخند پررنگی نشست روی لبم!! همه زندگیشون روی روال همیشگی خودشون بود آروم بی دغدغه و پراز شادی و منم روی روال خودش!! چ هفرقی میکرد با تنش یا بی تنش؟؟ خیلی وقت بود که همچین موضوعی برام مهم

نبود و تبدیل شده بودم به یه مجسمه‌ی سنگی...!! نمیدونستم آبتین خبر داشت یا نه ولی اصلا برام مهم نبود نیست!! برای من همی نکه اطرافیانم رو خوش حال ببینم کافیه!! با صدای آشنای آریا به خودم او مدم سر کی به اتاقم کشید و گفت:-

سلام همیشه پیام تو!! سری تکون دادم و، وارد شد، در اتاق رو باز گذاشت چقدر باشعور بود!! دست به سینه نگاه می بهم انداخت لبخند غمگینی زد م که گفت:- بی خود لبخند تحویل نمیده سوگند خانوم پشت این لبخندت هزار تا غمه!!

سری به معنای نفی تکون دادم و گفتم:- دیگه آجی نیستی نه؟؟ خب آره میخام برم و خاطر اتتم با خودم میبرم!!

آریا ناراحت نگاهم کرد و گفت:-

این چه حرفیه آجی سوگند شما همیشه همونی بودی که هستی این شما بودی که باعث شدی من با همسر رو یا هام آشنا شم و الان انقدر احساس خوشبختی کنم چند وقت دیگه باروژینا از دواج می

کنم و اینو مدیون شما هستم!!

اخم ریزی کردم و گفتم:- هیچ

کس مدیون من نیست خوشم نمیاد از این حرف من به خاطر خوشحالی شما و روزینا هر کاری انجام میدم و مسبب آشنایی شما چیزی جز خواست خدا نبوده!!

لبخند گرم و مهر بونی زد و گفت:- دختر عاقل و فهمیده‌ای هستی چقدر خوب میشد این موضوع رو بعضی ها هم میفهمیدن!!

متوجه منظور آریا نشدم و گفتم:- این خوبی از شماست که منو خوب میبینید!!

آریا با تأمل گفت:-

نمیشد بمونی میدونی ماما من از دیروز تا حالا چقدر اشک ریخته و گریه کرده مدام توی خودشه و با کسی حرف نمیزنه فقط در حد دو کلمه!!

اینو میدونستم ولی تا کی باید برای بقیه زندگی میکردم تا کی میخاستم اینجا بمونم زمانی که آبتین و نگار دست کوچولوهاشونوب گیرن و بیان جلوی روم؟؟ زمانی که خور دوشکسته بشم؟؟ نه من ظرفیت نداشتم مگه چقدر یه آدم میتونه زجر بکشه و حرفی نزنه؟

زخم بخوره و لامل تا کام حرف نزنه؟؟ من نه نمیتونستم حتی اصرارهای زیادا کبر آقا هم نتونسته بود منوراظلی کنه!! حتی زمانی که م  
نودختر خودش خوند!! نفسمو باد درها کر دم و گفتم:-

اصرار نکن آریا من تصمیممو گرفتم شکوفه خانوم هم عادت میکنه یه روز باید میرفتم!! آریا سری تکون داد و گفت:-  
روژینا میاد دنبالت یا برسونمت؟؟

همین لحظه روژینا پرید توی اتاق و بانرژی گفت:-

سلوووم... سلام... آجی خودم... آجی شوهر جونم...!! همین که چشمش افتاد به آریا خفه خون شد خنده ام گرفته بود آریا هم باشی  
طنت خاص خودش گفت:- خب چی میشه همین شوهر جونوبیای به خودم بگی؟؟

روژینا پشت چشمی نازک کرد و گفت:-

به وقتش!! بالبخند نظاره گر بودم که روژینا پرید بغلم و دوسه تا بوسه روی گونه ام گذاشت و گفت:- آماده ای بریم؟؟

سری تکون دادم و گفتم:-

آره فقط برم از شکوفه خانوم خدا حافظی کنم و بریم!! روژینا سری تکون از اتاق خارج شد و به طرف اتاق شکوفه خانوم رفتم تقه  
ای به در زدم و وارد شدم شکوفه خانوم پشت به من رو به روی پنجره ای بزرگ اتاقش نشسته بود و به بیرون خیره بود اعلام حضور کرد  
م:- سلام!!

شکوفه خانوم به طرفم سر بر گردوند و با صدای لرز و زودش گفت:- سلام دختر گلم!! به طرفش رفتم و گفتم:- خوبید شکوفه خانوم!!

نه!! بانا راحتی گفتم:- میشه انقدر خودتونواذیت نکنین من که برم خیلی زود فراموش میشم!! شکوفه خانوم با اخم گفت:-

این چه حرفیه که مدام تکرار میکنی آدم کسی رو که دو سال باهش انس گرفته فراموش میکنه این تویی که بری منو فراموش میک  
نی نه من چرانمیفهمی سوگند انقدر این حرفو تکرار نکن!! اشک گونه هام رو خیس کرد و گفتم:-

شکوفه خانوم باید... باید منو فراموش کنین فکر کنین وجود ندارم باشه؟؟

شکوفه خانوم هم با گریه دستشو به طرفم دراز کرد با عشق بغلش کرد و بهش چسبیدم و اشک ریختیم بعد از اون سرمو بلند کردم و

گفتم:- باید برم داره دیر میشه!! شکوفه خانوم دستامو توی دستش گرفت و گفت:- قول بده فراموشم نکنی بیای یه سر از ما بزنی!!

سری تکون دادم و گفتم:- حتما!! خواستم از جام بلند بشم که شکوفه خانوم دستمو کشید و گفت:-

یه چیزی بهت میگم بین خودمو خودت بمونه باشه؟؟

متعجب نگاهش کردم و گفتم:- چه چیزی؟؟

-دخترم میدونم که آبتین قلبا، تور و دوس

که غدومغروه الانم که درگیرنگار شده داره تلاش خودشومیکنه که اونواز خودش دور کنه و تقریباموفق هم شده!! بدون که یه نفر اینجا قلبش دیوانه وار برات میتپه من پسر خودمو میهناسم الان نمیدونه که میخای

بری من بهش نگفتم بیاد ببینه تونیستی داغون میشه بهش فرصت بده مردی به شخصیت آبتین نمیتونه خیلی زود سنگاشو باخودش وابکنه ولی مطمئن باش یه روزی بهت از علاقه ای که نسبت بهت داره حرف میزنه و اون موقع است که نباید لشوبشکنی یه بار که

شکسته بشه پا، پس میکشه!! انزار داغون شه امیدم به اینه که یه روز دست تودست آبتینم بیای تو این خونه میدونم که توهم از ش ب دت نمیداد با تمام بد اخلاقی هایی که باهات داشته پس من تارو زی، که بخایم بیایم خاستگاری برای پسر بزرگم تورو به خدامی سپار م !!

گیج، منگ، و متعجب به شکوفه خانوم چشم دو ختم!! آبتین منو دوست داشت؟؟ این یه مهال ناممکن بود!! چه طور.. چه طور!! دلم میخاست هر چه سریع تر برم و خودم رو از این تنش رها کنم!! در مقابل هر حرفی که شکوفه خانوم، زد سر تکون دادم و با خدا حافظی که اصلا چیزی از ش متوجه نشدم از اتاق شکوفه

خانوم خارج شدم به طرف اتاقم رفتم و آریا و روژینا رو دیدم که طبق معمول کل کل میکردن آریا در حالی که موبایل به دست بود دستشو بالای سرش نگه داشته بود و روژینا که در برابر هیکل و قد آریا ریزه میزه به حساب می اومد روی پنجه ی پا، بلند شده

بود و سعی داشت با جیغ جیغ گوشی رو از دست آریا بگیره و اونم ابرو بالامی انداخت!! کلافه و سردرگم بودم بدون توجه به اون اوار دات اق شدم که هر دو دست از کار بچه گانه اشون کشیدن!! چادر موری سرم کشیدم و جلوی آینه مرتبش کردم چشمام سرخ و متورم بود چشمام مثل

همیشه غم داشت خوب بود که حداقل این غم همیشه همراهم بود و تنهام نمیزاشت یار همیشه گی ام هه!! روزه روژینا که غمگین نگا هم میکرد گفتم:-

خب من آماده ام بریم!! روژینا سر تکون داد به طرف چمدونم رفتم که دفعه ی اولی که اومده بودم به کوله پشتی و چند تا پلاستیک بیشتر نیو

دالبته لباس های آناهیتارو که از شون استفاده می کردم رو بر نداشتم و تر جیح دادم همون جاتوی کمد خاک بخورن!! قبل از اینکه چه مدون رو بردارم آریا و نوبر داشت و گفت:- من میارمش!!

- زحمت میشه!! با اخم ریزی گفت:- چه زحمتی!! و راه افتاد....!!!

بعد از خدا حافظی با مریم خانوم که اونم اشک میریخت از عمارت خارج شدیم آریا چمدونمو صندوق عقب گذاشت و گفت:-  
نه که رفتی دیگه فراموش کنی ماروهان... منتظرت هستیم!!

روژینا با خنده گفت:-

نگران نباش آریا خودم میارمش مطمئن باش منم که میدونم چه جوری با سوگند یکدنده رفتار کنم!! یه تای ابروی آریا رفت بالا و رو  
به روژینا گفت:- مطمئنی آجی سوگند یکدنده است؟؟

روژی بانیش باز سر تکون داد و من بی حوصله گفتم:- میشه راه بیفتیم و بریم؟؟

روژینا متعجب، نگاهم کرد و بعد از خدا حافظی با آریا سوار ماشینش شد منم از آریا خدا حافظی، کردم و سوار ماشین روژینا شدم و راه  
افتاد میون راه روژینا خیای حرف زد و سوال پیچم کرد ولی خب من با هر روشی بودی چوندمش!!

نگاهی به خونه ای که باید توش زندگی میکردم انداختم خوبیش این بود که کاملاً مبله بوده حال سه در چهاری داشت که مبلمان س  
فیدرنگی به صورت L مانند چیده شده بود و روبه روش کمد و تلویزیون ساده ای که

البته خودم تهیه کرده بودم و سایل تجملی اصلانداشتم دو تا اتاق خواب داشت که توی هر کدوم تخت خواب یک نفره ای بود و کمد  
لباس آسپز خونه ی مناسب ام دی افی هم داشت یه جورایی از سرمز یادی بود خونه کاملاً شیک بود روژینا دستی به شونم زد و گفت:

-

خوش، اومدی، گلم حالا دیگه همین بغل خودمی مامان واسه ناهار دعوت کرده ولی و اما واگرم گفته نمیپذیرم و اگه نیای خیلی نار  
حت باشه باباهم، هم چنین!!

سری تکون دادم و گفتم:- باشه مزاحم تون میشم فقط لباسمو عوض کنم و یه دوش بگیرم اومدم، تومیخای برو!!

روژینا برویی بالا انداخت و گفت:-

فکرشم نکن یه دقیقه ازت دورشم من همین جاتلپم غلط کردی اومدی اینجامن از اینجا جمع بشون نیستم تاروزی که آریا دستمو  
بگیره و به زور ببرمی!! لبخندی، زدم و گفتم:- قدمت روی چشم پس من برم حمام الان میام!!

به اتاقی که سرویس بهداشتی داشت رفتم و لباس های لازمواز چمدونم برداشتم و رفتم به حمام فکرم مشغول بودم مشغول تر از اون  
چه که در فکر بگنجه!! بعد از یه دوش بیست دقیقه ای که کمی فکرمو آروم تر کرد از حمام خارج شدم و لباس پوشیدم توی این فکر ب  
و دم که اگه واقعا آبتین منو دوست داره و از مدرخواست از دواج کنه چی جوابش میدم؟؟!!

شال سوسنی رنگمور و سرم مرتب کردم و از اتاق خارج شدم روژینا روی مبل لم داده بود و با گوشیش ورمیرفت همین که چشمش  
به من افتاد از جاش، بلند شد و گفت:- به به چه خشگل شدی.. بریم؟؟ سری، تکون دادم و گفتم:- خوشگلی، از خود ته بریم!!

به همراه روزینا راهی خونشون شدیم از، پله‌ها بالا رفتیم و روزینا زنگ خونشون رو فشر دو دقیقه بعد فرشته جون مامان رو روزینا درو باز کرد و روزینا اول منو داخل فرستاد نگاه می‌به فرشته جون انداختم که لباس‌های ساده‌ای به تن داشت خوشحال بودم از اینکه منو خودمونی میدونستن بالبخند

گفتم: -سلام خوبین؟؟!

دستموبه گرمی فشر دو بعد از آن بغلم کرد و گفت: -خوبم سوگند جان خوش اومدی ممنون تو خوبی؟؟

-خیلی ممنون!!

-خیلی خب دیگه چه نوشابه‌ای برامم باز میکنین منم دلم خواست مامان!!

با اعتراض روزینا من و مامانش شروع کردیم به خندیدن و از هم جدا شدیم!! فرشته جون در حالی که مارو به سمت پذیرایی هدایت می‌کرد گفت: -برین داخل دخترم که این روزینای ماهمیشه حسود بوده وهست!!

روزینا با جیغ گفت: -مااااااااااا!!

خنده ام گرفته بود که فرشته جون گفت: -

خدا به داد اون بنده خدایی که میخاد تورو بگیره برسه من مطمئنم اون پسر هم آهان اسمش چی بود... آریا.. مثل، خودت خل و چله!

من که دیگه نتونستم خودمو کنترل کنم و از خنده ترکیدم و روزینا هم بعد از اینکه یه جیغ بنفش دیگه

کشید و دوسه تافحش ابدارم نصیب من کرد پا کشون به طرف اناقش رفت و داد زد؛ -لباس عوض کنم میام فکر تو طعه‌ی جدیدی هم نداشته باشین!

دوباره خندیدم حضور توی

جمع گرم این خانواده نعمتی بود که بابتش از خدا تشکر کردم پدر روزینا هنوز نیومده بود شرکت خدمات رسانی داشت و مادرش ه م باز نشسته‌ی بانکی!! وضعیتش خوب بود بقدری که دستشون به دهنشون برسه!!

دقایقی بعد فرشته جون بایه سینی شربت وارد پذیرایی شد و بالبخند به طرفم اومد و مقابلم گرفت لیوانی برداشتم و گفتم: -

دست شما درد نکنه فرشته جون تورو خدا انقدر زحمت نکشید بفرمایین بشینید!!

-نوش جان سوگند جان چه زحمتی یه شربت آوردن که چیزی نیست!! فرشته جون کنارم نشست و گفت: -

خب چه خبر؟ راضی هستی از خونه؟

-سری تکون دادم و گفتم:-

خبر که سلامتی خونه هم به لطف شما عالیه نمیدونم چه طور، تشکر کنم!! فرشته جون لبخندی زد و حرفی نزد، روزی ناهم از اتاقش خارج شد تا بشلوار ک عروسکی پوشیده بود که باعث شد اعتراض مامانش بلند شه:-

دختر اینا چیه پوشیدی دور روز دیگه مخای بری خونه ی شوهر یه روز این طوری ببینت پس میارتت!!

روژینا بانیش باز گفت: +غصه نخور مامان جون اونجاتیپای آریاکش

میزنم که تا آخر عمرش گرفتارم شه!!

خنده ام گرفته بود این روزی ناز خجالت هیچی سرش نمیشد مادرش هم با چشم غره نگاهش کرد و گفت:- خجالتم

خوب چیزیه حیر و دادی به گربه دختر!!

روژینا بغ کرده نشست سر جاش و بماند که چقدر بهش خندیدم!!

اون روز هم با همه ی خوبی و بدیش گذشت خانواده ی روژینا واقعا به من لطف داشتن و من واقعا ممنونشون بودم!!

چند روزی از اقامتم توی خونه ی جدیدم میگذشت این چند روز روژینا کلاتوی خونه ی من بود و تخت های یک نفره رو کنار هم گذا

شته بودیم و باهم می خوابیدیم دلم خیلی

تنگ بود تنگ مردی که نمیدونستم و اعداد و سم داره یانه؟؟ الانم که هم در حال آشپزی بودم و هم در حال گوش دادن به غرغرای

وژینا در باره ی رفتن به شمال، فردا میخواستن برن و من اعلام کردم که نمیرم و از صبح داره یه ریز غر، میزنه منم اصلا توجهی به حرف

اش نمیکردم میز ناهار، روچیدم زرشک پلو پخته بودم و رنگ و روی زیبایی داشت از آشپز خونه خارج شدم و روژینا رو صدا زدم:-

روژی... روژینا پاشو بیاناهار آمادست از صبح حرص خوردی الان پاشو بیاناهار بخور!!

روژینا با غرغرو و لخب لخب به طرف آشپز خونه می اومد و میگفت:-

دختره ی خربی شعور گندزدی به حال ما، سه چهار روز میخایم خیر سرمون بریم گردش که تو کوفتمون کردی خیال کردی شده آ

بتینه بندازم به جونت میندازم که پاشی بیای!!

لبخندی به غرغرای روژینا زدم مسلما اگه خودم نمیرفتم آبتین هم نمیتونست، مجبورم کنه روژینا این چند روزیه جوری رفتار

میکرد چند دقیقه ای بهم خیره میشد و هی مچش میگریفتم و وقتی میگفتم چیه شونه بالامی انداخت تا دیروز که گفت آبتین آدر

س منواز روژینا و آریا خواسته که من تأکید کردم که از محل اقامتم با خبر نشه

روژینا هم با این حرف من پاک رفته بود تو ژست کار گاه بازی!! همین که وارد آشپز خونه شد لبخند دندون نمایی بهش زدم و گفتم:-

بیا گلم یه غذایی پختم برات که انگشتاتم بخوری!! وارد آشپزخونه شد و پشت میز نشست مشغول کشیدن شد بشقابشو پر کرد و در همون حال گفت:-

مگه اشتها میزاری واسه آدم؟؟ پشت میز نشستم و کمی پلو برای خودم کشیدم و روژیناتیکه ای بزرگ از مرغ گذاشت روی بشقابش و گفت:- این حناق میشه میمونه توی گلوی من!! فاشکشو پر کرد و گذاشت توی دهنش و در همون حال بادهن پر گفت:- اوووم دمت گرم خوشمزهاست! بولع و به چه چه میخور دودر همون حال غر میزد که بیا و هزار تا حرف دیگه که غذا به کام زهر شد و به جای اونکه حناق بشه واسه اون حناق

شد و واسه خودم دست آخری دستمو کوبیدم به میز که روژی باچشمای گرد شده در حالی که دهنش پر بود بهم نگاه کرد قیافه اش خیلی بامزه شده بود نمیدونستم بخندم یا عصبی باشم در همون حال سعی کردم خنده موقور ت دادم و گفتم:-

روژینا ساکت شو بزار این غذا رو کوفت کنم اگه بگم میام دیگه ساکت میشی که این غذا از گلوم پایین بره؟؟!!! روژینا غذا رو نجویده قورت داد لبخند عریضی زد و از همون پشت میز دستاشو انداخت دور گردنم و صورتمو کشید جلو و یه بوسه ای آبدار گذاشت روی گونه ام و گفت:- آخ فدای تو بشه آ...!! چشمام گرد شد که لبخند دستپاچه ای زد و گفت:-

فدات بشم من تو غذا تو با آرامش بخور من خودم میرم ساکتو جمع میکنم ای پیش مرگت نشم من!!

بالبخند سر مو تکون دادم حد اقل ساکمو که جمع میکرد!! روژینا از آشپزخونه خارج شد و من تونستم غذا مو بخورم که البته اصلا فرقی با چند دقیقه پیش

نمیکرد استرس دیدن آبتین از الان مثل خوره به جونم افتاده بود و چیزی نبود که بتونم بیخیالش شم!! سعی کردم خودمو با جمع و جور کردن ظرف

ها و نظافت آشپزخونه سرگرم کنم و زیاد فکر نکنم که موفق هم شدم!! بعد از کارهای آشپزخونه از اونجا خارج شدم و به طرف اتاق مشترک خودمو و روژی رفتم و مکالمه اشو با شخصی شنیدم:-

آره عشقم او کی او کیه میاد مگه میشه حرف منوز مین بندازه باشه باشه پس قرارمون فردا رو به روی در عمارت فعلا کاری نداری، آریا جان؟ باشه خدا نگهدار!!

از این که مکالمه شو گوش داده بودم ناراحت شدم آدمی نبودم که فال گوش بایسته به خاطر همون وقتی وارد اتاق شدم بهش گفتم که ناخواسته حرفشو شنیدم و عذر خواهی کردم که اونم در جواب پس گردنی محکمی نثارم کرد و گفت:-

گمشو با پاستوریزه اگه بخای واسه یه گوش و ایستادنی عذر خواهی کنی که من تا حالا صد تا عذر خواهی به تو بدهکارم!! باچشما ی گرد شده نگاهش کردم که اونم در جواب فقط یه لبخند، دندون نما، زد! سری از روی، تأسف تکون دادم و وسیله هایی رو که روژی

برام انتخاب کرده بود و بررسی کردم یعنی خدای عجب و جق بازی بود این دختر از بین مانتو هام کوتاه ترین اشون رو انتخاب کرده بود و دشونه ای بالا انداختم عجب نداشت روزی نامقابلم ایستاد و گفت: -خب چه طوره سلیقه ام خوبه؟؟

سری تکون دادم و نیشش، باز تر شد تا شب اتفاق خاصی نیفتاد اون شب به اسرار فرشته جون شام رو اونجا خوردیم و به همراه روزی به خونه ام برگشتیم روزی مدام از هیجانش واسه سفر میگفت و منم گاهی اوقات همراهیش میکردم با اینکه واقعا حس و حال خوبی نداشتم!! بلاخره بعد از کلی شوخی و خنده خوابیدیم و قرار شد ساعت پنج روزی رو از خواب بیدار کنم و راه بیفتیم!!  
صبح با صدای آلام گوشیم از خواب بیدار شدم ساعت پنج بود و ساعت شش باید رو به روی عمارت میبودیم نگاهیم به روزی نا انداختم که غرق خواب بو

داز جام بلند شدم و بعد از شستن

دست و صورت و وضو گرفتم و نماز م رو خوندم بعد از اون رژینارو بیدار کردم اولش که از خواب بیدار نمیشد و غر میزد اما همین که حرف از شمال

زدم سیخ سر جاش نشست و سریع از جاش بلند شد!! در همون حال که آماده شدیم صبحونه ی مختصری خوردیم که ضعف نکنیم بعد از اون رفتیم بالا و از فرشته خانوم و پدر روزی نا خدا حافظی کردیم دست آخری فرشته جون

دور از چشم پدر روزی نا به من گفت که مواظب روزی نا باشم که زیاد با آریا تنه انباشه بماند که چه سرخ و سفیدی شدم فرشته خانوم توصیه های لازم به روزی نا هم کرد که اونم خانومانه قبول کرد و بعد از اینکه وسیله هامونو گذاشتیم صندوق عقب ماشین سوار شدیم و روزی نا راه افتاد!! میون راه روزی نا کلی آهنگ های شاد گذاشت و کلی هم قرداد هر چقدر گفتم این کار اتونکن به روی مبارکش نمی آورد سر عتش هم که روی صد بود و من رسماد و تافاته هم واسه خودم و روزی نا خودم که

اگه نرسیدیم به عمارت حداقل روحمون بی فیض نمونه!! بلاخره و به لطف خدا صحیح و سالم رسیدیم همین که وارد میلان بزرگ منتهی به عمارت شدیم روزی نا سیستم ماشین رو خاموش کرد و با حالت بامزه ای گفت: -بسم الله...!! رسیدیم به منطقه ی ممنوعه سوگند جان تو خجالت نمیکنی

از اون وقتی داری قر میدی؟؟ آخه لهو و لعب هم حدی داره خواهر...!! از دور آریا رو دیدیم که به مز دای مسی رنگش تکیه داده بود و روزی نا گفت:-

بفر ما همین برادر اگه مارو در اون حالت مهلک میدید کله مونو میکند میزاشت روی سینه مون!! خندیدم و روزی نا درست کنار ماشین آریا تر مز زد و گفت:-

بپر پایین!! هر دو از ماشین پیاده شدیم و آریا باروی باز به طرفمون اومد کت اسپورت سفیدی پوشیده بود با بلوز یاسی و شلوار جین



سفید که کاملاً باروژیناست

بود روژینا شال و شلوار سفیدی پوشیده بود و مانند توی یاسی چقدر به هم می‌آمدن!! آریا بعد از خوش و بش، باروژینا به طرف من آمد و در سلام کردم پیشقدم شدم:- سلام آقا آریا خوبین شما؟؟

آریا بالبخند گفت:- سلام آجی سوگند گل چه عجب چشمم به جمالت روشن شد خوبم تو خوبی؟؟

-بله ممنون در ضمن هنوز یه هفته هم نگذشته از رفتنم از اینجا!!

آریا برویی بالا انداخت و گفت:- یه هفته واسه ما به اندازه یه سال گذشته خصوصاً واسه ماما و.....!!

حرفش و ادامه نداد منم علاقه ای به فهمیدن موضوع نداشتم

چند دقیقه ای گذشت که تیبای سفید رنگی پیچید توی ماشین و آریا تکیه شواز ماشینش گرفت و گفت:-

اینم از بابک اینا باید راه بیفتیم!

روژینا با تعجب گفت:- آبتین نمیداد؟؟

آریا ناگهانی به من انداخت و گفت:- اون خودش راه میفت و میاد!!

باشنیدن این حرف هم خوش حال شدم و هم ناراحت احساسات ضدنقیضم حوصله موسر برده بودند!! آریا ماشین

روژینا رو به عمارت برد و وسایل مونو توی ماشین خودش گذاشت بابک و ناز یلا قرار شد با هم بیان

و آریا و روژی و من هم با ماشین آریا وقتی گفتم که من اضافه ام و نباید می‌آمدم همه با هم چنان چشم غره بهم رفتن که در نطفه

خفه شدم بماند که روژینا و آریا توی

راه مدام این موضوع می‌گفتن و مورد انتقاد قرار می‌دادن ولی خب اوناهم بالاخره آروم شدن و من تونستم بهتر به منظره های زیب

ای اطرافم چشم بدوزم و البته طولی نکشید که به خواب فرو رفتم....!!!

نمیدونم چقدر گذشته بود که باتکون های ماشین و توقفش چشمامو باز کردم و کش و قوسی به بدنم دادم و صاف نشستم خواب آل

و دبه آریا نگاه کردم و گفتم:- سلام کجاییم؟؟ ساعت چنده؟؟

آریا بالبخند گفت:- ساعت خواب آجی سوگند ساعت دوازده ظهره و الانم توقف کردی که ناهار بخوریم و دوباره راه بیفتیم!

لبخندی زدم و گفتم:- حسابی خواب افتادیم ها!!

همزمان با این حرفم روژینا هم از خواب بیدار شد اولش گیج و بیچاره بود و نگاه کرد و بعد از اون با جیغ سر جاش سیخ نشست و گفت:-

والی رسیدیم؟؟

آریا با خنده گفت:-

نه خانومی الان نگه داشتیم بریم ناهار بعد هم دوباره راه میفتیم یکی دو ساعت دیگه میرسیم!! روزی ناسری تکون داد و از ماسین پی  
اده شدیم هوا واقعا عالی بود و حس قشنگی بهم دست داد بابک و ناز یلا هم به طرفمون اومدن و به سمت  
رستوران سنتی همون حوالی رفتیم

روی تختی نشستیم فضا واقعا عالی و سبز بود همه دیزی سفارش داده بودن و واقعا چسبید بعد از خوردن ناهارم که از همه زودتر خور  
ده بودم از جام بلند شدم باید میرفتم نماز خونه ای جایی و نماز موم میخوندم بابک با تعجب نگاهم کرد و گفت:-  
جایی میرین سوگند خانوم؟؟

باین حرف سرها همه بلند شد و به من خیره شدن لبخندی زدم و گفتم:- میتونید، ده دقیقه یه ربعی منتظر من بمونید کاری دارم!!  
نازیلا با تعجب گفت:- چیکار کجامیخای بری سوگند جون؟؟

برای اینکه حرف اضافه ای زده نشه گفتم:- باید نماز موبخونم میمونید دیگه؟؟

در کسری از ثانیه رنگ نگاه

بقیه تغییر کرد از همین نگاه بدم میومد که اول نگفتم کجامیخام برم از آدمای ریاکار خوشم نمی اومد و خودم هم این طوری نبودم  
ستی توی هوا تکون دادم و گفتم:- میام همونجایی که ماشین ها پارک شده!!

وازا و نهادور شدم به طرف خروجی رستوران رفتم که درست کنار درب خروجی نماز خونه ای دیدم باخوش حالی به اولین سرویس  
بهداشتی رفتم و، وضو گرفتم و خودم موبه نماز خونه رسوندم خوبی این مناطق این بود که به خوبی فکر مسافرها رو هم کرده بودن

ماز خونه تقریباً شلوغ بود لبخندی زدم و، وارد شدم چادر نمازی، برداشتم و گوشه ای ایستادم و نماز م رو با الله و اکبری آغاز کردم...!!

چادر نمازی رو که برداشته بودم تا کردم گوشه ای گذاشتم و چادر خودم رو از روی جالباسی برداشتم و سر کردم!! از نماز خونه خار  
ج شدم و اول به محل قبلی سری زدم که بچه ها نبودن و به طرف خروجی رفتم بچه ها رو کنار ماشین ها شون پیدا کردم در حالی که

نفری یه بستنی دستشون بود و باب به و چه چه میخورن بعد از اون ناهار چرب و چیلی بستنی خوردن چی بود دیگه؟؟

اولین نفر که منو دید روژینا بود که با ذوق، به طرفم اومد و گفت:- قبول باشه آجی!!

لبخندی، زدم و گفتم:- قبول حق مرسی!!

روژینا بستنی به طرفم گرفت و گفت:- بیاین مال توعه!!

-میل ندارم آنگه بخورم حالت تهوع میگیرم!!

روژینا بغ کرده نگاهم کرد شونه

ای بتلاند ا ختم و روژینا با اخم راه شو گرفت و به طرف آریارفت منم خودمو ببهشون رسوندم و مجددا سلام کردم آریارو به من گفت:-  
ببینم سوگند خانوم با این خانوم من چیکار کردی که انقدر اخمو شد؟؟

شونه ای بالا انداختم و گفتم:- خب من بستنی میل ندارم و این موضوع به روژی گفتم که ناراحت شد!! آریارو به روژی گفت:-  
آره خانومم؟؟

روژینا سر تکون داد و یه دفعه نیشش باز شد و روبه من گفت:- حالا که بستنی نمیخوری من بخورمش؟؟  
لبخندی زددم و گفتم:- نوش جان!!

نازیلا و بابک اون طرف به مامی خندیدن و بابک روبه آریا گفت:-

خدا به مادو تایه صبری بده!! و به نازیلا و روژینا اشاره کرد و جیغ نازی و روژی همزمان بلند شد!!

لبخندم پررنگ شد و با خنده ای ریز به روژی که

سعی داشت از بازوی آریا نیشگون بگیره نگاه کردم و بعد هم به نازیلا که سلقمه ای به بابک زد و بابک از درد خم شد!! سری از روی ت  
أسف تکون دادم و آریا بادیدن این حرکت گفتم:- تونادیده بگیر آبجی میدونم این کارا، اصلا جزو شخصیت تونیست!!

با این حرف آریا یادم از خاطره ای

افتاد اون روز که اون جور آبتین رو ترسوندم و بیچاره پخش زمین شد خنده ای ریزی کردم و سر تکون دادم و گفتم:-  
نه اتفاقا برام جالبه!!

بابک گفت:- آریا جان راه بیفتیم دیگه تا قبل از آبتین حداقل رسیده باشیم ویلا!!

آریا سری تکون داد و هر کس سوار ماشین خودش شد میون راه طبیعت زیبا و دیدنی رونگاه میگردم و از اونها لذت میبردم روژینا رو  
به آریا گفت:- آریا کجامیریم؟؟

آریا نگاه می گذرا به روژینا انداخت و گفت:- رامسر!!

روژینا بادوق جیغ زد و گفت:- ایول دمت گرررم!!

رامسر؟؟ آخرین باری که اون جارفته بودم کی بود؟؟ یادم نمیاد!! سعی داشتم نخوابم و به اطرافم نگاه کنم چقدر دلم میخاست به جوا  
هذده بریم بچگی هام هر تابستون بابا ما رو به شمال میاورد و جواهرده جزو، پاتق های همیشگی ما بود و یاهمون صفار و دبوستان بزر

گی که زیبایش هر کسی رو به وجد می‌آورد!! نمی‌دونم چقدر گذشت که با فکر کردن به خاطرات گذشته خوابم برد!! باشنیدن صدای آریا که هم من و هم روزینار و صد امیزد از خواب بیدار شدم و روزینا هم بیدار شد و گفت:-  
اووی چه غری میزنی آریا ما خوابمون میاد!!

خمیازه‌ای کشیدم که آریا خندید و گفت:- خوبه تمام مسیر و من پشت فرمون بودم شما دو تا که خواب خواب بودین!!  
لبخندی زدم و گفتم:- من شخصا عذر می‌خام!!  
-این چه حرفیه فقط پیاده‌شین که رسیدیم!!

از ماشین که پیاده شدم داخل یه ویلای بزرگ بودم که سر تا سرش، درخت و گل‌های رنگارنگ بود و مسیرش پراز سنگ ریزه و درآخ رعمارتی که نماش از مرمر بود آریا وسیله‌ها رو از صندوق عقب ماشینش برداشت و روزینا با جیغ و داد از زیبایی ویلا میگفت دقیقی بعد بابک اینا هم رسیدن و به طرف آریا رفتیم و گفتم:- آقا آریا بدین وسیله‌ها مو خودم میارم!  
آریا خم بانمکی، کرد و گفت:- لازم نکرده!!

همین حرفش کافی بود که ساکت شدم این روش درست مثل برادر بزرگ ترش بود ناز یلا و روزی با ذوق همه جارو دیدن و بعد از اونم یکی، شون از بازوی چپم و یکی شونم از بازوی راستک آویزون شد و با خنده و شوخی، وارد عمارت شدیم و واقعاً بزرگ و زیبا بود و به رومون سالن بزرگی بود که به پله‌های مارپیچی ختم میشد و میرفت بالا و سمت راست پذیرایی دکوراسیون کاملاً سفید مشکی بود و عالی چیده شده بود آریا وارد عمارت شد و پشت سرش هم بابک آریا رو به ما گفت:-  
خانوماسه تا اتاق پایینه دو تا اتاق هم بالا شما بالا می‌مونید یا ما آقا یون؟؟

لبخندی به لبم نشست این پسر چقدر عاقل بود روزی و ناز یلا بالا رو پیشنهاد دادن و منم مطیع بعد از گرفتن وسایلم از آریا به طرف پله‌ها رفتم و اولین اتاقی، رو که در رأس دیدم بود انتخاب کردم و رفتم داخل چیدمان سوسنی رمگی، داشت و پنجره‌ی بزرگی روبه بیرون به طرف، پنجره رفتم و پرده رو کنار زدم و از زیبایی روبه روم دهنم باز موند دریا.....!! درست روبه، روم بود چقدر دلم هواشو کرد هوا تقریباً تاریک بود ولی من نمیتونستم هیچانموبی جواب بزارم وسیله‌ها مو هر چه سریع تر داخل کمدی، که توی اتاق، بود چیدم و لباس‌ها مو بایه مانتو شلوار مناسب

عوض کردم شال بافتی رواندا ختم روی شونه‌ها کفشای، بند انگشتی مو پوشیدم و بعد از برداشتن موبایلم راهی شدم همین که از اتاق خارج شدم روزی و ناز یلا هم همزمان از اتاقشون

خارج شدن در حالی که لباس های راحتی پوشیده بودن روزی روبه من گفت:-

به به سوگند خانوم شال و کلاه کردی کجا به سلامتی؟؟

لبخندی زد و گفت:- میرم دریا!!

نازیلا که دهنش باز مونده بود گفت:- الان که تاریکه نری ها!!

سری تگون دادم و گفتم:-

اون قدر اهم تاریک نیست زود بر میگردم!! و هر چقدر که روزی گفت نرم به روب خودم نیاوردم از پله ها که پایین رفتم سر کی توی س  
الن، کشیدم که کسی نباشه چون مطمئن نمیزاشتن برم..! خوشبختانه کسی نبود و با خیال راحت از عمارت خارج شدم کمی، ج  
لو تر رفتم و در، ویلا، روباز کردم و خارج شدم مسیر مارپیچی، روبه روم بود سعی کردم دنبال صدای، آب باشم و قدم هامو به طرف صد  
ا برداشتم در همون حین که میرفتم ماشین آشنایی وارد مسیر مارپیچ شد و من از دیدن شخصی که داخل ماشین بود و از هر آشنای  
ی، برام آشنا تر بود تپش قلب گرفتم!! گوشه ای ایستادم که منوبینه و بعد از اینکه

وارد ویلا شد به راهم ادامه دادم چهره ی آبتین زیادی فرق کرده بود ته ریش نامر تبی روی صورتش بود نمیدونستم چه برداشتی ب  
اید از این موضوع میگردم با همین افکار وقتی به خودم اومدم روبه روی ساحل و دریایی، بودم که عظمتش منوبه و جدمی آورد!! قدم  
هامو به طرف دریاب برداشتم و وقتی درست مقابلش قرار گرفتم نفس عمیقی کشیدم و حس تازه ای رو با ذره ذره ی وجودم حس، کرد  
م روی شن هانشستم و زانو هامو بغل گرفتم هوا تاریک شده بود ولی خب چراغ برقی، که همون نزدیکی، بود مانع تاریکی شده بود و  
نور ماه که روی آب، دریا افتاده بود منظره ی زیبایی به وجود آورد و ده بود نمیدونم چقدر گذشت که کنار دریاب بودم و وقتی متوجه گذرز  
مان شدم که مو با یلمواز جیم در آوردم و متوجه ی میسکال های متعدد و ساعت که تقریباً یه وقت بود شدم یازده و نسیم شب... آه از  
نهادم بلند شد ساعت چند اومده بودم؟ هشت؟ نه؟؟ یادم نیست از جام بلند شدم حتما خیلی نگرانم شدن خواستم به روزی نیاز نگ  
بزنم که گوشیم آنتن نداد همین که برگشتم نور ماشینی توی چشمام افتاد و چشمام رو بستم و بعد از اون دستامو مقابل چشمام نگ  
داشتم تا اذیت نش صدای قدم های محکم و سریع شخصی باعث شد چشمامو آروم باز کنم و با فردی روبه روم که عصبی به طرفم  
میومد آبتین با ظاهری آشفته و عصبی به طرفم اومد احساس کردم اگه فرار نکنم یه کتک مفصل میخورم ولی خب سر جام ایستادم  
آبتین روبه روم قرار گرفت آروم سلام کردم!! و همین باعث شد که منفجر بشه...!!

هیچ معلومه کجا غیبت زده؟؟ میدونی همه نگران شدن؟؟ میدونی تا اومدم اینجام مردم وزنده شدم؟؟ از هفته ی پیش تا حالا کدوم  
گوری بودی لعنتی؟؟؟؟؟؟؟؟ همه ی این حرفا رو در حالی که بلند داد میزد گفت و من با خون سردی که نمیدونم از کجا آوردم گفتم:-  
من اصلاع داده بودم که میام اینجادر ضمن از هفته ی پیش، تا حالا؟ معلومه خونه ی جدیدم!! با عصبانیت داد زد:-

خونه ی جدیدت کدوم قبرستونیه؟؟!! با اخم گفتم:-

حق ندارین انقدر توهین کنین آقای شفیع و در ضمن بهتره از من دور باشین میترسم ارزشتون بیاد پایین اونوقت کاری، از دست، من برنمیاد!! و راهمو گرفتم و قدم هامو به سمت مخالف برداشتم کمی دور شده بودم که دستم توسط شخصی کشیده شد و آبتین خ شمگین رو به روم ایستاد و گفت:-

بینم هنوز حرف منو فراموش نکردی؟ تو اصلا، و ایستادی تا توضیح بشنوی لعنتی؟ همه ی کاسه کوزه هارو کوبیدی تو سر من و هر چی خواستی واسه خودت برداشت کردی؟ چیزی، به اسم قلب توی وجود تو هست اصلا؟؟

عصبی شدم هه کی به کی میگفت پس حتما عمه ی این مرد بوده که قلبش دیوانه وار بر اش میتپیده!! دستمو با عصبانیت از دستش جدا کردم و با صدای بلندی گفتم:-

آره من هنوز حرف تو فراموش نکردم آقای شفیع فراموش نکردم که چه جوری بهم فهموندی جزام دارم و باید از بقیه دور باشم یا بقیه از من دور باشن منم رفتم رفتم که دور باشم حالا حرف

حسابت چیه به استخونم رسوندی به توجه ربطی داره که قلب دارم یا نه به توجه ربطی داره که رفتم و گم و گور شدم به توجه ربطی داره که این وقت شب اینجام اصلا دلم خواست خودمو پرتاب کنم توی این دریا و غرق شم چه ارزشی برات دارم هان؟؟ چرا به نامزد عزیزت نمیچسبی و انقدر به من گیر میدی چرا؟؟؟؟!!!

آبتین مات و ناباور بهم چشم دوخته بود و بعد از اون بالحن غمگینی که خنجر شد و توی قلبم فرو شد گفت:-

سوگند!! اشک از چشمام روانه شد این سوگند گفتنش قلبم رو میشکست آبتین نگاهش به صورت خیس من افتاد و کلافه دستی به موهاش کشید و گفت:- تورو جان هر کسی که دوست داری تورو به همونی که میپرستی قسم اشک نریز داغونم میکنی؟؟

نباید قسم میداد چه طور اشکامو کنترل میکردم چرا باید، با اشکای من داغون میشد باید از ش میپر سیدم باید این قصه یه جایی تموم میشد یا دوستم داشت یا ندا داشت:- آبتین چرا باید اشکای من تورو داغون کنه؟؟

منگ بهم چشم دوخت!! سرشوانداخت پایین نفس عمیقی کشید و گفت:-

نمیتونم نمیتونم تحمل کنم باید باهات حرف بز نم سوگند تو این چند وقت منو خورد کردی بین منو چیزی، از اون آبتین مغرور و شک باقی مونده؟؟ میدونی شدم مثل یه مرده ی متحرک که کارام و اصلادرک نمیکنم اینا همش تقصیر تو عه!! بی اراده اخم نشس ت روی ابرو هام و گفتم:- بله تو راست میگی!! و خواستم از ش دور شم که دستم

و گرفت و گفت:- چرا یه بارم که شده منطقی حرفامو گوش نمیدی؟؟

- شما الان داری منطقی حرف میزنی؟ پس چرا من هیچ منطقی توی حرفاتون نمیبینم!؟

آبتین نفس عمیقی کشید کلافه بود و گفت: -باشه قول میدم منطقی باشم!!

سری تکون دادم و ایستادم: -میشه بشینیم؟؟

خودم رو روی شن های ساحل ولو کردم و اون کمی دور تر از من نشست و گفت: -

حرفی که میخام بز نم شاید به مزاق خوش نیاد با همه ی بدی ها و بداخلاقی هایی که داشتیم نمیدونم با چه رویی میخام این حرفو به ت بز نم ولی ازت خواهش میکنم زود تصمیم نگیر فکر کن چون سو گند اگه یه درصد منواز خودت نامطمعن کنی میزارم میرم من ظرفیتم تکمیله داغونم کارهای پرواز موهم انجام دادم اگه قبولم نکنی میرم و دیگه بر نمیگردم!!

بلیطی از جیبش در آورد و به طرفم گرفت گیج بلیطو از دستش گرفتم و نگاهش کردم که آبتین گفت: -

بعد از شنیدن حرفام میتونی این بلیطو پس بدی که میرم و دیگه منو توی زندگیت نمیبینی که بخای به خاطر دادهایی که سرت م یزنم اشک بریزی اگه جوابت، چیز دیگه ای بود این بلیطو پاره کن و همین جا بندازش دور!!

منتظر بهش خیره شدم از جاش بلند شد و دست منو هم کشید از جام بلند شدم و نگاهش کردم سرشوانداخت پایین لحظه ای بعد سرشو بلند کرد و مستقیم بهم خیره شد و گفت: -سو گند من آبتین شفیع دل دادم

نبود تو نمیتونم تحمل کنم من... من... دوست دارم سو گند این آبتین بداخلاق و بدغلغ دوست داره نمیتونم یه لحظه بدون، تو باشم داغون شدم اون حرفایی هم که اون شب زدم فقط واسه این بود که غیر مستقیم بهت

بگم چه احساسی دارم ولی تو بدبر داشت کردی این چند وقت نابود شدم!! ناباور بهش چشم دوختم این حرفو جدی میزد دیگه؟ گ رمی، اشک رو، روی صورت ام احساس کردم واقعا این

آبتین بود که به من گفت دوستم داره چرا باور نمیشه حس میکنم خوابم و این یه رویای تموم شدنیه ولی وقتی آبتین رو دیدم که م قابل م ایستاده و جعبه ای به طرفم گرفته که توش حلقه ی، زیبایی میدر خشید به این باور رسیدم که خواب نیستم و بیدارم آبتین م منتظر بهم چشم دوخته بود و گفت: -سو گند منتظر م!!

نگاهی به بلیطی که توی دستم بود انداختم باید قبول میکردم؟ من آبتین رو عاشقانه دوست داشتم و نمیتونستم بدون اون سر، کن م این چند روز و هم با یادش، زنده بودم اشکامو پس زدم و گفتم: -پس نگار...!! آبتین اخم ریزی کرد و گفت: -

فکر اون نباش فقط تو برام مهمی با من ازدواج میکنی؟؟

بلیطی که توی، دستم بود رو به چند تکه تبدیل کردم و توی هوا پخش شد و سری تکون

دادم آبتین لبخندی به زیبایی گلبرگ گل رز، زد و دستمو توی دستش گرفت و به، طرف خودش کشید لحظه ای توی آغوش گرم ش فرورفتم چشمامو بستم آرامش عجیبی، بدست آورده بودم و آروم برای، خدای خودم لب، زدم: -

خدایاهمین یه بار ومعدرت میخام خیلی به لمس وجودش احتیاج دارم!! آبتین از من فاصله گرفت وبه حلقه اشاره کرد وگفت:-  
اجازه هست بندازم دستت خانوم گل؟؟!!

سری تکون دادم وگفتم:- البته باید با خانواده تشریف بیارین!!

-چشم اونم به موقعش!! وسپس دستمو گرفت

آبتین حلقه رو نرم توی دستم کرد و پشت دستم رو داغ بوسید حس کردم جریان برق بهم وصل شده و دستم از دستش بیرون کش  
یدم آبتین بالبخند نگاهم کرد وگفت:-

عاشق همین حجب و حیاتم!! لبخند خجولی زدم و سر مو انداختم پایین!! آبتین چونه مو بالا گرفت وگفت:-  
یه بار میگم سوگند واسه همیشه یادت بمونه هیچ وقت نگاهتواز من نگیر باشه؟؟

باتعجب سر تکون دادم آبتین از من فاصله گرفت وگفت:-

بهتره بریم بچه ها خیلی نگران بودن!! سری تکون دادم وبه دنبالش، سوار ماشینش شدم میون راه آبتین دستم رو دنده گذاشته ب  
و دو دست خودش رو روی دستم برق شادی رو توی، چشمش میدیدم هر یک دقیقه یه بار بر میگشت و نگاهم  
میکرد و لبخند میزد آخر سری گفتم:- چیزی شده؟ نکنه چیزی چسبیده به صورت تم؟؟

آبتین لبخندی زد وگفت:- نه!!- پس چرا نگاه میکنین؟؟

با جدیت گفتم:- نامزدمه دلتم میخاد!!

خنده گرفت و بلند خندیدم نگاه سنگین آبتین رو، روی خودم حس کردم بالبخند عریضی نگاهش کردم نگاهش از من دید و نفس  
شوفوت کرد انگار کلافه شد و زیر لب چیزی گفت که متوجه نشدم دقیقی بعد توی ویلا بودیم و ترمز زد پیاده شدیم و آبتین باز و مو  
سفت چسبید با تعجب نگاهش کردم و گفتم:- بچه ها ببین زشته!!

-چی زشته؟ شما الان نامزدمنی و هیچ چیز زشتی وجود نداره!!

-ولی ما...!! آبتین نفس عمیقی کشید وگفت:-

میدونم نامحرمیم سوگند ولی یه خورده انصاف داشته باش بزار حداقل وجود تو بالمس دستات حس کنم از من نگیر شون!!

این حرفو باعجز گفتم بی اراده سر تکون دادم و آبتین بالبخند گفتم:-

عاشقتم!! چشمم گرد شد از این ابراز احساسات یک دفعه ای نجوای آبتین کنار گوشم، قلبم روبه تپش انداخت:-



تعجب نکن خانومی همیشه همین بر نامه هست باید عادت کنی اگه هر دفعه بخاد چشمات این طوری گرد و ناز شه من نمیتونم خو  
دمو کنترل کنم و نخورمت!!

به معنای واقعی کلمه آب شدم رفتم زمین این آبتین اونى، نبود که من میشناختم کاملاً فرق داشت!! از خجالت پ سرخ شده بودم آب  
تین خنده ی نمیکنی، کرد که من بادهن باز نگاهش کردم این اولین بار نبود که خنده شو میدیدم؟؟ گیج و منگ نگاهش میکردم  
چشمام چهار تا بود

و دهنم باز آبتین بعد از خنده اش به صور تم خیره شد و وقتی، اون حالت، منو دید آروم گفت: - خودت خواستی!!!

لحظه ای داغ، شدن گوشه ی لبم رو حس کردم و بعد از اون آبتین رو دیدم که به سرعت از م دور شد و، وارد عمارت شد!! حالا من موندم  
وحسی که واقعا ز یابو دمن بودم و خجالت دختر و نه ام آبتین منو بوسید؟؟!! چه حس جالبی تک خنده ای کردم! و بعد از گذشت چن  
دلحظه خودمو جمع و جور کردم و به طرف، عمارت راه افتادم!! همین که وارد شدم بادست و سوت بقیه مواجه شدم روژینا ناز یلاب  
ابک و آریادست میزدن و آبتین گوشه ای بالبخند نگاهم میکرد دل بخندی زدم و گفتم: - چه خبره عروسیه؟؟؟

یه جورایی خودموزه بودم به کوچی علی چپ که روژینا خود شو بهم رسوند و جیغ زد: - سوووو گنددد!!

یک متر پریدم هوا و به طرفش برگشتم و گفتم: - حناق تو آخر منو سخته میدی!!

صدای خنده ی جمع بلند شد و بعد از اون روژینا دست به کمفت: -

یه لحظه ساکت سو گند تو واقعا برادر شوهر منو تور کردی؟؟ نه خدایی اصلاً باور منمیشه که این کارو کرده باشی و بعد پرید بغلم و گ  
فت: - هیچ وقت فکر نمی کردم باهم جاری، بشیم!! و بوسه ی گنده ای، گذاشت روی گونه ام و آروم دم گوشم، گفت: -

البته غیر از اون شب، که فقط واسه شوخی بود و به حقیقت پیوست!!

در همون حال نیشگونی از بازوم گرفت و گفت: -

فکر کردی خرم نمی فهمم آبتینو میخای یه بار دیگه تو چیزی رو از من مخفی کن خونت حلاله!!

لبخندی، زدم و روژینا از م جدا شد و گفت: -

تبریک میگم خیلی بهم میاین!! همه به نوبت، بهمون تبریک گفتن آریاهم اومد جلو و گفت: -

از اولشم میدونستم میشی زن داداش، خودم خیلی به هم میاین تبریک میگم!!

لبخندی زدم و گفتم: - خیلی ممنون!!

این وسط، روزینا با جیغ گفت: - وای سووو گی مراسم خاستگاری مونو توی یه شب بزاریم مگه نه؟ وای خیلی، با حال میشه!!

با خنده نگاهش، کردم و گفتم: - آره موافقم!!

و این آریا و آبتین بودن، که به همدیگه چشمک زدن!! چقدر خوشبختی بهم نزدیک بود خوشبختی من توی وجود آبتین خلاصه میشد و اون درست کنار ما ایستاده بود!!

دقایقی بعد به پیشنهاد بابک توی، پذیرایی جمع شدیم انگار خواب نداشتیم ساعت دوازده و نیم شب بود و ما تازه میخواستیم بازی، کنیم چی بازی؟؟ مشاعر ه!!

بازی حسابی گرم شده بود و هر کسی به روش خودش، شعر میگفت این روزینا همین که شعر یادداشت، ترانه میخواند و میگفتن وب اشعرفرقی نداره نوبت آبتین که شد باید میمیداد و گفت: - میازار موری که دانه کش است!!

و آریا با خنده گفت: - که بابای اولات چاقو کش، است!!

همه مون از خنده منفجر شدیم که آبتین با چشم غره به آریا نگاه کرد، دوباره گفت: - میازار موری که دانه کش، است!!

آریا بالودگی گفت: - که تنبون دار دو تنبوش بی، کش است!

حالا ما که از خنده نمیتونستیم خودمونو کنترل کنیم آبتین هم به زور خودشو کنترل، کرده بود و با صدایی که توش خنده موج میزد دگفت: - آریا دست از لودگی بردار بازی تو بکن!!

آریا سرشو تکون داد و گفت: - باشه داداش میمیده ببینم چیکار میشه کرد!! آبتین سر تکون داد و گفت: - مزن بر سر ناتوان دست زور!!

آریا خونسر پگفت: - سرش میشکند احمق بی شعور!!

دلماز شدت خنده درد گرفته بود و آبتین با عصبانیت گفت: -

به من چه اصلا این دست از مسخره بازی بر نمیداره بابک تویه بیت دیگه بگوازا اول شروع کنیم!!

بابک بالبخند گفت: - توانا بود هر که دانا بود!!

حالا همه مات موندیم چی بگیم هیچ کس، بلد نبود نوبت که رسید به آریا بابک گفت: - بلدی تو؟؟

آریا سری تکون داد و گفت: - دم گریه هاروبه بالا بود!!

همه اعتراض کردن که آریا شونه بالا انداخت و گفت: - من که شعرو گفتم نوبت شما یه!!

روژینا کلی چشم غره رفت به آریاتا زه هنوز شانس آریا گرفته بود که روژی کنارش نبود و گرنه یه بلایی سرش میوورد!! نوبت روژی، که افتاد روبه آریا گفت: - اَهک بانگاہت کرد بر خورد.

آریا در حالی که ریز میخندید گفت: - خدا خیرت، بده حالم بهم خورد!!

حالا این روژی با جیغ از جاش پرید و آریا هم از جاش بلند شد و پابه فرار گذاشت روژینا هم دنبالش ما اون وسط مرده بودیم از خنده ب  
الاخره روژی، تونست، آریا رو بگیره ولی تلاشش واسه نیشگون گرفتن از آریا کار ساز نبود و آریا با خنده گفت: -  
آخه خانومی تو میتونی از من نیشگون بگیری؟؟

روژی، هم عصبی شد و پای آریا رو محکم لگد کرد که داد آریا رفت هوا....!! در کل شب خوبی بود و ما بعد از کلی شوخی و خنده هر کدو  
مبه اتا قامون رفتیم البته باشب به خیر گرمی که آبتین بهم گفت ذهنم، تمام شب، درگیر آبتین و خوبی هاش و اتفاقاتی که افتاده بود  
، بود!! درست مثل دخترهای چهارده ساله شده بودم بالاخره نزدیک های صبح بود که خواب افتادم!!

دوسه روزی از حضور مون توی رامسر میگذشت این چند وقت واقعا بهمون خوش گذشته بود بیشتر از مکان های تفریحی رامسر رو  
رفته بودیم از صفارود و پلاژ لیدو گرفته که با اصرار زیاد من رفتیم تا آبشار راشمه دره که توی جواهرده بود!!

خلاصه خیلی بهم خوش، گذشته بود و قرار بود دقتیقی دیگه بریم لب، دریا و شامو اونجا بخوریم و هم چنین قرار بود فردا به تهران ب  
رگردیم!!

باتقه ای که به در اتاقم خورده خودم اومدم آماده بودم که بریم لب ساحل با صدای بلندی گفتم: - بله؟؟؟

صدا

ی گرم و مهربون آبتین از پشت در به گوش رسید: - آماده ای خانومی بچه هارفتن ها!!

- باشه باشه الان میام!!

چادر موسر یع برداشتم و دستم گرفتم در همون حال از اتاق خارج شدم آبتینم بالبخند نگاهم کرد و گفتم: - سلام!!

- سلام به روی ماهت آماده ای دیگه؟؟

سری تکون دادم و باهم رفتیم پایین بچه هاسرو صدایی راه انداخته بودن آریا گیتاری دستش بود و روژینا با ذوق با هاش حرف میزد  
و اونم با خنده جوابش میدادناز یلا و بابک هم باهم شوخی میکردن و این منو آبتیم بودیم که بالبخند به جمع نگاه میکردیم!!

دقایقی بعد جمعمون روبه روی، آتیش، که آقایون کنار ساحل، درست کرده بودن نشسته، بودیم و آبتین و بابک در حال سیخ کشی دن جوچه بودن و آریاهم اون طرف سیب، زمینی، مینداخت توی آتیش و به خوردم امیداد دست آخری روژی با چشم غره گفت:-  
آقا آریاداری، سیب، زمینی میبندی به ناف ما که سیرمون کنی؟؟ کور خوندی هم چین حق تور و هم بخورم که حض کنی!!

خنده ام گرفته بود آریا پشت چشمس نازک کرد و در همون حال، گفت:- اییش بی ذوق، از خدا تم باشه!!

روژینا لنگه ی دمپایی شوبه طرف آریا پرتاب کر پکه اون با حالت بتمزه ای فرار گرد و به طرف آبتین و بابک رفت!! ناز یلا با خنده روبرو  
وژی گفت:- خدانگم چیکارت نکنه دختر میپرو نیش ها؟؟

روژینا پشت چشمی نازک کرد و گفت:- وا.. مگه میشه بابای بچه ی توی شکممه!!

با ایم حرف، روژی سیب زمینی که گذاشته بودم دهنم توی، گلوم کرد و به سر فافتادم ناز یلا محکم به پشتک میزد دور آژی دست آخ  
ری که دید دارم خفه میشم یه لیوان آب داد دستم یه نفس آبوسر کشیدم و همین که چشمامو باز کرد ک آبتین رونگران دیدم که از د  
ور به طرفم دوید و گفت:- چی شده حالت خوبه؟؟

نفس عمیقی کشیدم و گفتم:- بله خوبم!!

آبتین روبه روژی خیلی جدی گفت:- چی شد؟؟!

روژینا به تته پته افتاده بود خنده ام گرفته بود کن عاشق همین ابهت مردم بودم لبخندی به روژینا زدم که سخته ای به آبتین نگاه می  
کرد و روبه، آبتین گفتم:- آقا آبتین!!

به طرفم برگشت و بالبخند گفتم:- اتفاق خاصی نیفتاد داشتیم سیب زمینی میخوردم که گیر کرد تو گلوم و تمام!!

آبتین با خم گفت:- تمام آره؟؟ اگه خدای نکرده اتفتقی برات میفتاد چیکار میکر دم؟؟

با تعجب نگاهش کردم و حرفی نزدم اونور اهو شو گرفت و به طرف بابک و آریا رفت یه چند کلمه هم با آریا حرف زد در حالی که خم دا  
شت مطمئن بودم داره اونوسر زنش میکنه!! آریاهم بی خیال میخندید و بلند گفت:- بچه هایه جک بگم؟؟؟

روژینا که از حالت، شوکش دراومده بود داد زد بگوبگو!!

و در همون حال به من گفت:-

خدایه صبری بهت بده چه طوری میخای آبتینو تحمل کنی البته داداششم به خودش رفته اون روی آریا بالابیا همیشه مثل داداش  
ش پس یه صبری به هر دو مون بده!!

و ناز یلا بهمون میخندید و روژی نیشگونی از نازیلا، گرفت که جیغش رفت هوا و چند تافحش آبدار هم نثارش کرد و بعد از اون آریاوب ابک و آبتین در حالی که سیخ‌های جوجه دستشون بود به طرفمون اومدن و روی زیر انداز نشستن روژینار و به آریا گفت:-  
چی شد آریا میخاستی جک بگی!!

آریا آهانی، گفت و شروع کرد به تعریف کردن:-

میگن یه روز توی اون دنیا خدا به فرشته‌هاش گفته زن زلیلا رو بفرستین بهشت اینا خیلی سختی کشیدن خلاصه همه‌ی زن زلیلا ارو میفرستن بهشت به آخرین نفر که میرسه میبینن که هنوز سر جاش و ایستاده میگن آقا چرا و ایستادی بیابرو بهشت اونم نه میزاره و نه بر میداره میگه-  
زنم گفته تا من نیومدم از جات جم نخوری!!

و اشاره‌ی نامحسوسی به آبتین کرد حالا هیچ کس هم جیکش در نیومد فقط خود آریا بخندید که یه دفعه آبتین از پشت گردن آریا گرفت و گفت:- خب پس که این طور زن زلیلا میرن بهشت آره!!

خنده ام گرفته بود و آریا، گفت: آئی.. آئی.. داداش غلط خوردم و لم کن!! آبتین با همون لحن گفت:-  
نه داداش پاشو باید یه سر تا بهشت بریم!!

آریا با خنده گفت:- بهشت ما که همین جاست و به من و روژی، اشاره کرد آبتین هم گرپن آریا رو، ول،، کرد و گفت:-  
دفعه‌ی آخره تیکه میندازی!!

آریا تند تند سر تکون داد و این حرکتش باعث شده همه مون بز نیم زیر خنده!!

شامور و هم باشوخی و خنده خوردیم و بعد از اون نوبت رسید به گیتار زدن آریا گیتار شو آورد و هر کس آهنگی پیشنهاد داد آریا بدو ن توجه به بقیه دستشوروی، تارهای گیتار کشید و خیره به روژینا نگاه کرد حالا ما فکر کردیم چه آهنگ عاشقانه‌ای که آریا بنوازه و لی خب در آخر دیدیم یه آهنگ بالهجه‌ی قشنگ مشهدی میخوند حالا ما مونده بودیم این مشهدی، از کجا بلده البته آهنگه در کل خودش مشهدی میخوند و گوش دادن مداوم هم نمیتونست بی، تأثیر باشه!!

اولش آریا گفت:- سلام عشقم!! و با صدای دختر و نه‌ای گفت:- سلام و در سلام و کوفت پ بره چی نمیای!!

یعنی غش، کرده بودیم از خنده و آریا بالهجه‌ی ی با مزه اش میخوند:-

آی ننه آی ننه.. آی ننه مودیگه زن نمخام زن ال پر نمخام از بس رومو کلیک کرد مخ مور و تلیت کرد از بس مور و کیلیک کرد مخ مور و تلیت کرد... آی ننه دارم دیوونه مرم خانه مان دیگه نمرم آی، ننه درم دیوونه مرم و خانه مون دیگه نمورم!!

حالا مرده بودیم از خنده روژینا هم با چشم غره نگاهش میکر دولی دست آخری هممون بر اش

دست، زدیم....!!

(آهنگ از ابوالفضل اسماعیلیه...!! بیخشید کامل، تایپش نکردم یه خورده تایپش سخته.!!)

همه‌ی وسایلی رو که با خودم آورده بودم رو چک کردم امروز میخاستیم بر گردیم وهم خوشحال بودم وهم ناراحت چقدر زود عمر آدم میگذشت...!! رو به روی آینه قدی ایستادم و شالمو روی سرم مرتب کردم امروز منم برای خودم جفتی داشتیم و با آبتین بر می‌گشتم لبخندی، روی لبم نشست!! و بعد اون تقه‌ای به در اتاق خورد و با بفر ما دیدم ن آبتین وارد شد بالبخند سلام کردم و به گرمی جواب داد و گفت:-

آماده‌ای خانومی؟ وسیله‌ها تو جمع کردی؟؟ سری تکون دادم و گفتم:- آره بریم؟؟ سری تکون داد و گفت:- بریم!!

آبتین به، طرف ساکم رفت و برش، داشت هر چقدر اصرار کردم خودم ببرم نداشت و در آخر هم بالحن محکمش گفت خودم میارم که ساکت شدم!! با، بابک و ناز بلا خدا حافظی کردیم ناز یلارو سفت در آغوش گرفتم و گفتم:-  
سفر خیلی خوبی بود امیدوارم باز ببینمت!!

دستی به پشتم زد و گفت:- آره سوگند چون خیلی خوش گذشت مطمئن باش باز همو میبینیم!! از هم جدا شدیم و از بابک هم خدا حافظی کردیم قرار شد آبتین و آریامن و روزی رو بر سونن دم خونه و آریا طر فای شب ماشین روزی رو بیارم دم خونه ی روزی اینا سوار ماشین آبتین شدم و همزمان باروژی اینا و نازی اینا راه افتادیم آبتین توی راه سیستم ماشینش روشن کرد از شنیدن آهنگ با کلامی که آبتین گذاشته بود دهنم باز موند چون هیچ وقت عادت نداشت آهنگ با کلام گوش کنه آهنگش واقعا قشنگ بود و منوبه خالصه‌ای زیبا برد: چشات.. منو داده به دستای باد... دلم... عشقتواز کی بخاد.. دل، تو بادلم.. به سادگی راه نمیداد.. ببین دل من در وروهمه بست... تو دلم کی به جز تون نشست؟؟ آخه عاشقتم توبه عاشقی میگی... هووووس.. همش هوس، تورودار دلم، ب دون تو چاره ندار دلم... به تودلو، بسته دوباره دلم.. عشق تو کاره دلم.. نفس نفسم توروداد میزنه.. نفس توی سینه صدات میزنه.. نگاه تو مثل جواب منه.. تعبیر خواب منه!! (مر ترضی پاشایی) بقیه‌ی آهنگ رو نفهمیدم چون به خواب عمیقی رفتم!! با تکون های ماشین و بعد از اون صدای، آبتین که اسممو صدا میزد، از خواب بیدار شدم نگاهم به اطراف انداختم درست رو به روی خونه‌ی روزی اینا این بودیم و هوا هم تاریک بود!! با تعجب به آبتین نگاه کردم و گفتم:- رسیدیم؟؟ ساعت چنده؟؟ آبتین بالبخند گفت:- آره خانومی رسیدیم ساعت خواب نه شبه!! با تعجب نگاهش کردم و گفتم:- ظهر هم توقف نداشتیم؟؟!! آبتین گفت:- نه خانومی معذرت میخام گرسنه شدی؟؟

-نه موندم چه طور یه دنده رانندگی کردین!! خنده‌ی ریزی کردو گفت:-

آدم وقتی عجله داره واسه رسیدن به یار همینه دیگه!! گنگ نگاهش کردم که گفت:-

امشب یه راست میرم پیش مامان واگه شرایط جور شد فردا یا پس فردا میرسیم خدمت هم من وهم آریا!! لبخندی زددم و گفتم:-

عجله چرآ آخر هفته میومدین امروز که سه شنبه است!! احم بانمکی کردو گفت:-

تا الانشم بابدبختی تحمل کردم همیشه تازه شم فردا که چهارشنبه است همیشه آخر هفته!!

باخنده سر تکون دادم و گفتم:- باشه پس مراقب خودت باش فعلا خدا حافظ!! لبخندی زدو گفت:-

تو، هم مواظب خودت باش خانومی به زودی میبینمت خدا نگهدار ت باشه!

از ماشین پیاده شدم وهمزمان با پیاده شدن من ماشین آریا هم پیچید توی میلان و کنار ماشین آبتین ترمز دروژینا بعد از چندلح

ظه پیاده شدو آریا شیشه‌ی ماشینشوداد پایین و گفت:-

آجی سوگند مواظب خودت و خانوم ماباشی تا فردا یا پس فردا شب مادو تا برادر خواب نداریم!!

منور وژینا بلند خندیدیم که با چشم غره‌ی همزمان آریا و آبتین خندمون بیشتر شدهمین که خواستن از ماشین پیاده شدن روزین

اسریع دروباز کردو پرید داخل ودست منو هم کشید صدای بلند دو برادر باعث، شد دوباره بارژینا بز نیم زیر خنده:-

باز شمدادو تارو میبینیم ماکه!!

وبعد از اون صدای روشن شدن ماشینشون و رفتنشون!! وژینا به من نگاه کردو پوزدیم زیر خنده

چقدر این روزا خوب بود وژینا دستشو گذاشت روی پشتم و گفت:- خدا بهمون رحم کنه!! اسری تکون دادم و وژینا گفت:-

بیابریم اول خونه مایه عرض ادبی بکنیم و سوغاتی هارو تقدیم کنیم

-نه دیگه مزاحم نشم!! محکم زد پس کله ام و گفت:- خفه بابا خجالت نمیکنه!! گردنمو ماساژ دادم و گفتم:-

از الان جاری بازی در میاری؟! وژینا غش غش خندیدو گفت:-

نه بابا این چیزاتو مرا مانیست!! درهمون حال خندیدم و به طرف خونه‌ی وژینا اینار فتیم زنگ در رو که زدیم فرشته جون دروباز

کرد و وژینا با جیغ جیغ پرید بغل فرشته جون و گفت:-

سلاممم ماااااا ان جووونممم چطوووری؟؟؟ دلم برات تنگ شده بووودد!! و درهموم حال چندتا بوسه‌ی آبدار، روی گونه‌ی ف

رشته جون گذاشت اونم باخنده گفت:- سلام دخترم خوبم ممنون تو خوبی تفی ام کردی دختر!!-

خوبم مامان جون اصلا الان که تورو دیدم عالی ام...!

خاله باخنده از خودش دورش کرد و نوبت من شد لبخندی زددم و گفتم:- سلام خوبین فرشته جون؟؟!!

فرشته چون جلو او مدو مادرانه در آغوشم گرفت، در حالی که گونه مومیبوسید گفت: -سلام دختر گلم خوبم تو چطوری؟؟

-خوبم فرشته چون به خوبی شما ممنون!! فرشته چون راهنمایی م کرد، داخل و گفت:-

برودخترم برین تو شام خور دین؟؟ روژینا داد زد:-

نه مامان ما گشمنونه ناهار هم نخوردیم!! فرشته چون با تعجب نگاهم کرد و گفت:-

وا.. خدامر گم.. اون پسر ا.. اونجا چیکار میکردن به شما ناهار هم ندادن؟؟؟

روژینا او مدبه طرف ماو گفت:-

اوناخیلی عجله داشتن برن خونشون با مامان باباشون صحبت کنن بیان خاستگاری!! چشمام گردشدا این روژینا خیلی پررو بود

صدای خنده ی پدر روژینا از پشت سر او مدر وژینا اخلاقش کاملاً به پدرش رفته بود پدرش شخصی شوخ و مهربون بود همین که چ

شم روژینا به باباش افتاد جیغ کوتاهی زد و آویزون گردنش شد و گفت:- سلام بابا جونم خوبی؟؟ آقای سعادت ی بالبخند گفت:-

سلام دختر بابا خوبم شما چطوری!! -منم خوبم بابا جون مرسی!! روژینا از پدرش جدا شد و نوبت من شد که سلام کردم:-

سلام آقای سعادت

ی احوال شما؟؟

-سلام دخترم ممنون شما چطوری؟؟ -منم خوبم شکر!! صدای فرشته چون از اون طرف، او مد که گفت:-

بچه های این شام بخورین که هلاک شدین!!

روژینا چادر مو گرفت

و بعد از شستن دست و صورت تم توی آشپز خونه حاضر شدیم خیلی گرسنه بودم و بیشتر از حد معمول خوردم میون غذا خوردن بودم

و همین که قاشق آخر و گذاشتم دهنم روژینا با ذوق انگار به چیز مهم یادش باشه گفت:-

بابا مامان من و سوگند قراره جاری بشیمم یوووووووو...!! حالا چشمای بابا مامان روژی گردش خودم به سرفه افتادم لیوان دو

غموسر کشیدم و یه نفی عمیق کشیدم فرشته چون با تعجب گفت:- واقعا روژینا؟؟ روژینا تند تند سر تکون داد و گفت:-

برادر بزرگ آقا آریه مونی که حرفشوز ده بودم از سوگند خاستگاری کرده!!

فرشته چون بالبخند نگاهم کرد و گفت:- مبار که عزیزم جوابت مثبته؟؟

خجول سر تکون دادم و روژینا دوباره گفت:-

مامان قراره زنگ بزنی واسه مراسم خاستگاری هماهنگ کنن من گفتم هر دو برادر باهم بیان خاستگاری مادو تا آبجی!!



وباذوق جیغ کوتاهی زد این دختر حیانداشت من که از خجالت داشتم آب میشدم آقای سعادت خنده‌ای کرد و گفت:-  
یه کم خودتو کنترل کن دختر از سوگند جان یاد بگیر نه به ایشون که انقدر خجالتیه نه به تو...!!!

روژی لبخند عریضی زد و گفت:- بی خیال بابا جون من مممم!! فرشته جون:- پس مراسم خاستگاری رو اینجابر گزار میکنیم دیگه!!  
آقای سعادت سر تکون داد و گفت:- آره قراره دختر امون از دواج کنن!!

لبخندی نشست گوشه‌ی لبم از نهایت لطفی که این خانواده به من داشتن!! بعد از خوردن شام و شسته شدن ظرف‌ها توسط من و روژینا توی پذیرایی جمع شدیم و سوغاتی‌هایی رو که خریده بودیم به پدر و مادرش دادیم بعد از اون تلفن خونه‌ی، روژینا اینا زنگ زد که فرشته جون گوشی رو برداشت کمی حرف زد در حالی که دستشو گذاشته بود روی گوشی آروم لب زد:-  
مادر آقای شفیعیه زنگ زده واسه مراسم خاستگاری!! پدرش سر تکون داد و روژینا هم ذوق مرگ شد چند دقیقه‌ای طول کشید تا م کالمه اشون تموم شد فرشته جون لبخند به لب به طرفمون اومد و گفت:-

چقدر این زن محترمه چقدر هم خوش حال بود میگفت پسر ام خیلی عجله دارن و مراسموزود تر بندازین منم گفتم فردا شب تشریف بیارن!! نیش روژینا باز شد و از جاش بلند شد و دست منو هم کشید و گفت:-

باشه ماما جون من و سوگند میریم خونه‌ی خودش باید بریم بخوابیم واسه فردا کلی کار داریم!!

فرشته جون باخنده گفت:-

برین دخترم شب خوش!! به همراه روژی به خونه‌ی من برگشتیم روژینا باذوق از خریدهایی که میخاد بکنه حرف میزد و من در جواب فقط میخندیدم!!

باخنده و شوخی خوابیدیم البته چه خوابی بس که روژینا حرف میزد مگه میزاشت بخوابم دست آخری دادی زدم که ساکت شد و چون ندانم فحش آبدار بهم داد و خوابیدیم!!

روژینا باذوق از خریدهایی که کرده بود واسه فرشته جون میگفت و اونم به این ذوقش میخندید از صبح رفته بودیم خرید و برای مرا سم شب لباس گرفته بودیم بعد از اونم خسته و کوفته ساعت چند؟؟ دو ظهر برگشته بودیم. بماند که چقدر سر روژینا غر زده بودم!!  
فرشته جون روبه روژی که دیگه داشت از ذوق زیاد میمرد گفت:-

خیلی خب دختر بسه دیگه خجالت بکش پاشین بریم ناهار و بخوریم که پدرت ناهار بر نمیگرده پاشو!!

از جامون بلند شدیم و به آشپزخونه رفتیم فرشته جون قورمه سبزی درست کرده بود این چند وقت زیادی مزاحمون میشدم ال  
بته همش هم به اصرار روژینا بود...! رو به فرشته جون گفتم:-

فرشته جون من معذرت میخام این چند وقت حسابی شمارو توز حمت انداختم و مزاحم بودم!!

فرشته جون باخمریزی گفت:-

نشنوم این حرفو بزنی دخترم تو باروژینای من هیچ فرقی نداری دفعه ی آخر باشه که ناراحت میشم!!

بالبخند سر تکون دادم و گفتم:- این از لطف سرشار شماست فرشته جون!!

ناهار و هم با وجود شوخی های روژینا خوردیم و بعد از اون مشغول مرتب کردن و جمع و جور کردن خونیه روژینا اینا شدیم تا خود  
ساعت پنج بعد از ظهر مشغول بودیم من که دیگه نانا داشتم همین که برگشتم خونیه ام لباسا موعوض کردم و خودمو پرت کردم روی  
تخت روژینا با صدای جیغیش گفت:- هوی خنگه نخوابی که واسه سه ساعت دیگه چشمات پف میکنه!!

نچ من نمیتونم سر پامونم اینطوری باشه شب از بی خوابی بی هوش میشم تو هم بگیر یه ساعت بخواب بایه ساعت چشمات پف نم  
یکنه!! روژینا هم خودشو انداخت روی تخت و گفت:- باشه منم خیلی خسته ام شش و نیم هفت بیدارم کنی که بتونیم حاضر بشیم!!

-باشه بگیر بخواب که جونم در اومده!! آلا رم گوشیمو واسه شش و نیم تنظیم کردم

و طولی نکشید که به خواب عمیقی فرو رفتم!!

با صدای آلا رم گوشیم از خواب بیدار شدم و روژینا رو هم بیدار کردم هر دو بعد از اینکه آبی به دست

و صورت زدیم و خوردن یه لیوان چایی مشغول آماده شدن شدیم لباس

منور روژینا شبیه هم بود بارنگ هام مختلف لباس من یه سارافون لی، کرم رنگ بود که از قسمت کمر تنگ، میشد و پایینش حالت کلو  
ش می ایستاد و یه کمر بندز یباهم دور کمرش میخورد روژینا آرایش ملایمی روی صورتش انجام داد و شال سفید رنگی روی سرم اند  
اختم و شلوار سفید رنگ جینی هم

پوشیدم روژینا سارافونش سفید بود با شال و شلوار کرمی درست برعکس هم هر دو مون واقعا زیبا شده بودیم صندل های رو فرش

ی

زیبایی هم پوشیدیم و هر دو بهم نگاه کردیم و لبخندی تحویل هم دادیم چقدر من خوش حال بودم احساس می کردم توی یه رویای

زیبایم رویایی که تمومی نداشت واقعات تونسته بودم این چند وقت طعم خوشبختی رو بچینم و با حضور در کنار مرد رویاهام این خوشبختی کامل تر میشد!! به همراه روزینا به خونشون رفتیم فرشته جون بادیدن مون اشک توی چشمش حلقه شد و بعد از بوسیدن هر دو مون برامون اسپند دود کرد پدر روزینا هم با تحسین نگاهمون میگرد!! دقایقی، بعد از ننگ خور دومن و روزینا دست و پامون شروع کرد به لرزیدن و به بازوی هم چنگ زدیم و بعد اون شروع کردیم ریز خندیدن روزینا دستمو گرفت و گفت:-  
بیایم دم در گل هارواز شاد و مادا دریافت کنیم!!

لبخندی زدم و همراهیش کردم اول از همه اکبر آقا در حالی که ویلچر شکوفه خانوم رو هل میداد و اردشدا اکبر آقا کت شلوار مشکی رسمی پوشیده بود و شکوفه خانوم کت و دامن سوسنی رنگ زیبایی که زیباترش کرده بود به همراه روزینا جلو تر رفتیم پدر و مادر روزینا اول خوش آمد گفتن و بعد از اون من و روزینا سلام کردیم و خوش آمد گفتن اکبر آقا بالبخندنایابی نگاهمون کرد و جوابمون رو به گرمی داد شکوفه خانوم هم که اشک توی چشمش حلقه شد و زمانی که گونه شو بوسیدم دم گوشم گفت:-  
دیدید گفتم عروس خودمون میشی نمیدونی چقدر خوشحالم دخترم!! لبخندی زدم و خجول سر تکون دادم بعد از اون نوبت آریا و آبتین بود که اول مردمن وارد شد توی اون کت و شلوار کرم

رنگ و بلوز سفیدی که پوشیده بود میدر خشید دست گل زیبایی بدست داشت و خیلی، آقا منشانه با پدر و مادر روزینا احوال پرسید کرد و روزینا دم گوشم گفت:- آخ چی ساختم من ببین ست سته با تو خودم گفتم چه جور لباس بپوشن!! لبخندی زدم و گفتم:-  
شیطون!!

آبتین به طرفم اومد و دسته گل رو همراه بالبخندی زیبا به طرفم گرفت سلام کرد و بعد از خوش آمد گفتن دست گل رو از دستش گرفتم آبتین هم با همون لبخند جوابم رو داد و لحظه ای آخر دم گوشم گفت:- چه ماه شدی خانوم!! لبخندی زدم و گفتم:-  
ممنون!! آبتین بار و روزینا هم که شیطون نگاهمون میکرد احوال پرسید کرد و نوبت آریا شد که بالبخند همیشگیش وارد شد اونم در ست هم رنگ روزینا لباس پوشیده بود کت و شلوار سفید با بلوز کرم رنگ با پدر و مادر روزینا به گرمی احوال پرسید کرد و بعد از اون به طرف ما اومد بعد از اینکه با من احوال پرسید کرد دسته گل رو به طرف روزینا گرفت و با اونم خوش و بش کرد و پدر روزینا و نهاروب ه پذیرایی راهنمایی کرد دسته گل من و روزینا در ست شبیه هم بود گل های رز سفید و سرخ که به زیبایی توی سبدهاشون چیده شده بودن فرشته جون به طرفمون اومد و گفت:-

ماشال...!! هر دو شون از آقایی، کم ندارن مبارکتون باشه خیلی بلایین با سلیقه ی بیستتون!!

منور روزی ریز خندیدیم و فرشته جون گفت:- میمونید توی آشپزخونه صدا تون زدم چایی میارین!!

روزینا گفت:- اونوقت مامان من و سوگند و تایی یه سینی رو بچسبیم چایی بیاریم؟؟

فرشته چون خندید و گفت:-

خاک به سرم فکر اینشونکرده بودم خب یه نفر تون چایی، بیاره یه نفر تونم اون نقل هایی، رو که بابات، خریده، روبیاره باشه؟؟

روژینا سر تکون داد و گفت:- باشه مامان جون چند دقیقه دیگه

یه دعوی حسابی داریم منو سوگند که کی چای بیاره!! فرشته جون به زور جلوی خنده شو گرفت و گفت:-

دختر یه امشبه رو دست از لودگی، بردار زشته!!

روژینا پشت چشمی نازک کرد و گفت:- اوو کی مامی، بر و توهم پذیرایی که آبرو مون نره!!

فرشته جون سری تکون داد و، وارد پذیرایی شد من و روژینا هم رفتیم داخل آشپزخونه و روژینا شروع کرد:-

وای سوگند چقدر لباسا بهشون میومدنه؟؟ سری تگون دادم و گفتم:- آره خیلی!!

بقیه ی وقتمون هم به حرف زدن گذشت نمیدونم چقدر گذشته بود که فرشته جون صدامون زد و روژینا رو به من گفت:-

سوگندی تو چایی بیار میدونی که من دست و پا چلفتی م میزنم دو تا شادو مادو ناقص میکنم!!

سری تکون دادم و مشغول ریختن چایی شدم توی استکان های کمر باریک زیبایی، که دور شون نوار طلایی داشت و اونارو توی س

ینی بلورینی چیدم و به همراه روژینا از آشپزخونه خارج شدیم اول من وارد پذیرایی شدم و سلامی، کوتاه گفتم و اول از همه چایی رو

به اکبر آقا و شکوفه خانوم بچپاز اون فرشته جون و پدر روژینا و سپس به آریا و آبتین تعارف، کردم و روژینا هم نقل هارو بین جمع پخش

کرد و گوشه ای، کنار هم نشستیم سنگین نگاه آبتین رو حس میکردم ولی خب سرمو بلند نکردم صدای پدر روژی سکوت و روشک

ست که خطاب به من و روژی حرف میزد:-

خب دختر ای گلم حرفای، لازم زده شده مهریه تون عمه هم درست مثل هم تعیین شده هزار تاسکه ی طلا با صد شاخه گل رز!!

دهنم باز موند هزار سکه؟؟ انقدر زیاد اونم برای من؟ روژینا هر چقدر که مهریه شو تعیین میکرد برام فرقی نداشت

اون بامن فرق داشت اون واسه خودش خانواده داشت و مثل من بی کس و کار نبود من چی؟ من هیچ چیز نداشتم و هم چین مهریه ا

ی هم نمیخاستم!!

سر بلند کردم و گفتم:- ببخشید!!

نگاه هابه سمتم چرخید و گفتم:-

هزار سکه برای من زیاده و از طرفی مهریه رو کی داده کی گرفته لطفا مهریه ی منواز چهارده تاسکه بیشتر حساب نکنین!!

دهن همه باز شد و شکوفه خانوم گفت:- این چه حرفیه دخترم تو و روژینا جان هر پوعیز هستین و این مهریه هم کاملاً ناقبله و

باید اوی سندان دو اجات ثبت بشه مردم دو، روز دیگه چی میگن؟؟

لبخندی زد و گفتم:-- حق باشماست ولی من اگه بخام زندگی مواز الان بر پایه ی حرف مردم پی ریزی کنم چند روز دیگه به مشکل بر میخورم بزارید مهریه امو هر طور که دوست دارم تعیین کنم!! شکوفه خانوم بالبخند سر تکون داد به بقیه نگاه نکردم تا ببینم چه طوری نگاه میکنند حوصله ی نگاه ملامت کننده یا تحسین دار و نداشتم من فقط به خاطر خودم اون حرف زد و تمام!! دقایقی بعد با حرف بزرگ ترهامنو آبتین و آریا و روزی از جامون بلند شدیم تا حرف های لازم بزنیم، یه جورایی دلتنگ، و هوایی شد ه بودم دلم پدر و مادر موم میخواست دلم میخواست بودن و توی مراسم خاستگاری دخترشون حضور داشتن آریا و روزی به اتاق روزی رفت و من و آبتین هم به اتاق کار پدر روزی نا آبتین در و پشت سرش باز گذاشت و احسنت گفتم به این تربیت و خصلت مشترک دو برابر!! آبتین لبخند به لب بر اندازم کرد روی تک صندلی نشست و گفتم:-- بفرماید بشینین خسته میشین!!

آبتین بالبخند در ست رو به روم نشست و گفت:-- در باره ی مهریه!!

دستموبالا گرفتم تا ادامه نده و گفتم:-- اون انتخاب خودمه و نمیتوتین بیشترش کنین!!

آبتین سری تکون داد و زیر لب گفت:-- سرتق!!

بایه تایی ابروی بالا رفته نگاهش کردم و گفتم:-- شنیدمها!!

آبتین خنده ای کرد و گفت:-- گفتم که بشنوی دیگه!! سری تکون دادم و آبتین گفت:-- خب منتظر م بانوهرامری دارین بفرمایین!!

نفس عمیقی کشیدم و گفتم:--

آقا آبتین شما میدونی که من نه پدر و مادر دارم و نه موقعیت اجتماعی آنچنانی من سوگند رستمی دختری هستم که سختی های زیادی کشیده و تونسته خود شو در هر حال زنده نگه داره و در همون حین هم یادیدن شما زندگیم یه رنگ دیگه ای گرفت نمیدونم از اون حالت سیاهیش در او مدالانم یه لحظه هم نمیتونم به نبودنتون فکر کنم فقط یه چیز میخام اینکه هیچ وقت هیچ وقت از انتخاب من پشیمون نشین و این موضوع رو پتک نکنین روی سرم!!

ابروهای، آبتین کمی در هم گره خور دو بالحن جدی گفت:--

من کاملاً میشناسمت سوگندهمه چیز رو هم در باره ات میدونم مطمئن باش اونقدر دوست دارم که این جور مساعل برام مهم نباشه و تو... انگشت اشاره شو تهدیدوار تکون داد و گفت:--

آخرین بارره اینطوری حرف میزنی و در، دوست داشتن من شک میکنی فهمیدی؟؟؟

لبخندی روی لبم نشست و سر تکون دادم و آبتین گفت:-

خب من حرفامو بگم من از خودم خونه دارم البته خونه‌ی قبلی مومیفروشم و یه خونه‌ی مناسب تر میگیرم من از رسمی که میگه عرس باید جهاز بیاره و این حرفا خوشم نمیاد همه چیز رو خودم کمال و تمام تهیه میکنم و کار تو توی اون خونه خانومیه متوجه شدی؟؟

-ولی خب جهاز...!! نداشت ادامه‌ی حرفمو بزخم و گفت:- میدونی که عادت ندارم یه چیزو چندبار تکرار کنم!!

سری تکون دادم و گفتم:- شما که سرتق تری!!

-لطفا این اصطلاح‌های جمع رو هم به کار نبر!!

نفسم فوت کردم این روی آبتین قبلابرام ترسناک بود ولی الان دوست داشتنی و جالب بود آبتین لبخندی زد و گفت:-

به چی لبخند میزنی؟؟

با حواس پرتی گفتم:- به عشقم!!

چشمای آبتین گرد شد و من تازه متوجه‌ی حرفی، که زدم شدم خجالت زده لبموبه دندون گرفتم آبتین باهمون بهت بامزه اش گف

ت:- تو... یه بار دیگه بگو چی گفتی!!

سریع از جام بلند شدم و گفتم:- اگه حرفی ندارین تشریف ببریم!!

وبه سمت در گاه عقب گرد کردم آبتین خنده‌ی کوتاهی کرد و گفت:- صبر کن!!

ایستادم مگه میشد این مرد حرفی بزنه و من گوش ندم؟؟ برگشتم و به آبتین خیره شدم لحظه اینگامم کرد و گفت: \*جریان دیروز

یادم نرفته اینکه باروژینا بلند بلند میخندیدین در آن شامادو تا خانوم نیست هم چین رفتاری وسیعی کنین تکرار نشه!!

سری تکون دادم و گفتم- چشم!!

-چشمتم هم بی بلا خانوم گل!!

لبخندی زد و به همراه آبتین از اتاق خارج شدیم و به پذیرایی رفتیم آریا و روژینا هم برگشته بودن شکوفه خانوم رو به من و روژی گ

فت:- خب چی شد به توافق رسیدین دخترای گلم؟؟؟

من و روژینا خجول سر تکون دادیم و جمع شروع کرد به کف زدن و شکوفه خانوم با ذوق رو به پدر روژینا گفت:-

اجازه هست یه خطبه‌ی چند دقیقه بینشون خونده شه تا عروسی این طوری بچه‌ها هم راحت ترن!!

پدر روزینا کمی فکر کرد و گفت:-

البته من از آقا آریا و آبتن مطمئنم و هم چنین از دختر ام راحت باشید!! شکوفه خانوم لبخندی زد و گفت:-  
بچه ها کنار هم بشینید تا اکبر آقا خطبه رو بینتون بخونه.

دهنم باز موند خطبه؟! اکبر آقا بخونه!! اصلاً باور نمیشد که قراره به آبتین محرم بشم با صد از دن دوباره ی شکوفه خانوم روزینا زود  
تراز من گوشه ای نشست و آریا هم با کمی فاصله کنارش خب اول خطبه ی روزی اینا خونده شد که روزینا بالبخند گفت:- قبلت!!

پا آریا هم جواب رو داد شکوفه خانوم با هر دور و بوسی کرد و اکبر آقا

هم تبریک گفت و آبتین هم هم چنین منم روزی رو بوسیدم و به، آریا تبریک گفتم فرشته چون و پدر روزی هم تبریک گفتن

و آریا حلقه ی رینگ نازی

رو که در یک راستاسه تانگیم چیده شده بود و انداخت دست روزینا حلقه ی نامزدی بود و ناز البته روزینا چیزی نداشت که بهش بده  
شکوفه خانوم یه گردن بند طلا سفید انداخت گر

دن روزینا و گفت:- دخترم در اصل هدیه ات اینه اون حلقه جزو، وظایف هر خانواده ایه!!

روزینا بالبخند سر تکون داد و گفت:- ممنون شکوفه جون!!

-خواهش میکنم دخترم!!

حالا همه ی نگاه ها به طرف من برگشت و شکوفه خانوم بالبخند گفت:- دخترم بیا کنار آبتینم بشین نوبت شماست!!

نفس عمیقی کشیدم یخه چیزی لازم داشتم شاید هیچ وقت نتونم ازش برای هم چین کاری استفاده کنم!!

سری تکون دادم آگفتم:- میشه یه لحظه صبر کنین تا برم و پیام؟؟

همه با تعجب نگاهم کردن و من از خونه خارج شدم و به خونه ی خودم رفتم اولین کاری که کردم به اتاقم رفتم و در کمدم باز کردم

ادری رو که مامان با هزار تا آرزو برام آماده کرده بود رو برداشتم و بوییدم عطر خوش مامان هنوز هم حس میشد!! مقابل آینه ایستاد

م و چادر رو روی سرم انداختم!! واقعا برانده شده بودم به خودم چشم دو ختم و گفتم:-

سوگند این تویی؟؟ تویی که میخای به خوشبختیت دست پیدا کنی و به مردت برسی!!

لبخندی زد م و از اتاق خارج شدم و خونه رو ترک کردم و به خونه ی روزی اینا رفتم همین که وارد پذیرایی شدم همه

ی نگاه ها به سمتم چرخید و لبخند روی لب همه نشست روزینا به طرفم آمد و گفت:- فرشته ای شدی سوگند!!

لبخندی زدم و گفتم؛ - ممنون!!

با اشاره‌ی آبتین کنارش نشستیم و اکبر آقا شروع کرد به خوندن جملات عربی در همون حال چشم‌ام بسته بودم و آرزو کردم که هی چو وقت از این مرد جدانشم لحظه‌ای صدای اکبر آقا پیچید که گفت: - قبلت؟؟؟

نفس عمیقی کشیدم و گفتم: - قبلت!!

گر می‌اشک‌وروی گونه‌ام حس کردم و این موضوع دلیلی نداشت جز دل‌تنگی برای مادر و پدرم جز حس حضور هر دو شون توی ج مع!! لحظاتی بعد صدای بم و مردونه‌ی آبتین هم توی فضا پیچید و بعد از اون حلقه‌ای رو که همون شب لب ساحل دستم کرده بود و توی دستم انداخت به حلقه چشم دو ختم، ینگ ساده‌ای که بایه تک‌نگین زیبا آراسته شده بود، واقعا زیبا بود خب منم چیزی نداشتم که تقدیم آبتین کنم این محرمیت زیادی یهویی بود!! سیل تبریکات جمع به سمتمون روانه شد و شکوفه خانوم گردنبندی درست شبیه گردنبدروژینا به گردنم انداخت و گونه‌ام رو مادرانه بوسید و گفت مبارکت باشه ع روس گلم!! از این لفظ خجالت کشیدم و گفتم: - مرسی شکوفه‌خا.....!! هنوز حرفمون زده بودم که شکوفه خانوم گفت: - ماما جون!! باید بهم بگی ماما جون!!

خنده‌ام گرفته بود شکوفه خانوم سرشوبر گردون دوطرف روژینا و گفت: - تو هم بهم میگی ماما جون که باهر دو تون قهر میکنم!! جمع شروع کردن به خندیدن و روژینا بالحن بامزه‌ای گفت: - چشم ماما جون!! همه دوباره خندیدن و بالبخند به اون جمع نگاه کردم دستی دور انگشتم پیچید و اون دستی نبود جز دست مرد زنگیم آروم دم گوشم گفت: - چقدر دوست دارم سوگند فقط منتظرم کاملاً رسمی مال خودم شی!!

بالبخند بهش چشم دوختم باید میگفتم چرا من این جمله‌ی زیبارو به زبون نیارم؟؟ آروم لب زدم: - منم دوست دارم مردم من!! روزها در پی هم میگذشت و سر، ماهم حسابی شلوغ بود از سفارش کیک و سالن عروسی گرفته تا وقت گرفتن از آرایشگاه و خریدهای لازم!! این چند وقت حسابی جونم در اوامده بود قرار بود اول عروسی من و آبتین برگزار شه و بعد از یه هفته عروسی روژی و آریا!! خودم موبار دیگه توی آینه‌ی پرونگاه کردم به همراه آبتین اوامده بودیم تالباس عروس سفارش بدیم آخر هفته عروسیمون بود و من چقدر خوش، حال

بودم محبت‌های آبتین این چند وقت عشق و علاقه‌ی منوبه خودش بیشتر کرده بود و به طوری بهش وابسته شده بودم که در نبودش حس تهی می‌کردم آبتین واقعا مردی بود که میشد بهش تکیه کرد و روز بعد از این که به هم محرم شده بودیم به همراه رفتیم به دیدن پدر و مادر مومن اونجا بود که تمام غصه‌ها و غم‌ها ما رو گذاشتیم و سبک‌بال دست در دست آبتین از اونجا دور شدیم این آرامش روم



دیون پروردگار بزرگم بودم و دعای پدر و مادرم و بعد از اون حضور گرم آبتین در کنارم!! تقه‌ای به در اتاق پر و خور دو من از افکارم جدا شدم صدای بم و مهر بون آبتین از پشت در به گوش رسید: - سو گند خانومی، لباسون پوشیدی؟؟

چرا پوشیدم!! - میشه در و باز کنی ببینمت؟؟!!

در و باز کنم ببینمی؟؟ به لباسم توی آینه نگاه کردم دکلته بود و چسب بدنم قسمت سینه و شکم کاملاً سنگ کار شده بود و دامنش حالت ماهی، رو داشت و پف‌های زیبایی داشتن قسمتی از پشت لباس هم دنباله‌ای داشت که روی زمین کشیده میشد!! لباس واقعا زیبا بود و من واقعا در اون میدرخشیدم ولی خب تابه حال جلوی آبتین این طوری ظاهر نشده بودم و خجالت میکشیدم با این همه در و آروم باز کردم و آبتین بادیدنم خشکش زد لبخندی زد و چرخ زد و گفت: -

چه طوره آبتین؟؟ میپسندی؟ خشگل شدم؟؟!! آبتین در جواب چشمش شور و هم گذاشت نفس عمیقی، کشید و بعد از اون چشمش شوباز کرد اما به من ندوخت به نقطه‌ای، خیره شد و بالبخند گفت: -

فوق العاده است و این به خاطر زیبایی خانومه همینوبر میداریم لباس تو عوض کن بریم!! سری تکون دادم و در اتاق بوستم!! قلبم ضر بان گرفته بود سعی کردم زیاد فکر نکنم و لباس در آوردم و لباس‌های، خودم رو پوشیدم!!

بالاخره روز عروسی

رسید روزی که از صبحش که بیدار شده بودم شوق زیادی داشتم قرار بود آبتین بیاد دنبال من و روزی و ببر تمون آرایشگاه هر چقدر روژینا گفت آریا منو میاره قبول نکردم چه معنی داشت من که میخاستم با آبتین برم اونم با ما بیاد!! لباس عروس و موسریع برداشتم و بعد از اون زنگ خونه به صدادر او مدد رو باز کردم و آبتین رو دیدم که بالبخند گفت: - سلام عروس خانوم. آماده‌ای؟؟

- سلام آره بفرمایید تو!! - ممنون بهتره راه بیفتیم که دیر نشه!! سری تکون دادم و لباس و دادم دست آبتین و گفتم: - دست شمارو میبوسه!!! آبتین لبخندی زد و گفت: -

منم دست، صاحب این لباسو میبوسم!! خجالت زده سر مو انداختم پایین و معترض گفتم: - آبتین!!

- جان دلم، میدونی این طوری صدام میزنی چی به سرم میاد!!

از خجالت داشتم آب میشدم که صدای خنده‌ی ریز شخصی، روشنیدم برگشتم و دیدم روژینا در حالی که میخندید روی پاگردپله‌ها ایستاده وقتی نگاه من و آبتینو دید ساکت شد و گفت: -

اوومم معذرت میخام مزاحم دل دادن و قلوه گرفتنتون شدم!! چشمم چهار تا شد ولی آبتین خیلی خونسرد گفت: -

سلام زن داداش بریم؟؟

روژینا به لحظه هنگ کرد این خون سردی آبتین واقعا جالب و حرص درار بود روژینا خودشو جمع و جور کرد و گفت:-  
سلام آقا آبتین بله بریم!! آبتین سری تکون داد و از خونه خارج شد روژینا خودشو بهم رسوند و گفت:-  
ایول خون سردی!! چشم غره‌ای رفتم و گفتم:- ساکت بی ادب!! روژینا نیشش باز شد و گفت:-  
حرص، نخور عروس خانوم امشب شب، تویه‌ها!! یه، لحظه متفکر نگاهم کرد و گفت:-  
حالا که فکر میکنم امشب شب آبتینه و بالاخره به یار میرسه!! و شیطان ابرو بالا انداخت لبی به دندان گرفت و گفتم:-  
بس کن بهتره بریم تا آبتین برنگشته و به زور نبردمون!!

دقایقی بعد سوار ماشین آبتین شدیم و راه افتاد میون راه کلی تأکید کرد که کارم تموم شد بهش، زنگ بزنگم تا اول بریم آتلیه و بعد از اون  
نهم سالن عروسی!!

ماشین رو به روی، سالن آرایشی توقف کرد و آبتین گفت:- بفر مابین دیگه تکرار نکنم کارت تموم شد زنگ بزنی!!- چشم!!-  
چشمتم بی بلا خانومی!!

از آبتین خدا حافظی کردم و از ماشینش پیاده شدیم روژینا کنارم ایستاد و گفت:-  
بزنگیم جاری جوووونمم میخام امشب بتر کونم آریاهم غش کنه از دیدنم!! خندیدم و گفتم:-  
دیوونه!! به طرف آرایشگاهی که اولین بار برای مهمونی برگشت آریابه اینجا اومده بودم رفتیم روژینا میگفت کارشون حرف نداره و  
ینوهم از همون شب متوجه شده بودم!! همین که وارد شدیم بهاره جون بالبخند به طرفمون اومد و احوال پرسیدهای لازم کرد و رو  
به من گفت:- مبارک باشه عروس شمایی دیگه؟؟ سری تکون دادم و بالبخند گفت:-  
بهتره بریم اتاق مخصوص عروسامون چه لعبتی بشی تو امشب!! بالبخندی زد و روژینا با شیطنت گفت:-  
قربونت بهاره جون فقط یه جوریه بسازش که برادر شوهرم همین که دیدتش برش، نداره ببرش خونشون!!  
و ابرویی بالا اندخت چشم غره، ای به روزی رفتم بهاره جون غش غش خندید و گفت:- از دست تو دختر!!

بعد از کمی بگوبخند به اتاقی رفتم و بار اهنمایی بهاره جون روی صندلی نشستیم و کارشون شروع شد صورتهم رو ماسکی گذاشتن و  
بعد از اون اصلاح کردن مدل ابرو هام بادفعه‌ی، پیش، فرش داشت و دنباله اش کوتاه شده بود و بیشتر بهم می، اومد بعد از اون مو هامو  
رنگ گذاشتن و مشغول، طراحی ناخن

هام شدن یک ساعتی، طول کشید که کار ناخن هام و مو هام تموم شد وقتی خودم دیدم با موهای رنگ شده، اصلا، خودمون شناخ  
تم رنگ فندقی مو هام بد، بهم می اومد بهاره جون بهم گفت که چشمامو ببندم تا مشغول کار اصلیشون شن چشمامو روی هم گذا  
شتم و خودمو به دست بهاره جون و شاگرداش، سپردم خوبی، مجلس ما این بود که مختلط نبود چرا؟؟ چون آبتین خوشش نمی اوم  
دو بهم گفت دوست ندارم جز نگاه من نگاه کس دیگه ای دنبالت باشه منم از این موضوع خوش حال بودم چون حضور در یک جمع م

ختلط اونم بالباسی که من گرفته بودم واقعا بد بود!! هنوز دقیقی نگذشته بود ولی واقعا خسته شده بودم و تنها سعی ام این بود که خوب نیستم که با حرف بهار ه جون که گفت چون ماسک گذاشتی قبلش چشمت پف نمیکنه!! تونستم بخوابم و چه خواب شیرینی!!  
باشنیدن اسمم از دهن شخصی آشنا که بهار ه جون باشه پلک هامو آروم از هم برداشتم بهار ه جون بالبخند رو به روم ایستاده بود و گفت:- بیدار شدی، عزیزم کارت تموم شده!! بالبخند گفتم؛- میشه خودمو ببینم!!

-نه اول باید لباس تو بپوشی!!

سری تکون دادم و از جام بلند شدم سرم سنگین شده بود لباسم به کمک بهار ه جون پوشیدم و کفش های شیک نقره ای، رنگی رو ه م که آبتین به سلیقه ی خودش برام گرفته، بود پوشیدم بعد از اون بهار ه جون از جلوی، آینه کنار رفت، و من بادیدن خودم کب کرد م!! مقابلم دختری ایستاده بود بالباس عروس سفید که آرایش زیبای مات دودی و خاکستری به چشم داشت با خط چشم زیبایی که چشم هامو کشیده تر نشون میداد و رنگش بیشتر به رخ میکشید مژه های بلندم فر داده شده بودن و گونه هام رژ گونه ای مات داشت و لب هام با اون رژ لب سرخ ز بیاتر به نظر میرسیدن مو هام رو قسمتی شوشینیون کرده بودن و قسمتی رو هم لخت روی شونه ی چپم ریخته بودن فرقم رو ه

م کج روی صورتم ریخته بودن تاج زیبایی در راستای موهای شینیون شدم قرار داشت و تورم هم از پشت به مو هام زده شده بود واقعا زیبا شده بودم بالبخند به بهار ه جون نگاه کردم و گفتم:- واقعا دست شما در دنکنه نمیدونم چه طور تشکر کنم!!  
بهار ه جون بالبخند گفتم:-

خواهش میکنم سوگند جان آقای شفیع، ده دقیقه ای میشه که توی سالن منتظر ته کار روزی هم تموم شده!!

با تعجب نگاهش کردم و گفتم:- شوهرم او مده؟ من که زنگ نزده بودم!! بالبخندی زد و گفتم:-

من به روزی ناگفتم زنگ بزنه کارت تموم بود دیگه!

سری تکون، دادم و گفتم:-

مرسی میشه کمک کنین شنلم رو بپوشم!! بهار ه جون کمکم کرد شل سفید رنگ رو که حالت کت داشت بپوشم کلا ه شو انداختم روی مو هام فقط گردی صورتم دیده میشد و همینم واسه ی حیرت آبتین کافی بود!! آروم در اتاق رو باز کردم و کمی جلوتر مردی رو دیدم که پشت به من ایستاده بود باکت و شلوار مشکی شیکی که عجیب به تنش نشست بود روژینار و دیدم که با آرایش مات فیروزه ایش چقدر زیبا شده بود و آماده منتظر رفتن من بود!! روژینا چشمش به من افتاد دهنش اندازه ی غار باز موند خواست چیزی بگه آرو م اشاره کردم که هییس!! و اونم ساکت شد و در عوض به طرف فیلم بردار رفت و چیزی دم گوشش زمزمه کرد این چیز ابرام مهم نبود

ون لحظه فقط آبتین برام مهم بود کمی جلو تر رفتم سعی کردم آرام قدم بردارم و همین که پشت سرش رسیدم با دستم آرام به سر شونه اش زدم و برگشتنش مساوی شد با بهت چند دقیقه ایش چهره اش واقعا بامزه شده بود منم همسر موبر انداز کردم بلوز سفید رنگش از زیر کت مشکیش خودنمایی میکرد و کروات مشکی زرشکی اش بدبهبش می آمد عطر تلخ و سردش به مشامم میخورد صورتش شش تیغه بود و موهاش کاملاً مرتب و براق بودن دسته گل رز سفید و آتیشی هم دستش بود بالبخندی، که بهش زدم به خودش او مدولبخندی زیبا تحویلم داد قدمی به سمتم برداشت و خودش رو بهم رساند پیشونی ام رو داغ و با عشق بوسید و کنار گوشم زمزمه کرد:-

آخرش منو دیوونه نکنی خیلیه!! دوباره لبخند زدم دسته گل رو به طرفم گرفت و بعد از گرفتن دست گل دستم تو دستش گرفت فیلم بردار هم که در پی شکار لحظه ها بود آبتین بعد از دادن انعام به آرایشگر دستم دوباره گرفت و از آرایشگاه خارج شدیم تنهاما شین آریا اونجا بود که او آمده بود دنبال روزینا. روزی دستی برای من و آبتین تگون داد و گفت:- مامیریم سالن شما هم بعد از آتلیه بیاین نه که بیچونیدها!!

آبتین لبخندی زد و گفت:- نه زن داداش عزیز میترسم داداشم عروسی، رو بیچونه!!

با این حرف روزینا سرخ شد که من غش غش خندیدم و در مقابل لبخند گرم و دوست داشتنی آبتین رو دیدم با کمکش سوار ماشین ش شدم و خودش هم نشست و راه افتاد!!

بعد از کارهای آتلیه که خیلی برام سخت تموم شده بود به طرف سالن عروسی راه افتادیم باید آوری ژست هایی که عکاس بهمون میگفت بگیریم خون به صورتم دوید!!

دقایقی، بعد ماشین توی محوطه ی سالن عروسی ترمز دعه ای

بارسیدن ما فشفشه هایی به هوا کردن آبتین درو برام باز کرد و دستم رو توی دستش گرفت با هم پیاده شدیم، و به طرف سالن رفتیم وار سالن که شدیم با تمام اقوام احوال پرسی کردیم و بعد از اون روی جایگاه عروس و دو ماد که سفره عقد زبیتبی هم روبه روش چیده شده بودند نشستیم شکوفه خامو و فرشته جون به طرفمون آمدن آشکوفه خانوم و فرشته جون منو بوسیدن عاقدی سر سفره ی عقد نشست و بسمال...!! شروع کرد به

خوندن خطبه ی عقد تموم مدت قرآن، توی دستم بود و سوره ای زمزمه میکردم در همون حال برای همه آرزو کردم چقدر دلهم میخاست پدر و مادرم حضور داشتن لحظه ی آخر که عاقد برای بار سوم خطبه رو خوند سر مو بلند کردم به دنبال کی؟؟ پدر و مادرم مگه اینجا بودن مسلماً و حشون همین جابود لحظه ی آخر که ناامید شدم و خواستم نگاهم رواز جمع بد زدم سپهر رو دیدم که گوشه ای ایستاده و بالبخند نگاهم میکنه به معنای واقعی کلمه قالب، تهی کردم نکنه او آمده عروسیمو بهم بزنه با، زمزمه ی آبتین کن ار گوشم که گفت:-

خامومی نگران نباش من داداش تو دعوت کردم و اون، خیلی خوش حاله که اینجاست!! نفسمو آسوده فوت کردم آبتین دم گوشم گ  
فت:- نمیخای جواب بدی عزیزم اینم زیر لفظیت!!

جعبه ای به طرفم گرفت بالبخند از دستش گرفتم و گفتم کمنون!! صدای عاقد بار دیگه توی فضا پیچید:-  
عروس خانوم بنده و کیلم؟؟

چشمام روی هم گذاشتم و گفتم:- با اجازه ی روح پدر و مادر عزیزم و برادر مبله!!

صدای جیغ و دست همه فضا رو برداشت آبتین بعد از من بله رو گفت و عاقد مجلس رو ترک کرد آبتین شنلم رو در آورده و با عشق بهم  
خیره شد و گفت:- بالاخره مال من شدی!! البخندی زد و گفتم:- بله جناب آقای شفیع!!  
آبتین آروم دم گوشم گفت:-

شیطونی نکن که شیطان میشم!! البخند عریضی زد و وسیله تبریکات به سمت من روانه شد هر کسی هدیه ای، آورده بود و من واقعا  
ز همه ممنون بودم بعد از اینکه هر کس هدیه ی خودش رو داد مشغول حرف زدن با آبتین بودم که صدای، آشناس شخصی منو به خ  
و دم آورد:- سوگند!!

هجوم اشک رو به چشمم احساس کردم و سرمو

بلند کردم چرا حضور شو فراموش کرده بودم آبتین دستم رو فشر داز جا بلند شد م به احترام برادری که یک عمر جز کتک خوردن چ  
یزی از شن ندیده بودم بغض خفه کننده ای به گلویم چنگ انداخته بود و حتی کلمه ای هم نمیتونستم حرف بزنم لحظاتی بعد دست  
ای مردونه ی، برادرم دور شونه هام پیچید و سرم رو به سینه اش چسبوند:-

خواهری خوبی؟ چرا حرف، نمیزنی؟ سوگند معذرت میخام پیشمونم آجی، گلم پیشمونم!!

نمیتونستم تحمل کنم به زور لب، زدم:- داداش!!

-

جان دل، داداش او دم که مثل داداش پشتت باشم و بسپر مت دست این مرد بزرگوار!! همین چند کلمه کافی بود تا آروم شم و لبخ  
ندی نشست، روی لبم از آغوش سپهر جدا شدم و آبتین دستش دور شونم انداخت سپهر بالبخند نگاهمون کرد و گفت:-  
خیلی بهم میاین امیدوارم خوشبخت بشین و تو آقا آبتین یه مواز سر خواهرم کم شه حسابت بامنه!!

آبتین لبخندی، زدو گفت:-

مثل چشمام مواظبشم!! سپهر سری تکون دادومردونه با آبتین دست داد بعد از اون دستشو توی، جیبش، بر دونه طرفم گرفت: +ب فرمانا قابله!!

-چراز حمت کشیدی سپهر؟؟

-چه زحمتی وظیفه است و از طرفی هدیه بی من و مامان و باباست!!

اشک توی چشمام حلقه زد جعبه رواز دستش گرفتم و وقتی بازش کردم قلبم سنگین شد و قطره اشکی، از گوشه‌ی چشمم سرازی رشد جعبه‌ی سرویس زمر دمامان بود یادمه اینو بابا برای روز تولد مامان خریده بود به نیت اینکه چشمای مامان هم زمر دی رنگ ب و در دست مثل چشمای من، با بغض گفتم:- اینونگه داشتی؟؟

سپهر سر تکون دادو گفت:- دلم نیومد بفروشمش و الان مال تو!!

بالبخند نگاهش کردم و گفتم:- ممنون نمیدونم چه طور تشکر کنم!!

سپهر آروم پلک زدو گفت:- خب فعلا!!

مچ دستشو گرفتم آگفتم:- هستی دیگه؟؟

لبخند زدو گفت:- هستم!!- ممنون!!

بعد از اون سپهر از مون دور شد و گوشه‌ای نشست به آبتین خیره شدم این مرد چیزی از محبت کم نداشت چی میشد که میپریدم بغ لش و میبوسیدمش؟؟

بالحن بغض داری گفتم:- من تو رو نداشتم چیکار میکر دم؟؟

آبتین بالبخند گفت:- هییس فعلا که داری منو و منم دارم!!

-آبتین\_؟؟

-جان دلم؟؟

-خیلی دوست دارم!!

-منم دوست دارم خانوم فقط فکر دل بیچاره‌ی منم باش بی طاقت میشه!!

لبخند خجولی زد و سر مو انداختم پایین!!

آبتین دست بر دزیر چونه مو گفت؛ - بهت گفتم هیچ وقت نگاهتو از من نگیر نگفتم؟؟

مسخ نگاهش سر تکون دادم نمیدونم چقدر بهک خیره بودیم که با صدای شبطون روژی به خودمون اومدیم. -  
خب دیگه بسه اینجا خانواده نشسته زشته بزاین واسه خونه!!

هجاله، زده لب، به دندانم گزیدم روژی بی حیا بود و نمیشد کاریش کرد آبتین خیلی خونسرد گفت: -  
برای خونه که کار زیاد روژینا خانوم ولی خب اینو هم بدونین که هفته ی دیگه نوبن ماهم میشه!!

روژینا نیشش باز شد و گفت: - باشه در ضمن شما دو تا نمیخواین برقصین؟؟ برین وسط گفتن سن رو خلوت کنن!!

آبتین سری تکون داد و بعد از اون روژینا حرفی به دی جی زد او اون گفت: -

خب از مهمون های گرمی خواهش میکنم که سن رو خلوت کنن عروس و دو ماد گلمون میخان برقصن!!

در کسری از ثانیه سن خلوت شد و آبتین در حالی که دست منو گرفته بود رفت وسط چراغ ها خاموش شد و رقص نورها پخش شدن و  
بعد از اون آهنگی پخش شد: -

دستام تو دست عشقمه دنیارو من دارم... بعد خدای آسمون من تور و دوست دارم... با تو خوشبخت ترین عاشق روز مینم... قسم ب  
ه تو که تا ابد تویی عزیزترینم... با تو خوشبخت ترین عاشق روز مینم... امشب تو، اوج آسمون کنار ماه میشینم...!!

آبتین خیلی مردونه و ناز میرقصید تا به حال رقصشون دیده بودم و اصلا فکر نمیکردم رقص بلد باشه منم بالبخندی که روی لب داش  
تم خیلی نرم میرقصیدم آبتین دستمو گرفت و چرخ زد و آهنگ هم چنان میخوند؛ ناز نینم به تنت چه قشنگه این لباس ماد و تام  
ال همیم دنیا مال ماد و تاست... بده دستا تو به پمن ماه نقره کوب من با تو جاودانه همیشه لحظه های خوب من... چشم حسودا کور بش  
ه چه انتخابی کردم... امشب یه تیکه ماه شدی دور چشات بگر دم واژه به واژه خط به خط من به تو فکر میکنم که این ترانه ی قشنگ  
و به تو هدیه کردم دنیا مال ماد و تاست... ناز نینم به تنت چه قشنگه این لباس ماد و تامال همیم دنیا مال ماد و تاست... بده دستا تو به م  
ن ماه نقره کوب من با تو جاودانه همیشه لحظه های خوب من...!! (خواننده: احمد سعیدی)

بعد از تموم شدن آهنگ به سمت جایگاه رفتیم و نشستیم چند ساعتی بزن و بکوب به راه بود علاوه بر اینکه آبتین رو هم مرخص کرد  
ن اصلا دلش نمیخواست بره بماند که چقدر شکوفه خانوم بهش خندید منم شخصا خیلی بهش خندیدم شکوفه خانوم کنار من رو  
ی ویلچرش نشسته بود با هم حرف میزدیم روژینا هم هی به جمع ما میومد و هی میرفت وسط و منو هم میکشید میبرد از نگار بگم برا  
تون که نیومده بودن و طبق گفته ی شکوفه خانوم فقط پسر شون اومده و پدرش که از روز اولم میدونستم چقدر با محبتن!! عروسی  
من هم بالاخره به پایان رسید وقت صرف شام آبتین اومد پیشم و با هم غذا مونو خوردیم عروس کشونی خیلی عالی بر گزار شد آبتین  
اونقدر دست به فرمونش عالی بود که من تعجب کرده بودم و در آخر که دید خیلی فکم داره میوفته گفت که چند وقتی را

لی بوده و بعد از اون ولش کرده البته آریا هم از برادرش کم نمی‌وورد و روزی ناقدنر جیغ جیغ کرده بود که صدش در نمی‌ومد مقابل آب تین مقابل خونمون تر مز دو پیاده شدیم بیشتر اقوام دور رفته بودن و تنها ماشین آریا و اکبر آقا و هم چنین سپهر تاخونه همراهیمون کردن آریا بعد از دست دادن به برادرش و آرزوی خوشبختی برای هر دو مون

سوار ماشینش شد و به همراه روزی نارفتن تاروژینا رو بر سونه خونشون!! بماند که چقدر روزی نابی ادبی کرده بود... سپهر هم برادرانه در آغوشم گرفت و منوبه آبتین سپرد و گفت گاهی از سر میزنه و سوار سمنندنقره ایش شد و بعد از تک بوقی رفت اکبر آقا پدرانه من و آبتین رو در آغوش گرفت و به آبتین گفت:-

مراقب سوگند باش پسرم و قدر شو بدون خوشبخت بشید!! آبتین چشمی گفت و از پدرش جدا شد بعد از اون شکوفه خانوم چرخ‌ها ی ویلچرش رو به حرکت آورد و رو به رومون قرار گرفت اولش آبتین رو در آغوش گرفت و چیزی، بهش گفت که اون سر تکون داد و به طرف من اومد خم شدم و در آغوشم گرفت و گفت:-

خوشبخت بشی دخترم به آرزوم رسیدم همه‌ی بچه‌ها هم سر و سامون پیدا کردن آنها همه زنگ زد خواست تبریک بگه که قطع شد و وصل نشد حسابی از دست داداشاش شاکیه نتونسته بیادشاید برای عروسی آریا بیاد... در ضمن دخترم رمشکلی پیش اومد حتما زنگ میزنی به خودم تا صبح بیدارم!! متوجه‌ی منظور شکوفه خانوم شدم و لبموبه دندون گرفتم گونه‌مو بوسید و بعد از اون به همراه اکبر آقا راهی خونشون شدن!! من موندم و آبتین!! آبتین دستشودور شو نم انداخت و در حیاط رو باز کرد سوار ماشینش شدیم و ماشینو برد داخل

از ماشین پیاده شدم و با کنجکاو ی به اطرافم نگاه میکردم حیاط نسبتاً بزرگی داشتیم با گل‌ها و درخت‌های رنگارنگ و زیاده‌رانتها عمارتی بود که نمایش از مرمر بود و رو به روش آبنمایی بود که منوبه وجد آورده بر گشتم و با ذوق گفتم:-  
والی آبتین چقدر رهناز ههههههه!!!

آبتین با خنده گفت:- ناز تراز خانوم من؟؟؟

- آبتیننن...!!!! آبتین سر جاش خشک شد و گفت:- جانم؟؟؟

ادیتم نکن خب من نازترم!! آبتین لبخندی زد و به طرفم اومد در یک حرکت منوروی دستاش بلند کرد جیغ کوتاهی کشیدم و دستا مودور گردنش حلقه کردم و گفتم:- بزارم زمین سنگینم!!

آبتین بالبخند گفت:-

توقصد دیوونه کردن منو داری دختر در ضمن از پر کاهم سبک تری چه طور میگی سنگینم!! حرفی نزدم و آبتین با آرنجش در عمار



ت رو باز کرد و گفت:-

چشما تو ببند باشمارش من میتونی خونه رو ببینی!! لبخندی زد و چشما موبستم!! و منتظر شمارش آبتین چند لحظه ای که گذشت صدایی از آبتین نیومد آروم پلک هامو از روی هم برداشتم و آبتین رو دیدم که خیره به صورت من نگاه میکنه ضربان قلبم بالا رفتن گاه آبتین بین لب هام و چشم هام در نوسان بود و بعد از اون

گرمی لب هام شوروی، لبام حس کردم با عشق و تبادرمی بوسیدیم همدیگر رو این اولین بار بود که آبتین منومی بوسید و نقد نرم و د اغ لبام رو میبوسید که من هم همراهیش میکردم لب هام شو از روی لبام برداشتم به چشمم خیره شد بوسه ای به گودی گردنم زد و گفت:- فردا صبح خونه رو ببین!! و به طرف اتاق خواب مشترکمون رفت....!!

بانوازش دستی روی صورت پلک هامو آروم از روی هم برداشتم و آبتین رو دیدم که بالبخند نگاهم نگاه می به اطراف انداختم و بادید ن لباس عروسم که گوشه ای افتاده بود اتفاقات شب گذشته رو به یاد آوردم دیشب، بود که توی آغوش و گرم و حمایت گر آبتین از دن یای دختر و نه ام خارج شدم و پایه دنیای جدیدی گذاشتم نگاهم به وضع خودم افتاد و خجالت زده ملحفه رو روی تنم بالا، کشیدم آبتین بالبخند گفت:- جانم خانوم کوچولو خجالت کشیدی؟؟

حرفی نزد و خواستم نیم خیز شم که درد شدیدی توی ناحیه ی کمر و شکمم حس کردم و جیغ کوتاهی کشیدم آبتین بانگرانی گفت:- چی شد؟ خوبی؟ درد، داری؟ پاشو حاضر شو بریم دکتر پاشو!!

لبخندی به این همه نگرانیش، زدم و گفتم:- خوبم آبتین نگران نباش!!

-نمیشه باید بریم دکتر آگه درد داشتی که جیغ نمیزدی!!

-حقیقتا درد، داشتم و نمیتونستم تحمل کنم رو به، آبتین گفتم:- باشه فقط اول یه دوش بگیرم بعد!!

آبتین با حرص گفت:- دلت، درد میکنه میخای، بری دوش بگیری؟؟ نمیشه!!

-آبتین!!

-باشه پس منم میام کمکت!!- نه خیر خودم میرم!!- یه بار گفتم میام!!

مخالفت با آبتین فایده ای نداشت، از جا بلند شدم و آبتین کمکم کرد که، وارد حمام شم نگاه خیره شوروی کبودی پهلو م حس میکردم و به غرهای زیر لبیش لبخند میزد، آبتین وقتی لبخند منو دید گفت:- به، چی لبخند میزنی؟؟ شونه ای بالا انداختم و گفتم:-

شبیبه زنا غرمی زنی!! چشمای آبتین گرد شد و من خندیدم:-

باشه بخند به منم میرسه!! لبخنده ام تبدیل شده خنده ی بلندی که آبتین گفت:-

نکن سوگند الان دل و کمرت درد میکنه یه هو کار دست خودم و خودت میدم!!

خنده، موم جمع کردم و نوبت اون بود که بخنده!!

بعد از دوش آب گرمی که به کمک آبتین گرفتم خودمو خشک کردم و از حمام خارج شدم لباس پوشیدم و شالمو انداختم روی موها م آبتین با تعجب نگاهم کرد و گفت: - بینم نمیخای موها تو خشک کنی؟؟

خب نه خودشون خشک میشن!! آبتین با اخم، ریزی در حالی، که شالمو از سرم برمیداشت سشوار رو برداشت و زد به برق و منو هم روی صندلی نشوند و گفت: - لازم نک

رده سرم میخوری دختری تنبل اون از جوراب نپوشیدنت اینم از خشک نکردن موها!!  
ومن فقط تو نستم به غر غرهاش بخندم!!

همین که وارد مطب دکتر شدیم آبتین به طرف منشی رفت و کمی با هاش حرف زد و بلافاصله منو فرستادن داخل حالا منو ندیده بودم آبتین چی گفته!! تقه ای به در اتاق دکتر زد و بعد از شنیدن بفرماییدش وارد شد من میان سال زیبایی پشت میز نشسته بود سلامی کردم و مو به گرمی جوابمو داد روی تک صندلی نشست و دکتر گفت: - خب مشکلتون چیه خانومی؟؟

خجالت زده موضوعو تعریف کردم که بالبخند سر تکون دادا امپولی برام نوشت که همون جانوش جان کردم به جاش واقعا حالم بهت ر شده بود همین که با آبتین برگشتم خونه شکوفه خانوم و روزی نا اومدن در حالی که برام کاجی درست کرده بودن با خجالت از شو ن تشکر کردم کاجی

ها واقعا خوشمزه بودن و همه رو خوردم هر چقدر اصرار کردم که بمونن نموندن و رفتن! توی آشپز خونه بودم و مشغول آشپزی بودم که صدای آبتین اومد که از اتاق کارش صدام میزد با عجله و در همون حال با پیشبند و در اتاق کارش شدم و گفتم: - جانم چی شده؟؟ آبتین نگاهی به قیافه ام انداخت و شروع کرد به خندیدن و گفت: -

همینطوری اومدی؟؟ با خواهرم میخاد ببینت!! کمی جلو تر رفتم و آبتین دستمو کشید و کنارش ایستادم لپ تابش رو به من کرد، ومن دختری رو دیدم که با قیافه ای بامزه و زیبا با کنجکاو ی بر اندازم کرد و در همون حال خندید و گفت: -  
سلام زن داداش گلم خوبی؟؟

به خودم اومدم و بالبخند گفتم: - سلام آناهیتا خانوم ممنون شما خوبی؟؟

بالبخند گفت: - ممنون عزیزم در ضمن بامن راحت باش آناهیتا بگی کافیه!! بالبخندی زد و گفت: -

بینم این داداش احموی ما که اذیتت، نمیکنه؟! آگه اذیت کرد زنگ بزنی خودم میام، گوششوم میپیچونم!!

خندیدم و آبتین گفت؛ - او مدی و بد تعریف کنی ها آناهیتا! خمو چیه دیگه؟؟

آناهیتا خندید و گفت: - والا،، اولاکه بایه من عسلم نمیشد قورت بدیم الانم! نقد ر سر حالی واسه، رسیدن به یاره!

آبتین لبخندی، زد و گفت؛ - من که دستم بهت میرسه در ضمن شوهرت کجاست؟

- خب معلومه، شرکتشون تا دیر وقت نمیداد من تنهام! آبتین بالحن شوخی گفت: -

خب، شما نمیخاین منو دایی کنین؟؟ یه کوچولو بیارین دیگه!! آناهیتا خندید و گفت: - هنوز زوده اول باید شما دست به کارشین!!

احساس کردم از خجالت سرخ شدم و لبم بوی به دندون گرفتم، اون طرف آناهیتا غش غش خندید و گفت: -

الهی چه زن داداش خجالتی اتفاقا امروز با اون زنداداش روزینا هم حرف، زدم خیلی شیطان شاده و تو خیلی خانوم و باوقاری هر دو تا تون نعمتی هستین واسه خانواده‌ی ما!!

لبخندی، زدم و گفتم: - ممنون لطف داری!! - لطف نیست حقیقتاً خب عروس دامادای گل مزاحمتون نمیشم کاری ندارین؟؟

- اختیار دارین مراحمید سلام برسونید از من خدانگهدار!!

از آناهیتا خدا حافظی کردم و بعد من آبتین باهاش خدا حافظی کرد و بعد از بستن لپ تابش دست به سینه و بالبخند بهم نگاه کرد لب

خندی تحویلش دادم و گفتم؛ - امر دیگه ای نیست؟؟ میخام ناهار درست کنم گشنه میمونی ها!!

آبتین شیطان گفت: - عباداره عوضش خودتو میخورم!!

خندیدم و گفتم: - پس، برم تا خورده نشدم!!

- برو عزیزم راحت باش!!

بالبخند از اتاقش خارج شدم و به آشپزخونه رفتم ناهاری که تدارک دیده بودم قورمه سبزی بود و من عاشق قورمه سبزی کاملاً آماده

شده بود و سالادش رو هم درست کردم و میز رو چیدم دگوراسیون آشپزخونه مشکی نقره‌ای بود و شیک و بزرگ از آشپزخونه خارج

شدم و گفتم: - آقا آبتین.... آقامون ناهار حاضره عزیزم!!

آبتین از اتاقش، خارج شد و گفت: -

اوه الان که صدام زدی اشتها هم خیلی باز شد!! خندیدم و آبتین روبه روم قرار گرفت، سرش روی صورتم خم کرد و پیشونی ام رو بوسید

و گفت: - هنوز باورم نشده مال منی!! خندیدم و گفتم؛ - باور تون بشه الان که آشپزی محشر مونوش جان کنی باورت میشه!!

- نه کنه غذار و سوزوندی که این طوری میگی؟؟!!

پشت چشمی، نازک کردم و گفتم: - اونم کی من؟؟

آبتین باخنده لپمو کشید و گفت: - سوگند مواظب خودت باش!!

- در چه مورد؟؟

آبتین تک سر فهای کرد و خودشوز دبه کوچی علی چپ و گفت: - بریم ناهار بخوریم که گشمنه!!

لبخندی زد و حرفی نزد و به آشپز خونه رفتیم و خواستم روی تک صندلی بشینم که آبتین دستمو کشید و منوروی، پاش، نشوند و گفت: - جای شما همیشه اینجاست خانومی، اگه یادت بره تنبیه میشی!!

- آبتین اذیت میشی نمیتونی غذا تو بخوری!!

- اگه تو از م دور باشی اذیت میشم خانومی!!

لبخندی زد و خواستم غذا بکشم که نداشت و گفت: - میدونی، که تو خانواده‌ی مامرد خونه مسول غذا کشیدنه!!

شونه‌ای بالا، انداختم و آبتین با آرامش، توی یه بشقاب، غذا کشید و از همون هم من خوردم و هم آبتین این ناهار واقعاً بهم چسبید، بی اشتهاایی که قبلاً داشتم و اصلاً فراموش کرده بودم بعد از خوردن ناهار نگاه آبتین نوروی خودم حس کردم صورتم موبر گرد و ندمو گفتم: - جانم؟؟

آبتین جا خور دو گفت: - هیچی خونه‌ی مامان اینا که بودی خیلی بی اشتها تر بودی!! لبخندی زد و گفتم: -

اونجا از عشقم دور بودم و الان درست روی، پاش نشستم!! چشمای آبتین گرد شد و گفت: - تو... تو... از کی به، من علاقه داشتی؟؟  
شونه‌ای بالا،

انداختم و گفتم: - اوایل، ازت میترسیدم ولی خب کم کم عاشقت شدم!!

- کی به این موضوع پی بردی؟؟

- شبی که نگار اینا مهمون تون بودن و توی بغلت دیدمش!!

آبتین اخمر یزی کرد و گفت: - من بغلش نکرده بودم خودش بهم چسبیده بود!! سری تکون دادم و گفتم: -  
من توضیح خواستم که خودتون ناراحت میکنی؟؟

آبتین لبخند محوی زد و بعد از اون گفت: - واسه همون آینه توش کونده بودی؟

سری تکون، دادم و حرفی، نزدیم آبتین دستی به موهام کشید و گفت:-

من همون روزی که باموهای پریشونی که دورت ریخته بود دیدمت احساس کردم به چیزی توی، دلم تکون خورده و بعد از اون، هم که دیوونت شدم!! لبخندی زد و آبتین خم شد و لب هامو آروم بوسید و گفت:- ماه غسل بریم کجا عزیز دلم؟؟  
-مشهد!!

چهار ماه بعد.....!!!

متفکر دستموبه زیر چونه ام زده بودم و به نقطه خیره بودم داشتم فکر میکردم که چه طوری این خبر رو به آبتین بدم آیا خوش حال میشه؟؟ حتما خوش حال میشه!! آخه چقدر زود ولی خب شیطنت های آبتین بی پایان بود و این موضوع چیزی عجیب نبود!!  
چهار ماه از زندگی مشترکم با عشقم میگذشت این مدت لحظه به لحظه عشقم نسبت به آبتین بیشتر شده و به قدری وابسته اش شدم که وقتی میره دانشگاه بعد از هر کلاسش باهاش حرف میزنم اصلا طاقت دوری شون دارم و وقتی نیست حس میکنم به چیزی از وجودم کمه و مثل بچه های لوس وقتی کمی دیر میکنه ازش، روبرو میگردد و نموناز و ناز کشی راه میفته!! آریا و روژینا هم زندگی شخصی خود شون رو داشتن و خوشبخت بودن آنها تا خواهر آبتین رو وقت عروسی آریا اینا دیدم چقدر دختر خوبی بود هم چنین همسرش!! از ریحانه دختر کوچولوی حذف نشدن از خاطر اتم بگم که زندگی مرفحی رو بعد از اون همه سختی داره چون مادر بزرگش پسرش رو میبخشه و نوه ها و پسرش رو میبیره خونه ی خودش!! همه خوشبخت بودن و من از خوشبختی خودم و همه خوشحال!! برادر عزیزم هم عاشق شده و قراره به زودی سرو سامون بگیره!! با صدای زنگ موبایلم به خودم و نگاهی به صفحه اش انداختم روژینا بود و جواب دادم:- بله مزاحم همیشگی؟؟

روژینا جیغ زد:-

من مزاحم دختره ی و پر پریده فقط، بزار دستتم بهت برسه حیف تو راهی داری و گرنه میکشتمت حالا جیگر خاله چه طوره؟؟

-هیس جیغ جیغ نکن من نمیخام کسی بفهمه و به گوش، آبتین بر سونه میخام خودم بهش بگم حالا چیکار داری زنگ زد ی؟؟

با این حرفم روژینا جیغ زد و گفت:-

وای، در کل یادم، رفت خنگه امشب تولد آریاست در کل، فراموش کرده بودم و باید بختی رفتم کیک خریدم و اینجارو سرو سامون دادم زنگ زد و تری پاشی بیای چون به آبتین زنگ زدیم به خورده آریا رو ببیچونه و دیر تر بیان تا سوپرا یزش کنیم!!

لبخندی نشست روی لبم و گفتم:- باشه میام کیهستن؟

-مامان جون و بابت، مامان بابای خودم، بابک اینا و شما همین!!

-باشه عزیزم تا نیم ساعت دیگه اونجام!!

-میخای پیام دنبالت؟؟

-نه با آژانس میام!!

نه تور و خدامیام دنبالت یادت نیست چند وقت پیش سر همین رفت و آمدت با آژانس آبتین چه بل بشویی راه انداخت حالا من بیچاره رو هم سرزنش میکرده من چه خو!!

بلند خندیدم و گفتم: -نه خنگه با آژانس میام عب نداره!!-

او کی منتظرم!! با یادآوری خاطره‌ی گذشته لبخندی، نشست روی لبم یه ماه پیش بود که خونه‌ی روزی ایناد عوت داشتیم و روزی، اصرار داشت زودتر برم از طرفی آبتین کلاساش دیرتر تموم میشد و من هم شماره آژانس نداشتم و باشخصی خودمورسوندم اونجا و دقیقاً بارسیدن من آبتین هم رسیده بود دهنم باز مونده بود چون تاشب

کلاس داشت و انتظار نداشتم اونجا ببینمش حالا راننده هم جوون بود و دم آخر که پیاده شدم تیکه‌ای، انداخت که از گوش‌های، تیز آبتین که توی فاصله‌ی کمی با اخم نگاهم میکرده دور نمود و در کسری از ثانیه خودشوبه راننده رسوند و خواست پیادش کنه راننده گاز داد و دررفت بعد از اونم نگاه غضب آلودشوبه من دوخت چشماشو بست و چندبار نفس عمیق کشید و گفت :-؛

بریم!!! اون لحظه اونقدر ترسیده بودم از آبتین که نگو در آخرم دغ و دلیشو سر روزیو آریادر آورد که نباید میگفتن زودتر برم تا خودش بیاد دنبالم و غرزدن‌های آبتین هم خاطره‌ای شد برای خودش من عاشق تعصبات و گیر دادن‌های بامزه‌ی مردم بودم!!

قسمت آخر...!!

از جام بلند شدم و به طرف اتاق مشترک خودم و آبتین رفتم درشوباز کردم و دست فیروزه‌ای رنگ اتاق بهم چشمک زد این اتاق پرازخ اطراه‌ای خوب و عاشقانه است مقابل کمد لباسم ایستادم کت و دامن سفید رنگی انتخاب کردم و پوشیدم اصولاً بالباس‌های پوشید راحت تر بودم نگاهی به مدل لباس انداختم کت سفید رنگ ساده و درحین حال شیک بود تنها چیزی که بعش زینت داده بود سنجاق سینه‌ی زیبایی بود که روش خودنمایی میکرد آستین‌های کوتاهی داشت که تاروی آرنج بودند و دور آستین‌نوارهای، مشکی زبایی پیچیده بود و دامنم هم ساده بود و تاروی زانو!! شلوار جورابی رنگ پایی پوشیدم و مقابل میز آرایشم نشستم کمی کرم پودرب هصرتم زدم رژلب مات صورتی رنگی هم به لبام زدم و کمی هم از رژگونه‌ی استخونی رنگم به لپ هام زدم خط باریکی پشت پلکم کشیدم و چشم هامو هم کمی سیاه کردم مژه

هامم کمی فر دادم موهامو بالای سرم آبشاری بستم بلندتر از قبل شده بودن آبتین به هیچ عنوان اجازه نمیداد کوتاهشون کنم حتی، یک بند انگشت!! نگاه

کلی به خودم انداختم خوب شده بودم بالبخند رضایت بخشی از جا بلند شدم و شال، حریر کرم رنگم رواندا ختم روی سرم صندل ها ی کرم رنگ راحتی و زیبام رو پوشیدم و کیف سستش رو هم برداشتم چادر م و مقابل آینه روی سرم مرتب کردم و تصمیم گرفتم اول به آبتین زنگ بزنم و بعد برم!! همین که موبایلم رو برداشتم شروع کرد به زنگ خوردن و کسی نبود جز آبتین بالبخند جواب دادم و گفتم:- جانم؟؟

-سلام خانوم گل خودم جانتون بی بلا خوبی عزیز دلم؟؟

-ممنون آقامون شما چطوری؟؟

-خانومم که خوب باشه منم خوبم خوشگلم زنگ زد دم بگم آژانس دم در منتظر ته زودی بری که علاف نشه!! متعجب گفتم:- آژانس؟؟

آبتین خندید و گفت:- آخ که چقدر الان قیافه ات خوردنی و بامزه شده!! خندیدم و گفتم:- تو زنگ زدی آژانس؟؟

-آره فداتشم آماده که هستی؟؟- آره پس من الان راه میفتم!!

-باشه خانومی منم خودم میرسونم از دست این روژینا که نداشت اول خانومو ببینم!!-

عزیزم میای خونه ی روژی اینا میبینمت!!- باشه فعلا کاری نداری؟؟- نه خدا نگهدار باشه!!-

خدا حافظ!! گوشی، رو قطع کردم و بالبخندی که از لبم محو نمیشد از خونه خارج شدم بعد از بستن درها به طرف خروجی رفتم و در و که باز کردم آژانسی رو دم در دیدم که بالبخند نگاهم میکرد با خنده جلور فتم و گفتم:- سپهر!! سپهر لبخندی زد و گفت:- سلام خواهر گلم چه طوره؟؟

-سلام مرسی تو خوبی؟؟- منم خوبم شکر اومدی منو برسونی؟؟

-دستور از بالا هست دیگه!! خندیدم و گفتم:- دیوونه!! صدای ظریف دختر و نه ای روشنیدم که گفت:-

سلام!! برگشتم و به صاحب صدانگاه کردم که خجالت زده گوشه ای ایستاده بود و به مکالمه ی من و سپهر گوش، میداد آشنا نبود قد ریزه میزه ای داشت، صورت گرد و سفید چشمای عسلی زیبا که جذب میکردن و لب و بینی مناسب!! گنگ نگاهش میکردم که س پهر گفت:- آجی سوگند این دختر خانوم پانته آ، نامزدمه!!

باتعجب نگاهش کردم و گفتم:- نامزد؟؟ چه یهویی!!

سپهر لبخندی زد و گفت:-

آره دیگه یهویی شد باور کن در حدیه محرمیت ساده ایم!! درسته کمی دلخور شدم ولی به گرمی با پانته آ، بر خورد کردم دختر خوبی بودو این باعث شد در همون نگاه اول محبوبم بشه!!

دقایقی بعد سپهر رو به روی خونه ی آریا اینا تر مز زد طبق گفته ی خودش او هم دعوت شده بودو این موضوع خوبی بود همه دور هم و همه زوج های خوشبخت!!

زنگ خونه رو که زد م روژینا درو باز کرد خونه ی اونا هم ویلایی بود و شیک کمی جلوتر رفتیم و روژینا رو دیدم که بالبخنددم در ایستاد ه کمی جلوتر رفتیم اونم کت و دامن شیک قرمز رنگی پوشیده بود و آرایش ملایمی به صورت داشت دم در منو در آغوش گرفت و دم گوشم گفت:- سلام مامان کوشو لو خوش اومدی!!

-سلام ممنون عزیزم خشگل کردی!!- خشگلی از خود ته فدای بچه ات شم!! باخنده گفتم:- خور دیش که!! لبخند زد و گفت:- نه بزار بیاد بعد!!

سپهر و پانته آ به مار سیدن و شروع کردن به احوال پرسی روژینا باروی باز بهشون خوش آمد گفت و دست آخری که رفتن داخل دم گوشم گفت:- چه زن داداش با مزه ای داری آدم دلش میخاد بخور تش!! چشم غره ای بهش رفتم و گفتم:- تو هم که کل خاندان مارو خوردی!! روژینا غش غش خندید و رفتیم داخل کل خونه رو باد باد ک ریخته بود و برگ های گل پر پر شده هم روی زمین بودن خندیدم و گفتم:- باد کنکار و واسه کی، ریختی دیگه؟؟ نیشش باز شد و گفت:-

إعه چیکار داری دلم باد باد ک خواست!! سری تکون دادم و چادر م رو روی جالباسی گذاشتم و روژینا در حالی که براندازم میکر دگ فت:- آبتین کش شدی ها!!

-هیع از ما گذشت تو آریا کش شدی!! روژی غش غش خندید و گفت:- خدانکشتت مگه چند سالته!!

خندیدم و گفتم:- بی خیال بهتره بریم پذیرایی برادر روزن داداشم و تنها گذاشتیم که چی!!

-اوووو مای گاد خواهر رر شوووو هررر!!!- بعللههههه!!

هر دو مون خندیدیم و به پذیرایی رفتیم روژینا پذیرایی های ابتدایی، رو کرد هر چقدر خواستم کمکش کنم نداشت ساعت هشت بود و نیم ساعت دیگه آبتین و آریا میر سیدن، دقایقی بعد شکوفه خانوم و اکبر آقا پدر و مادر روژینا و بابک و ناز یلا هم رسیدن و بساط خنده و شوخی به راه بود پانته آ هم کمی یخش آب شده بود و صحبت میکر طبق، آما



رابیست و یک سالش، بود و دانشجوی حسابداری!! روژینا داشت بامو بایلش ور، میرفت که شروع کرد به زنگ خوردن و جواب داد:-  
الوسلام... او مدین؟ نزدیکین؟؟ باشه باشه ممنون خدا حافظ!

از جاش بلند شد و گفت:- دارن میان بریم بر قارو خاموش، کنیم!! شکوفه خانوم خندید و گفت:-

مطمعنا آریا کب میکنه!!! روژینا با ذوق یه برف شادی دستش گرفت و پلاستیکی به طرف ناز یلا گرفت و گفت:- بیاتو گل پپاش  
بی زحمت!! بالبخندنگاهشون میگردم دستی روی دستم قرار گرفت صورتمو بر گردونم و شکوفه جون رو دیدم که بالبخندنگاهم  
میکنه لبخندی تحویلش دادم مثل، مادر دم دوسش داشتم چراغ خاموش شد و دقایقی بعد در سالن به آرومی باز شد و صدای متع  
جب آبتین توی فضا پیچید و من آفرین گفتم به این نقش بازی کردنش:- اعه آریا مگه کسی خونه نیست چرا، چراغ خاموشه؟؟

آریا با تعجب گفت:- نمیدونم داداش روژینا باید خونه میبود که نمیدونم که کجا غیبش زده هزار چراغ رو روشن کنم!!

همزمان با این حرفش بابک که طرف چراغ ایستاده بود چراغ های سالن رو روشن کرد و همه از جامون بلند شدیم شروع کردیم به  
دست زدن و روژینا با ذوق برف شادی میزد و همه تولدت مبارک میخوندیم آریا با دهن باز نگاهمون میگرد و بعد از اون نیشش باز شد  
و با شوق به طرف روژینا رفت، و بغلش، کرد خنده ام گرفته بود نگاهم افتاد به مرد خودم که بالبخند به طرفم میومد لباسش عوض  
شده بودن و لباسای صبحش نبودن کت و شلوار اسپرت سفید پوشیده بود بابلوز کرم رنگی که از زیر کتتش خودنمایی میکرد و عجبی  
ب به تنش نشسته بود و عضله های سینه ش بود، به نمایش گذاشته بود آبتین رو به روم قرار گرفت چند ساعت ندیده بودمش؟ از ساعت  
ت شش، تا الان!! بالبخند نگاهش کردم و گفتم:- سلام!!

آبتین بدون توجه به جمع موجود سفت در آغوشم گرفت و موهام رو بو سید و گفت:- دلم برات تنگ شده بود عزیزم!!-  
منم دلم تنگ شده بود!!

صدای تک سرفه ی آریا باعث شد از هم جدا شیم جمع بالبخند به مانگه میگردن و آریا گفت:-

داداش خانواده نشسته ها...!! آبتین مشتت حواله ی بازوی آریا کرد و گفت:-

دیگ به دیگ میگه روت سیاه!! جمع شروع کردن به خندیدن و بعد از اون روژینا سیستمر رو، روشن کرد و آهنگ لایتی پخش شد هم  
ه گرم حرف میزدن و بعد از اون با آهنگ تانگویی که پخش شده رفتن وسط و دست در دست میرقصیدن منم به همراه آبتین رفت  
یم میون بقیه آبتین دستش دور کمرم انداخت و دستم رو روی شونه اش گذاشتم و سر مو به سینه اش چسبوندم و رقصیدیم شکوف  
ه خانوم و اکبر آقا بالبخند به جمع نگاه میگردن بعد از تموم شدن رقص همه نشستیم درست کنار شکوفه خانوم بودم که دم گوشم  
گفت:- مبارکت باشه دختر من باید از روژی بشنوم تورا هی داری؟؟؟

در آغوشم گرفتم و آروم گفتم:- این چه حرفیه من میخاستم جوری به آبتین بگم که سوپرایز شه و بعد به شما بگم!!

شکوفه خانوم گونه موبوسیدو گفت: - اشکال نداره دختر من که خیلی خوش حال شدم اکبر که، هیچی!!

خجالت زده گفتم: - ایشونم میدونن؟؟

- آره دخترم!!

صدای آبتین باعث شد از آغوش شکوفه خانوم جدا شدم: - مادر و دختر خوب خلوت کردین!!

بالبخند گفتم: - بله پس چی!!

و چشمکی به شکوفه خانوم زدم آبتین دستشودور کمر انداخت و گفت: - خانومم بچه هامیخان کیک رو بیارن بریم بشینیم!!

بالبخند سر تکون دادم و سری هم برای شکوفه خانوم تکون دادم و کنار آبتین نشستم روژینارو دیدم که از آشپز خونه خارج شد درح

الی که کیکی به شکل قلب دستش بود و فشفشه هایی روش روشن بودن در همون حال آهنگ تولدت

مبارک هم پخش میشد و همه میخندیدن آریا هم که غش کرده بود!! بعد از اینکه باخنده و شوخی آریا شمع ها رو فوت کرد کیک صر

ف شد که خیلی کم خوردم کادوهارو همه دادن من استرس نداشتم کادوروداشتم که آبتین ست حلقه ی

طلا سفیدی بهشون داد و خیلی تشکر کردن سپهر و پانته آ، ادکلن مارک گرون قیمتی هدیه دادن، ناز یلا و بابک هم یه ایکس باکس

که باعث خنده ی جمع شد آریا رو به بابک گفت: - داداش مارو با بچه اشتباه گرفتی دیگه؟؟ بابک هم شونه بالا انداخت و گفت: -

میدونم عاشق بازی شی پس حرف اضافه ممنوع!! همه دوباره خندیدن و پدر مادر روژی سکه ی تمامی هدیه دادن و شکوفه خانوم و ا

کبر آقا هم سکه ی تمام هدیه دادن و نوبت به روژی رسید که ساعت مارک خیلی زیبایی به آریا هدیه داد و آریا بالبخند پیشونی، روژ

ی رو بوسید که اون خجالت زده سرشوانداخت پایین با این حرکت روژی جمع تر کید، نمر دیم و خجالت روژینارو هم دیدیم...!!

زمان خیلی زود میگذشت و، وقت شام شد روژینا میز رنگارنگی چیده بود که من بالبخند به هنر نمایش

و بقیه با تعجب به میز نگاه میکردن حتما فکر میکردن

که روژی جز شیطنت کار دیگه ای بلد نیست ولی این من بودم دوستش که خیلی وقت بود میشناختمش با وجود تمام شیطنت ها

ش خانوم به تمام معنایی بود سر میز نشستیم و آبتین کمی برام پلو کشید بالبخند تشکر کردم و تگه ای جوجه سر چنگال زدم و به ط

رف دهانم بردم همین که بوش زیر بینی ام پیچید حالت تهوع شدیدی گرفتم و سریع از جام بلند شدم و به طرف دستشویی دویدم او

نقدر عرق زدم که بی حال شدم صدای نگران جمع که همه به دک دستشویی اومده بودن ا

ز پشت در به گوش رسید و آشفته تر از همه صدای آبتینم بود سعی کردم صدام نلرز و گفتم: - خوبم نگران نباشین!!

آبتین جمع رو فرستاد برن و تقه ای به در زد و بانگرانی، گفت: - چی شدی سو گند، درو باز کن ببینمت من مردم!!

در دستشویی روباز کردم و از دستشویی خارج شدم و توی بغل آبتین جای، گرفتم: -خوبی خانوم چی شدیه دفعه؟؟؟

لبخند زدم و گفتم: -خوبم بریم بالکن هوا بخوریم؟؟

آبتین دستمو گرفت و به طرف بالکن رفتیم و، وارد اون شدیم در و پشت سر خودش بست هوای آزاد و نفس کشیدم و چشمامو آروم بستم دستی دور شونه هام حلقه شد دستای مردم بود، دست های شخصی که زندگی منو با محبتش رنگ داد و به من امید داد!!

آبتین منو به طرف خودش چرخوند و گفت: -سوگند همیشه

بگی چی شده؟ چند وقت پیشم حالت بد شد اینم از امشب اصلا چراسر غذا خوردن.....!! بقیه ی حرفشون زده صورتی خیره شد و گفت: -کننه... تو.. تو.. بار داری؟؟؟

لبخند عریضی زدم و سر تکون دادم در کسری از ثانیه روی دستای آبتین بودم و یه دور چرخوندم و با ذوق گفت: ای الهی من به قربون تو، ونی نی کوچولو مون برم سوگند.. سوگند تو یه هدیه ای تو.. معنای زندگی منی.. ممنونم که این خبر خوب رو بهم دادی و رو به آسمون گفت: -خدا یا قربونت برم و جود این فرشته هارو مدیون توأم!!

بالبخند نگاهش کردم خم شد و لب هامون نرم بوسید... به چشمای مردم خیره شدم به دو تیلای طوسی رنگ که منو غرق محبت خود شون کرده بودن به تنها شاه حاکم در قلبم... به جادوی زندگی... و بعد از اون به آسمون صاف و پر ستاره خیره شدم این خوشبختی ر و، اول از همه مدیون پروردگار خودم بودم آروم و همزمان با آبتین زمزمه کردم: -خدا یا شکر ت!!

و هر دو بهم خیره شدیم و گفتیم: -به خاطر این همه خوشبختی.....!!

در صفحه ی شطرنج زندگی ام تمام مهره هایم مات مهربانی ات شد... و من با اسب سفید قلبم به سوی تو تاختم... تا بگویم:

«شاه قلبم دوستت دارم.....!!!!»

«پایان...!!!!» (3/8/1394) نویسنده: زهره دهنوی!!